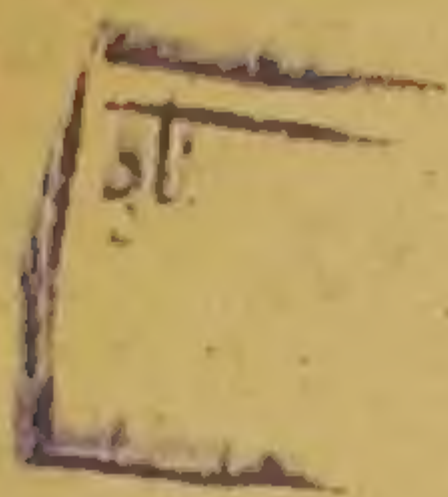


تغريم العوج





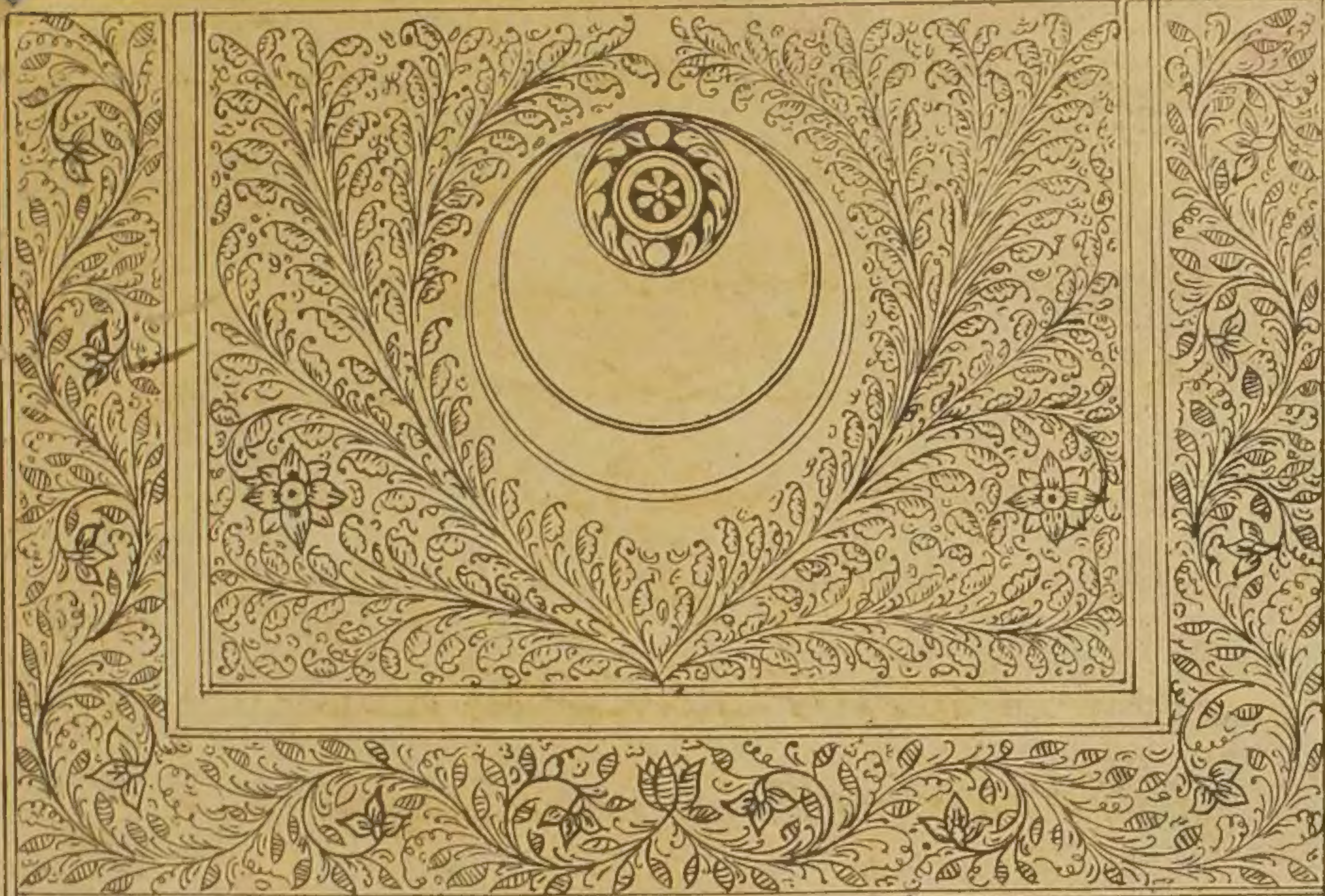
از کتابخانه
مخطوطات
کتابخانه ملی
۱۳۹۵/۵/۱۵

هو الله تعالى

کتا مساک تقوم
العوج الرصفا عالم الرانی
والحکم الصمد النبی وحید العصر وفرد
الدهر النابی عن الدین تحریف العالین
وانتقال المبطین وناول الحاملین کما ین
برهان القاطع وقاطع البرهان حضرت
الاجل الاعظم مولانا حاج محمد
خان کرمانی مد ظله
الغیر

شانه امیر

ثبت کتابخانه ملی
بشماره
در دفتر کتب کتابخانه ملی
۲۶۷۶۴



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى وبعد چنین گوید بنده اشیم محمد بن کریم که در این میان محنت
اقران شهبائی و شکو کی چپ از طایفه بایه در محرومته ایران حرسا الله من شر شیطان
شایع شده بود و صحبت های خود را نقل مجالس و نقل محافل قرار داده بودند و جمعی از ضعیفای مسلمین هم
که کار و شغلی نداشتند و از پستای ملت و مذهب ایشان را اطلاع می نمود بر گرد ایشان جمع
میشد و این مخرقات را می شنیدند و خوف این بود که خورده خورده در و لهار سوخ کند و در اسلام شبهه
تازه پیدا شود و یکی از مومنین ایده الله بتائیده بحق الائمه الطاهیرین علیهم الصلوٰات المصلین بعضی از آنها را
بر من عرضه داشت حالت ایشان و معاشرت محاوراتشان را بیان فرمود و بعضی از اخوان دینی
اصره فرمودند که روی بر این شهبات نبوسیم و بطلان این اقوال را ظاهر نمایم تا آنکه شبهه در دل حبال نفیثه
اگر چه سابق بر این سه چهار کتاب مفصل مرحوم مسرور و والد اعلی الله مقامه تعربی و فارسی در رد ایشان هم
فرموده اند علاوه آنچه در رسائل دیگر و در دوس مواعظ ابطال قول ایشان فرموده اند و کفرشان را بر عوام

و خواص ظاهر نموده اند و کتاب خود من نوشته ام و شکوک و شبهات ایشان را مشروح کرده ام
ولی چون دیدم این شبهات که مذکور شد تازه جستجای کرده اند و باب دیگر در گمراه کردن مردم گشوده
اند باز بر خود لازم دانستم که مسؤل ایشان را اجابت نموده این باب را هم سد نمایم تا آنکه بطلان ایشان
ظاهر تر گردد شاید خداوند بکلی رفع فرماید شبهات ایشان را و بدان آفتاب بسته شود اگر
چه شیطان دایم در صد و اطفاء نور حق است و هر روز بدعتی تازه می آورد ولی خداوند نور حق را خاموش
نمی فرماید و همیشه کسی را قرار داده که باطل را رد نماید و حق را احقاق فرماید و از خداوند استمداد میجویم
که مرا موفق دارد بر مرضات خود و اولاً مقدمه عرض میکنم و بعد از آن شبهات آنها را یکی یکی ذکر
میکنم و هر چه خداوند مقدر فرموده در جواب بنویسم و این رساله را نام نهادم تقویم العوج

مقدمه

در ذکر مطالبی چند که عمده است و ابتداءً باید ثبت شود در ضمن فضولی

فصل

اولاً خواهش نمایم از ناظران در این اوراق که مرا با غرض تدانند زیرا که اشتهد بالحد و کفایت
مراد و مقصدی جز طلب مرضات خداوند دارم اگر چه در عمل خود سهواً عاصی شوم و مطیع بنسبتابع
ال محمد صلوات الله علیهم و نشر فضایل و مناقب ایشان و اشاعه حق ایشان مرا نیست و همیشه و قاتلاً
طالب حقم بجلالت و قوت حق را در هر چه و نزد هر کس با فیم مطیع و منقادم بلکه هرگاه خداوند حقی را بر زبان
یک غلام سیاه جاری سازد اطاعت میکنم ولو محض غم نفس آماره بسوزد و حال اینکه از عداوت
این است که بالطوع و الرضا عقب آن میسر و م و هرگاه باطلی از زبان خودم سهواً جاری شود
بمحض تذکر آن را آشکار نمایم و علانیه در ملائکه و مریدارم که این قول من خطا بود و حق چنین است و
معاشرین و مجالین من این صفت را از من علانیه دیده اند و خدا را بر این خلق شاکرم و هم چنین
متوقعم از ناظرین در این رساله شریفه که بهتدریک مشغول مطالعه هستند غرضها را از قلب خود بیرون نمایند

نه آنکه چشم انکار و رد اول و بلکه نظر نمایند چرا که قلب انسان را اگر رنگی باشد بحدی که در چه نظر نماید بر حسب
 رنگ و طبع او در او عکس میاندازد مانند چشمی که مرمود است بهر چه نظر میکند قرمز می بیند و آن کسی
 که عکس آفتاب در حال خوف در چشمش افتاده بهر چه نظر نماید همان رنگ را می بیند و این مسئله بسی واضح است که هر
 اعتقادی مسلم دارد و لو باطل باشد همان بنظرش حق میآید و هر کس بخوابد غیب القول را بر او ظاهر دارد و ظاهر میشود
 پس از ناظرین متناهی دارم که قلب خود را فارغ دارند و آئینه سینه خود را صاف نموده مقابل دارند و خود را حکم
 قرار دهند پس آنچه از شبهات میشوند بر نفس خود عرضه کنند بدون اینکه اعتقاد بان در زند پس از آن آنچه من عرض کنم
 نیز بر نفس خود عرضه کنند و منصفانه حکم نمایند و از خداوند مسئلت مینمایم که کسانی را که غرضی و مرضی نیست هدایت
 فرماید و ایشان را از ورطه هلاک نجات دهد و دیگر این مسئله را حاجت بیط نیست

مصل بدانکه امور دنیا دو قسم است بعضی از آنها ضروری و بدیهی است در نزد همه مردم صاحب شعور و لو
 شعور ایشان جزئی باشد و بعضی محل نظر است که همه کس نمی فهمند و خداوند از حکمت بالغه خود چنین قرار داد
 که هر چه محتاج الیه عامه خلقت در امر معاش و معادشان از اسلام و ضروری کرده است که هیچکس در آن باب
 محتاج نباشد به دیگری و آنچه محتاج الیه عامه نیست یا آنکه علمش کفایت از انظری قرار داده است و این امری
 مستلزم مثلاً گرمی آتش و سردی آب و عتدال هوا امریست که سبب بقای نوع انسان بلکه حیوان
 و از صغیر و کبیر محتاج به علم این فتنه و مثال آن و جهل با آنها اسباب هلاکت است لهذا خداوند علم با آنها و اسباب
 آنها را بدیهی کرده است که انسان بحضی که متوجه شود ملتفت میشود بلکه طبعی قرار داده است که هر کس با طبع
 ملتفت میشوند که آب سرد و آتش گرم است و همچنین پندار می که جزو مسلمانیست و بعضی چیزها علمش بحیثیه
 کل بشر لازم نیست بلکه اگر کمترین بداند کفایت میکند مثلاً آنکه فلان دو اسر است و فلان و اگر فلان
 خشک و فلان تر لازم نکرده همه کس بدانند مزاج او و یا چرا که کمینفری حیوانات اگر بیمار شود محتاج است
 بمعرفت مزاج آنها و اگر حیواناتی بفهم طیب شود و علم با مزاج آنها پیدا کند کفاف سایر را می
 کند لازم نکرده است که همه کس طبیب باشد چرا که بعضی از خلق گاهی محتاج بطیب میشوند همه کس همه وقت

ولی همه کس همه روز محتاج به استعمال و بهواسطه علم داشته باشد که آب مثلاً را رفع عطش است و هوا
سبب نفس و لهذا خداوند عالم جل شانه از حکمت بالغه خود آنچه را بحت حاج همه کس است در همه حال مدی
فرموده است و کذا لک بعضی چیزهاست که خداوند در نزد عقلا ضروری فرموده اگر چه ضعیف و پست
از درک آنها محروم باشند ولی هر کس با پدیده عقل که دارد و شعور خود را اندکی بکاربرد بطور بدیهه است
می فهمد مثل اینکه هر کس چشم باز کند و ششما را از تاریکی متمیز بدو سیاهی را از سفیدی میفهمد مانند
کلمه که در عالم هست و در علوم کلامیه و منطقیه و بعضی علوم دیگر از آنها سخن گفته میشود مثل اینکه
کل اعظم از جزء است و صغرا و کبرای فلان منتج از مطلب است و عالم متغیر است و افلاک تاثرنا
در اجرام سفلیه می کنند و لهذا و بر این قیاس کن لزوم وجود صانع تا و نبی تا و حجت تا و شرع تا و کتاب تا
و امثال اینها را اینها امور است که عقل کل عقلا حکم در اینها مینماید بی جماعتی که از عقل محرومند بسا همین
امور نزد ایشان نظری باشد ولی صاحبان عقل در اغلب اینها سائل حیران میشوند و حکم بآنها مینمایند
ولی پاره مسائل هست که از برای صاحبان عقول خردیه هم نظر نیست که در آنها حیران میمانند و بهر
سبب عقل خود در آنها چیزی میفهمند و حکمی مینمایند مسائل نادره که در کتب از آنها صحبت میشود
و تفاضل حکما در فهم اینها نیست پس آنچه میان عقلا ضروریست جزو بدیهیات اولیه است میمانند
ایشان و آنچه نظریه است محل تدبر و نظر است

فصل هم چنانکه در امور ملک بعضی چیزها را خداوند بدیهی قرار داده است که در آنها شک و شبهه نیست
هم چنین در امور ادیان هم خداوند عالم بعضی امور را ضروری فرموده است که اهل سیرت و این امور ضروری
ایشان شده است که هیچکس در آنها شک نمیکند و این معنی که از هر کس از اهل ملل سؤال کنی خواه
یهود باشد یا نصاری یا مسلم چه سنی چه شیعه اشعی عسری چه واقفی چه اسماعیلی چه طحی چه غیر ایشان که انبیاء و اولیاء
در این امر مخصوص چه حکم بوده و خداوند چه چیز خواسته همه میگویند فلان امر مخصوص مثلاً از هر یک از ملتین بر
که آیا هیچ پیغمبری بوده که عبادت پروردگار حکم نکرده باشد همه میگویند چنین چیزی نبوده و نخواهد بود

و از هر کدام سؤال کنی که آیا شرک رواست همه میگویند و اینست از هر کس از ایشان سؤال کنی که آیا فی حایل در
 دنیا مبعوث شده همه منکر میطلب میشوند و از هر کس از ایشان پرسیدی هیچ پیغمبری بوده که معجزه داشته باشد یا
 شرعی از خود یابنی دیگر نداشته باشد و دعوت بشرع و منهاجی ننماید و حکم بازادی فرماید همه میگویند چنین
 چیزی نبوده و لهذا از این تسبیل احکام را خداوند ضروری کل ملل فرموده است بلکه اگر ملاحظه نمائی بدقت و از
 روی بصیرت می بینی که آنچه اصل و عمود دین است و قوام انسانیت است در هیچ ملت و مذهبی مرقوم نگردیده
 است و از زمان آدم تا خاتم نازل و زقیامت امر یکی است و تفاوت نمیکند اینست که خداوند مقرر فرماید
 سنت الله التي قد خلت من قبل و لن تجد سنة الله تبدل و لن تجد سنة الله تتحول ای جزئیات امور
 در شرایع تفاوت میکنند بحسب صلاح زمان بلکه در شرع یک پیغمبر شود احکام شرعی جزئیة یومافیو تفاوت
 کند خلاصه پس اهل ملل را نیز ضرورتیست که هر س داخل ملتی شود و معاشر را بتدینین ایشان شود و میفهمند
 که این امور در میان ایشان غیر مشکوک فیه است که هیچ مقلدی از ایشان در آن امور محتاج بتقلید از
 عالمی نیست بلکه مسلم و بدیهی است بعضی امور مسلم است که در همه مذاهب جزو نظریات باشد و میشود در
 مذهبی ضروری شود و در مذهبی دیگر نظری یا در بدایت ظهور شرعی نظری باشد بعد ضروری شود و علی
 ای حال در وقتی که نظری است همه مردم اطلاع از آنها پیدا نمی کنند مگر بعد از مدتی و تعمق در آنها چنانکه در سائر
 امور عالم است و یکی از فوائد وجود فقهاء و علماء در همه مذاهب میزدادن حقیقت از باطل در امور نظریه و بیان
 آنهاست بجهت عوام و از جمله ادیان اسلام است که خداوند عالم بعضی احکام را در میان مسلمین ضروری
 فرموده که هر عاقلی که داخل حوزه اسلام شود میفهمد که دین خاتم صلی الله علیه و آله آنها بوده است و محال
 شک و شبهه آنها نیست از جمله آن امور اصول دین است که خداوند آنها را بدیهی فرموده که کسی نتواند در آنها شک
 نماید اگر چه در تعداد آنها و تفصیل و اجمال اختلاف جزئی شود ولی در اصل دین پیغمبر صلی الله علیه و آله اختلاف نیست
 و کذا لک بعضی از امور اعتقادی و ضروری و بدیهی فرموده و بعضی از احکام شرعی را نیز ضروری فرموده است و اگر
 چه بعضی از امور در ابتدا بی ظهور شرع انور نظری بوده است و لکن بعد خورده خورده ضروری شده و بهر حال امروز در

حقیقت آنها میان اهل حق شک و شبهه باقی نمانده بلکه در غالب آن امور سایر فرق اسلام هم شریکند و لو
 بخواجمال باشد یا آنکه من حیث لایعلمون اقرار با آنها کرده اند و علی ای حال بدیهی کل شده و بعضی از امور هم
 نظریست که فهم آنها محتاج به نظر و فکر است و این مسئله مسلم و ظاهراًست انشاء الله

فصل

بدانکه در هر موردی از موارد مذکور چند اوند ضرورت راجحت خود قرار داده است و سبب تجات فرموده
 و تخلف از آن سبب هلاکت است مثلاً در امور عادی ملک عرض کردیم ضرورت یا قیست پس اگر انسان آنها را ترک کند همه مردم
 او را سفیه و دیوانه میخوانند بلکه او را مریض میگویند مثلاً نمیشد که آب رفع عطش میکند بدیهی است حتی آنکه طفل یکساله این
 باطبع میفهمد و هر وقت تشنه شود رو با آب حرکت میکند و غیر آن قناعت نمیدارد حال اگر کسی بدعتی گذارد و بخواهد
 رفع عطش خود طلب سنگ نماید و بگوید که این است همه مردم میگویند مجنون شده و این
 حرف را از بی عقلی میگوید و لا محاله کسی نمکین سخن او را نمیگفت ولی در امور نظریه اگر اختلافی نکند کسی
 را با او سخنی نخواهد بود مثلاً بگوید چای مانع خواب نیست یا آنکه مانع خواب هست این مسئله نظری است
 نزد عامه مردم و محل اعتنا نیست و بهر یک از دو قول قائل شود نقلی نیست و بسا جمعی هم شریک
 او میشوند و کذا در امور عقلیه امزاین منوال است آنچه عرض کردیم ضروری عقلاست اگر کسی در آنها اختلاف
 یا ضرورت نماید عقلاء او را سفیه میگویند اگر چه عامه مردم را با او سخنی نباشد و بسا او را عقل
 هم بگویند ولی عقلاء او را عقل نمخوانند بلکه دیوانه عالم خود میگویند ولی اگر در مسائل نظریه اختلاف
 کند با او سخنی ندارند نهایت دیگری قویش را رد می کنند مثلاً اگر کسی بگوید کل اعظم از جزو نیست
 همه عقلا میگویند یا مریض است یا ساهی یا تا ویلی اراده کرده است و اگر بغیر از این باشد
 سخن از عین بی خردی است ولی اگر بگوید کلی طبعی وجود خارجی ندارد کسی او را دیوانه نمخواند
 چرا که این مسئله محل نظر است و حکماء در این باب اختلاف دارند و کذا اگر منکر شود وجود
 صانع را بالمره عقلاء او را دیوانه میخوانند چه را که اگر کسی اندک شعور داشته باشد میفهمد

ملک صانعی دارد ولی اگر نفهمد وصف صانع را و او را بعین اسم خود بخواند عقلا را و او دیوانه
نمی خوانند نهایت می گویند عقلش بدرجه کمال رسیده است و هم چنین عقلا همه حکم می کنند بغیر
باید باشد و این ضروری است و باید حکمی قرار دهد و حلق را بخود و انکار و در حکم بازادی نماید و کذا
در بعض مسائل دیگر از متعلقات دین که عقلی است و بقول جماعتی همه اصول دین عقلی است
پس ضروری عقلا خواهد بود و هر ذی عقل حکم با بنامی کند پس اگر کسی اختلاف در این امور نماید و او را
دیوانه می گویند در مسلک از این جهت است که اقوال جماعتی که برخلاف ضرر عقل رفته اند در مسائل ضروری
شده و در کتب است با بنامی کنند و اما در مسائل نظریه غالب عقلا اختلاف داشته و دارند
و سخنی در آن نیست و کذا در امور مذموبه آنچه خداوند ضروری و بدیهی مذموب فرموده است
در آنها اختلاف کردن و بدعت تازه قرار دادن روا نیست و هر کس در هر مملکتی در ضروریات
بدعتی آورد اصل آن ملت او را از مذموب خود خارج میدانند و خود این سخن امر و چنان ضروری بدیهی
شده است که محتاج بدلیل و برهان نیست ولی از باب این که اهل شبهه باز در اینها هم القاء شبهه
می نمایند عرض می کنم معنی ضروری نیست که انسان بحضیکه نظر بآن نماید بطور بدیهت بفهمد که امرین
است لا غیر پس در اسلام مثلاً پاژه امور هست که بعضی که نظریه کنی می فهمی شرع پیغمبر همین است
لا غیر مانند نماز ظهر که مسلمین می فهمند که رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز ظهر را فرض فرموده و چهار
رکعت است پس خبری که امرش باین ظهور رسیده جای شک در آن نمیاند پس اگر کسی بدعتی در این گونه امور بیاورد
البتّه کافر میشود مثل اینکه بگوید نماز ظهر نباید کرد یا بفلان وضع مخصوص باید نماز کرد و اینها همه
کفر و شرکست چرا که بالبداهت خلاف شرع است و اما در امور نظریه اگر کسی حق را نفهمد و حیران ماند مورد
ملامت نمیشود نه باین معنی که مرخص است که بدعتی گذارد بلکه با نقاعده که صاحب شرع قرار داده باید راه رود و خلاصه
پس خلاف ضرورت کردن بهمان برهان که اطاعت پیغمبر فرض است و مخالفت آن شر و جرم است و کفر و این مسئله
خالی از اشکال است و برهانی هم لازم ندارد ولی محض تمین و تبرک چندی در این باب روایت میکنم

شیخ کلینی روایت از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود من خلع جماعه المسلمین قدر
شیر خلع ربقه الاسلام من عنقه حاصل معنی اینکه هر کس جدا شود از جماعت مسلمین بقدریکو جب
کشوده است عقد اسلام را اگر کردن خود از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است
که تله چیز ملاک کتبت است شکستن بیعت و ترک کردن سنت پیغمبر و مفارقت کردن از جماعت مسلمین
از حضرت امام علی النقی علیه السلام روایت کرده است که فرمود که امت قاطبه اتفاق کرده اند و اختلاف
میان ایشان نیست و اینکه قرآن حقت که شکلی در آن نیست پس ایشان در حال اتفاق بر حقیقت آن مصیبه
بر تصدیق کردن آنچه خداوند نازل کرده است یافته اند بجهت فرمایش پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود امت من
اجماع علیما ید بر ضلالت پس خبر داد آنحضرت صلی الله علیه و آله که آنچه امت بر آن اجماع نموده اند و بعضی با
بعضی اختلاف نموده اند آن حقت پس امیت معنی حدیث نه آنچه تاویل کردند جاهلان و معاندین از افعال
حکم خداوند و متابعت کردن احادیث دروغ و روایات مزخرف و اتباع اهواء ملاک کتبتند
که مخالف نص کتابست آیات واضحی تیره تا آخر حدیث و اخبار دیگر هم در این باب وارد شده است
و مختصر اختصار روایت نکردیم و همین چند حدیث هم کافی است پس معلوم شد که آنچه اتفاقی همه امت
پیغمبر است صلی الله علیه و آله آن حقت و مخالفت از آن کفر است زیرا که مخالف از اسلام خارج میشود
و اگر کسی بگوید بنا برین لازم میآید که اجماع امت بعد از پیغمبر بر ابوبکر حق باشد عرض میکنم مقصود از
این اجماع نه اتفاقست بلکه مراد ضرورت یعنی بداهت چنانکه سابق عرض شد و ثانیاً در حدیث حضرت
امام علی النقی مطلب ظاهر شد که مراد از اجتماع اجماع کلیت بحیث لم یثد منهم شاذ و بی شک شیعه بر
ابوبکر اتفاق نکردند و ثالثاً عرض میکنم که اگر کسی بر تواریخ و سیر اطلاق داشته باشد میداند که ابد اتفاق
ندهی بر ابوبکر نشد و اینرا استیان مجر تقویت مذهب خود ساختند بلکه تا مدتی مدید جماعتی مباحثه و
مخاصمه داشتند و هر روز گفتگو میکردند حتی آنکه ابوبکر بنی مستحط علیو است مسجدی باید و خوف این داشت
که جمعی بر او خروج کنند و تا آنزمان که معاندین حضرت امیراً همه تسلیم امر ابوبکر را کردند جمع کثیری

بآن حضرت بدایت یافته بودند و در جزو ایمان آورده بودند پس این چه نخواستگاریست که ادعای کنند و اگر
 اقتبالی بود حکایت میکردم اتفاقات آن زمان را تا بدانی که اجماعی نشد و اتفاقی بهم که حاصل شد آخر مرتبه از
 ترس ششیر مضدین بود و این نخواستگاری جماع دلیل حقیقت نیست اگر کبری هم شمشیر کشید و مسلط بر مردم شود
 و حکم کند با و بیعت کنند بیعت می کنند و رایجا عرض میکنیم این جماعات حجت است در صورتیکه
 امام زمان ظاهر نباشد و حکم او معین نباشد ولی در صورتی که خود امام حتی و قائم باشد با جماع امت است و لا اله الا
 بیجا است مگر در وقتیکه امام تصدیق فرماید از آنجمله است که شیعه در تعریف اجماع گفته اند اتفاق
 جماعتی است که قول ایشان کاشف از قول معصوم باشد و بیشک حضرت مهدی و حضرت امام
 حسن و حضرت امام حسین و حضرت فاطمه علیهم السلام امرا بویکران گردند پس سایر امت هر اتفاقی که بکنند
 بیجا است زیرا که معصومین قول ایشان ظاهر بود و برخلاف سایر بود و خامسا عرض میکنیم پیغمبر فرمود امت
 من بر باطل اجماع نمی کنند نفرمود کفار و منافقین اجماع بر باطل نمکنند و غالب امت بعد از حلت پیغمبر بلکه حال
 مرض آنسرو کافرو مرتد شدند و بیان بمسئله بسی اضعفت پس اجماع اینها مناط نیست اجماع اهل حق مناط است و شیئا
 معدودی بودند و هم آنحضرت فرمود جماعه امتی اهل الحق و ان قلوبا و امام فرمود اجماعه اهل الحق و ان قلوبا و الفرقه
 اهل الباطل و ان کثروا باری این مسئله ظاهر است حاجت بمقتضیل نیست پس حاصل عرض نیست که
 اجماع تمام امت حقیقت هر کس تخلف از جماعت مسلمین نباید بگوید یعنی در یک امر خبری ملاک می شود
فصل آنچه ضروری مسلمین است که محتاج بدلیل و برهان نیست و حقیقت بر احدی جایز نیست
 که تخلف از آن ورزد و اما نظریات چیزها نیست که محتاج برهان است و بر احدی روا نیست که در آنها
 بعقل خود بدون برهان و دلیل چیزی بگوید خداوند عالم در کتاب مجید خود میفرماید قل یا تو ابراهیم
 ان کنتم صادقیین پس معلوم شد که دلیل صدق برهان است هر کس بر ندعای او دلیل است قول او مطاع
 و صحیح است هر کس بر حرف او دلیل نیست قول او اعمت باری نیست و خود این سخن نیز بدیهی است حتی
 نزد همه عوام این معروف است که در امور عادی از مدعی طلب دلیل میکنند و دلیل آنچیز نیست که بدیهی باشد و در

مستدل و هرگاه در مقام مجادله است باید نزد طرفین دلیل مسلم باشد و بدیهی چرا که دلیل آن نیست
 که خود آن ظاهر باشد و منظر غیر پس هرگاه چیزی باشد که خود آن پوشیده باشد و محل نظر بان استدلال
 نمیتوان کرد یعنی کاشف از حق نیست بلی نمیتوان استدلال با مری کرد که بواسطه برهان دیگر بدیهی
 شود ولی اگر بنا باشد که ابد امانتی بضروری نشود استدلال بان جائز نیست و نهیم مسئله ظاهر و بین
 است بلکه در میان عامه ناس اگر کسی بر امر مخفی برهانی خفی آورد اینرا جزو مزاج و حرفهای لاطایل
 می‌شمرند و در شریعت غرایم امر بهین منوال است بلکه سخت تر از جهبالی چند در امور نظریه باید برهان
 ضروری قاهره کرد و اگر امری باشد که برهان بدیهه باشد انسان ابد با آن علم حاصل نمیکند بلکه امام
 فرماید که اگر چیزی باشد که برهان نیز بدیهه باشد بر همه کس رواست که آنرا انکار نمایند و شک در آن کنند
 و وجه سخت تری امر شرع امانت که اطلاع بر حکم پیغمبر بعد از طول غیبت بسیار صعب و سخت است خاصه
 با اینهمه حوادث که ملاحظه میکنی که حق بواسطه آنها پوشیده شده است و باطل جولانی دارد پس باید در
 این روز انسان از برای دین خود برهانی پیدا کند که بدیهی و ضروری باشد که در آن شک و شبهه نباشد
 چرا که خداوند عالم جل شانّه از بندگان خود یقین خواسته است و شک و ظن از ایشان راضی نشود
 و پیغمبر خاص فرمود من شک او ظن ناقام علی احدیما فقد جط عملة ان حجة الله هی الحجّة الواضحه پس
 برهانی ظنی و مشکوک نیست و در دین خداوند نمیتوان راه رفت پس هر چه ضروریست که خود آن یقینی
 است و هر چه خودش ضروری نیست باید برهانی از برای آن تحصیل کرد که ضروری باشد یا مال آن بضروری
 باشد و بغیر این قسم نمیتوان یقین حکم حاصل کرد بلکه در زمان ظهور امام هم امر بهین طور است نهایت
 امانت که آنوقت بضرورت بر ما ثابتست فرض بودن اطاعت امام و در همه حوادث رجوع به
 ایشان میکنیم پس اگر دلیلی بر حکمی داشته باشی که محل یقین وطمینان نباشد بان استدلال
 مکن ابد از اینجهت است که استدلال تمثیلات نمیتوان کرد و فقهاء گفته اند اذ اجاء الاحتمال بطل
 الاستدلال و این جری مسلم است چرا که ما ما موریم که طلب سبیل مرضات خدا را که سبب

دخول جنت است پس آنچه بطریقین با اهدایت برضای خدا میکند یا دلالت بسوی سخط میکند آن
 باید گرفت و عمل نمود چرا که یقینی است ولی اگر چیزی باشد که یقین نداریم که این دلالت بسوی بهشت
 یا بسوی جهنم میکند چگونه میتوان متابعیت آنرا نمود و حال آنکه محتمل است که شخص بسوی جهنم برود
 و مثل آن مثل این است که داعی انسان را دعوت کند و او را نشناسیم و ندانیم داعی حقیقت یا باطل
 آیا رواست متابعت این داعی یا خیر تو خود انصاف ده و حکم فرما که شخص عاقل بر روی چنین کسی
 میکند یا نه البته میگوید متابع چنین کسی نمیشویم ولی اگر داعی دعوت کند که یقین کنی که تو را بسوی
 بهشت میرد یقین رو باومی کنی و اگر داعی دعوت کند که یقین کنی که بسوی جهنم میخواند یقین از واجب تناب
 می کنی پس مناط عمل بالیقین است فقط حال چنین است امر اولی الامر و باید دلیلی طلب کرد که بالیقین کنیم
 که این امر اولالت میکند بسوی قول معصی خدا صلی الله علیه و آله و حکم آنسرور را غیر حال انصاف ده که
 چنین برهانی امروز چیست از چه نسخ است نظریست یا ضروری یقین خواهی گفت که نظری است
 یقین نیست چرا که من باید در آن تا مل کنم و نظر نمایم و با فکر تدبیر آنرا بفهمم و احتمال میروم آنچه فکر خود فهمیدم
 حق باشد و احتمال میروم باطل باشد پس قلب طمئین حاصل نخواهد شد و باید پس لابد انسان با حجت
 برهان ضروری کند و امروز برهانی که ضروری باشد که همه شیعه بآن اقرار داشته باشند و ضروری باشد نزد
 ایشان جز کتاب خدا و اخبار ائمه علیهم السلام درست نداریم بلکه ضروری اسلام شده است که حدیث
 مجال شک در آن نماده اگر چه در ضمن کتاب و اخبار پیدا شود و تشابهاتی چند که نظری باشد و آنها بمنزله
 حجت نیست مگر با تضام محکامات خلاصه پس چیزی که انسان یقین بآن حاصل نماید کتابست و سنت لا غیر
 و ضرورت که در مقام خود مذکور شد فصل باطل بر ملتی از ملل می گوئیم که تا یک مقامی و محلی ما با هم شریک
 بوده ایم و بعضی مسائل هست که میان ما و شما مسلم و بهی است و آنچه بعد از آن مقام بعضی منفرد بان
 شده اند برهانی ثابت میشود که مسلم همه باشد و هرگاه شخص منفرد مدعی شود که دلیلی بر شخص من اقامه شده
 است که شخص من میدانم و بر من حجت است عرض میکنم اما اولاً که آنچه بر تو بمنزله ثابت شده بر تو حجت

نه بر ما و ثانیاً عرض میکنیم از کجا بر تو ثابت شده است آیا دلیلی است که انبیین است یا از قبل لاحق اگر از بیان
 است که ما هم باید بفهمیم قائمه کن برهان خود را به بینیم اگر از لاحقیت از سابق نبوده است بجه قاعده بر تو
 حجت شده است مثل این مطلب را عرض میکنیم تا درست بفهمی مثلاً با امت حضرت موسی علیه السلام
 سخن میگوئیم که اقرار کردند بنبوت حضرت موسی علیه السلام را یا منکر شدند میگوئیم تا زبان نوح همه ما شریک
 بودیم و بحضرت ابراهیم ایمان آوردیم و قول آن بزرگوار را قول خداوند دانستیم حال حضرت موسی علیه السلام
 مبعوث شده است فرعون مدعی انشور شده است اما حضرت موسی که از برای صدق دعوی خود
 شاهی آورد تصدیق حضرت نوح و ابراهیم را که بابا ایشان ایمان آوردیم و همان برهانی را که آن بزرگوار
 برای نبوت خود اقامه کردند همان سخن برهان حضرت موسی اقامه میفرماید پس بر است که طاعت
 کنیم امر موسی را خاصه که منصوص است باینهمه درباره یکدیگر هست نبی ثابت است نبوت همه نفس بر حضرت موسی
 فرموده پس بر است که تابع موسی شویم حال ای فرعون بیا نشان که دعوی ربوبیت برای فرعون در اید و می
 امر او را می نمائید چه برهان بر صدق فرعون دارید اگر میگوئید فرعون خود دلیلی از قبل خود تعلیم کرده
 است یا خود برهانی جعل کرده ایم عرض میکنیم بر شمار و انبیا و پیغمبرین کاری چرا که امت ابراهیم بوده
 و اوصیاء انشور و مریان شما بودند و شمامی بابت برهان از ایشان دست داشته باشید و با وجود
 ایشان متابعت فرعون روا نبود دلیلی که برای فرعون باشد بفهم چه میگوئیم و امت موسی را نشان
 قطعی است چرا که انبیا و سلف همه بر موسی را کرده اند و برهانی بهم میآورند مثل برهان آنها و همچنین
 با امت عیسی همین سخن را می گوئیم که حضرت عیسی منصوص علیه است از جانب موسی و خود او هم برهانی
 اقامه میفرماید از سخن برهان سایر انبیا پس آن جماعتی که در زبان حضرت عیسی ایستاده اند و ادعا کردند
 آنچه ادعا کردند قول ایشان متبع نیست اطاعتشان روانه چرا که برهان ایشان محمول است نه از قبل
 انبیا و اولیاء و اگر بگوئی بسیار شخصی قائم شود که خود او مبدء باشد مثل حضرت آدم و برهان را خود
 اقامه کند و اختراعی جدید نماید پس چه لازم که دلیل او از سخن برهین سایر انبیا باشد عرض میکنیم

این قول منصفی است و اگر کسی غور درین کلمات می بیند بی معنی است ولی چون عوام بسا ملتفت نشد
سخنی بامی پذیرند جواب عامیانه عرض میکنیم اما این شخص از نسخ سایر انبیاء است مثل ایشان است که
مدعی است یا بکلی برخلاف آنها است اگر می گوئی مثل آنهاست عرض میکنیم پس بانش لامحاله از
سخن برهان ایشانست همان علم و حلم و تقوی و عصمت و معجزات را دارد و کسی که موصوف باین
صفاتست حقیقت نبی زمان هم مذتب او نمیشود چرا که برادر اوست لامحاله سابقین هم ذکر او را
فرموده اند چنانکه عادت بر این جاری شده مگر اینکه مبعوث نباشد که نصی لازم ندارد و اگر میگوئی برخلاف
سایر انبیاء است عرض میکنیم خلاف ایشان بالبداهته باطل است و متابعت کرده نمیشود زیرا که نبی عالم
است و منی لفسح حایل نبی عاقلست و منی لفسح سفیه نبی معصوم است و منی لفسح فاسق و عاصی نبی
صاحب معجز است و منی لفسح عاجز پس چنین کسی متابعت کرده نمیشود بداهته باری بودیم سر مطلب و بابت
پیغمبر خودمان صلی الله علیه و آله سخن میگوئیم عرض میکنیم اما آنست که قائم شد فرمود ما کنت بدعا من الرسل
پس همان نحو سایر انبیاء ظاهر شد از صفات و اخلاق و اعمال و معجزات سایر انبیاء هم همه بر سر
نقص فرموده بودند و مژده ظهور آن بزرگوار داده بودند پس چنین کسی بالبداهته حقیقت صاحب برهان
پس بیک از یهود و نصاری که اطاعت آن بزرگوار را کردند مصائب و آفات بسیارین که اطاعت نکردند می
گوئیم ما بشما تا عیسی شریک بودیم و آنست که راجحت خدا میدادیم حال کسی قائم شد که عیسی را عهده گرفت
که او را متابعت کنیم و دلیلی آورده که ما تسلیم عیسی را بهین دلیل کردیم که قاعده امر او را تسلیم می کنید پس کسیکه
متابعت پیغمبر را نکرد از ملت عیسی خارج شده است چرا که ملت عیسی امنیت که انیزان اطاعت خاتم را
کنند و اگر احدی از ایشان دلیلی برای خود بر عدم نبوت خاتم میگویم دلیل تو موافق مذهب خودت
سیاست چه که خود را فی در مذهب همه انبیاء حرام بوده بالبداهته و صاحب دین میبایست اطاعت قول
نبی خود را بکند نه رای و هوا را آنست که برای خود عمل کند خطا کار است پس باید دلیلی بر خود قرار دهیم که
پیغمبران پذیرند و همان قاعده که سابق عرض شد می گویم دلیل باید ضروری باشد و بدیهی دلیل نظری

دلیل نیست پس آنچه همه بودند و نصاری تصدیق دارند ضروریست و آنچه معدودی از ایشان بعقل خود
 بگوید حجت نمیشود نه بر خودش و نه بر غیر و دلیل ضروری کل توریه است و آنجیل که با اینکه اصل آن دو
 از میان رفته بود همین که در دست داشتند عمل میکردند و اخبار مسلمه بسیار و این آله همه دلالت کرد بر نبوت
 خاتم صلی الله علیه و آله پس آله و همیه متابعت کرده نمیشود و هم چنین همین سخن میگوئیم در پائین تر تا این زمان
 پس میگوئیم غوث اعظم عجل الله فرجه بنص پیغمبران و خاتم صلی الله علیه و آله و ائمه حجت خداست امام
 است و صاحب آیات بیّنات و معجزات باهر انتشت و امامت انشور و واضح است کالشمس
 فی رابعة النهار حال میگوئیم با آنکس که مدعی امامت تو را چه برهان بیاورد هیچ نصی از پیغمبری یا امامی کتابی
 یا سنتی هست که میرزا علی محمد نام یا میرزا حسین نام یا میرزا یحیی نام مثلاً امام زمانست و غوث
 اعظم بیست چنین نصی که نیست اگر بود حاجت شدتند که استدلال بشعر و آنچه حافظ کنند همان نص اطهار
 میشدند و ازین گذشته که اخبار بسیار هم داریم که امام سیزدهم نیست اما امام دوازدهم که بصورت حضرت
 امام مهدی پسر امام حسن عسکری روحی فداهما و علیهما السلام است اما سیزدهمی که نیست بلکه اخبار بسیار
 داریم که اگر کسی غیر از دوازده نفس مقدس امامی مگر و مبدع است و کافر پس بچه نص چنین امری نمیتوان
 اعتقاد کرد علاوه بر اینهم که دانستی آنچه مسلم است که همه باید اقرار کنیم نوع بر این سابقین امامی بطرح جدی
 نمیشود و ظاهر شود لامحاله بر صفت سابقین است چنانکه شخصی خدمت امام عرض کرد که امام زمان
 بچه شناخته میشود و برود بصفت سایر ائمه علیهم السلام پس امام هم میفرماید در واقع که ما کنت بدعائم
 الرسل باید آیات و علامات سایر اداشته باشد حال ایشان چه داشته اند که اسباب تباه شده است شیراز
 همی مانند او تو پیغمبر چه میمانی بگو پس کجایم میگویم که احدی از عقلا مدعی شود که این شخص امام است بطوطا
 پس لابد باید تاویل کند و ادعای تاویل نماید عرض میکنم آیا این تاویل که میکنی دلیل دارد یا بر همه مردم واجب
 است که بدون برهان تصدیق کنند کجایم عاقل بگوید که بی برهان همه کس باید تسلیم و اطاعت نمایند
 چه برهان بر صدق تاویل خود داری آیا برهانی است که تو بنظر خود فهمیده یا برهانی است ضروری اگر بگوئی

بر بانی نظریست عرض میکنم آنکه حجت بر کل نمیشود چرا که تو میگوئی من بنظر خود چنین فهمیدم غیر میگوید من
 غیر ازین را فهمیدم پس دلیل تو بر من حجت نیست بلکه بر خودت هم حجت نیست چرا که در نظریات از هر عاقلی سؤال
 کنی که در آنچه میفهمی احتمال خطا میرود یا نه البته میگوید بل احتمال خطا میرود چرا که نظریست و بفکر خود چنین فهمیده
 شاید فکرش علیل بوده شاید بر حق واقف نشده و ازین جهت است که در مسائل نظریه انسان امروز
 چیزی میفهمد و فردا چیزی دیگر و دایم مرد و دست پس برهان قطعی ضروری باید باشد بر صدق این تاویل آنچه برهان
 است لابد باید از جمله ضروریاتی باشد که همه مسلمین اقرار داشته باشند و از شرع خاتم صلی الله علیه و آله و نص ائمه
 های باشد خود بخود نمیشود که زید بخیزد و بگوید من چنین تاویل کرده ام مسلمانان متابعت کنند عمر و بنیز چنین
 دیگر گوید پس چه دلیل بر تدعی داری آنگاه که نظر میکنیم با جنبار می بینیم امام با عیب میگردد بر جمعی که حدیث میشوند
 و تاویل می کنند برخلاف آن و اخبار بسیار وارد شده در آنکه خداوند غدولی نصب فرمود و در عصری که تاویل
 جا بلین را رد نماید و تاویل جا بلین و تاویل منتهی عنه آن تاویل است که دلیل از کتاب سنت داشته
 باشد و تاویل حق است که دلیل محکم و مسلم داشته باشد بفهم آنچه میگویم و انصاف ده پس اگر امروز
 مسلمین کسی بخیزد و بگوید من مثلاً امام تاویل شهابیستم و فلان سفیانی و فلان دجال قول او تتبع نخواهد بود باید
 و برهان مسلم باید اقامه کند و ما را برهان مسلمی نیست که امام تاویل خروج می کند و دعوت ظاهر فریاد
 و شریعت را از میان بر میآورد و قرآن را منسوخ میکند پس بهوش و کوش خود را جمع کن و این بران
 که عرض می کنم حفظ کن تا دین تو فاسد نشود چرا که همه آنچه عرض میکنم ظاهر و بین است که همه عقول سلیمه می
 فهمند و مسلم کل است و نیست این بیانه که از تائید عیوث اعظم روحی فداه که خواسته از قلم ناقابل مر جابجا
 فرماید و بعد از آنکه این مقدمات ظاهر و مبهره شد شروع می کنیم و لا قوه الا بالله در جواب شبهات سائل
 موفق فرمود و انداخت آنکه ساحت غرق عزوجل از فتن رسیدن گفتن و شنیدن و پیغام دادن
 و پیغمبر ستادن اجل و اشرف و در آن ساحت تمام آفریدگان استماع حجت و لیس صرفه الطریق مسدود
 و الطلب مرد و پس آنگاه خود را رسول حق خوانند و فرستاده او دانند اینست که از ساحت عز او فرود آمده اند

یا از حضرت کبریای او خبری آورده اند آنچه از این کلمات بر زبان رانند و خلق را بیدار بختن آنها خوانند همه
 ماول است و معنی غیر از وضع ظاهر دارد نه بدان گونه که عوام گمان کنند که وحی الهامی است یا ملکی
 نازل از حضرت قرب ساحت کبریا شود بلکه آنچه بفهم ثاقب و نظر حدید خود فهمند و ببینند همان معنی وحی منزلست فرول
 وحی از جانب حق عزوجل عرض میکنیم مجادله بالبی هی اسود که در شریعت فحی فرموده اند اینست که انسان مقتد
 حتی را زد کند و قبول نکند محض اینکه مبادا خضم غالب آید و ما انشاء الله از مجادله باین باطل منتیم و مجادله بالبی
 هی احسن می کنیم چنانکه خداوند فرموده و لا تجادلوا اهل الکتاب الا بالبی هی احسن و فرموده و جادلهم بالبی
 هی احسن پس عرض می کنم این مقتدیه که خداوند عالم جل شانۀ منزه و مقدس است و کسی را و نمیرسد
 و از ساحت ذات کسی نازل نشده و ذات پیغامی نرسد داده است حرفی حق و صدق است
 و کوشش و پوست و استخوان من همه شهادت میدهند باین مطلب الحمد لله ولی لازمه احدیت ذات
 این نیست که رسول فرستاده خدا نباشد ابدانهاست اینست که رسولی از جانب ذات نیاید است
 با کسانی که شبهه القامی کنند میگویم اگر مسئله را بحق می فهمید که چگونه سخن ناشایست میگویند اگر نمی فهمید
 و خود هم شبهه دارید که چرا تقوی پیشینی کنید و بنده کان خدا را اغوا می کنید از عذاب خداوند تبر سید
 اگر مطلب مختصیلان است که چرا ازین راه داخل شوید که جهنم بهم بر وید از راه دیگر کسب کنید که محتمل نجات
 باشد خلاصه بر ویم سر مطلب اولاً بر هم بسیار و مرسلین و سبک کتاب خداوند مجادله میبایم که میرکت
 انبیاء و در اول عوام اگر کند عرض میکنیم بیشک ذات خدا از بر نسبتی مغری منزه و مقدس است سبحانک
 رب العزة عما یصفون و شبهه نیست که خداوند مثل صانعین دست خود را بالا نروده است که صنعتی
 نماید مثل کوزه که کوزه میسازد بیشک او خلق نکرده است چرا که ذات او مصدر عملی میشود و متصل بحیر می شود پس
 بچه قاعده تومی گوئی خدا خالق است اگر میگوئی خدا خالق نیست که کار میثوی بصورت همه ایاء و مرسلین بل کل
 ملئین و اگر میگوئی ذات خود آفریده مشرک میثوی بصورت همه عرفاء و حکماء پس بچه نسبت آفریدن را بجا امید هی
 همان وجه که رسول هم فرستاده است ارسال رسل امر جدیدی نیست بلکه مثل آفریدنست بدون تفاوت و بلکه

بضرورت کل ملین خداوند خود رزاق است جزا و رزاقی نیست و مع ذلک کلمه مسلم است که مثل ناظر و انبار دار
 بهم نمی آید بذاته تقسیم از رزاق را بکند و رزق را از همین خلق خلق میدهد مع ذلک رزق هم رزق اوست تیره ذات
 مانع ازین نسبت دادن نیست باز بهین وجه عرض میکنم خدا را قادر میدانی علی الاطلاق باین شک قادر
 است و قدرت او مشوب بعجز هم نیست آیا قادر هست سؤل مبعوث کند بوجهی که منافق یا تیره ذات
 هم نباشد غیوانی بکونی قادر نیست زیرا که اگر قدرت خدا را مستنابی گرفتیم کافر شده نهایت نیست کیفیت
 بعثت را مانند انیم اگر کیفیت چیزی را مانند مییم نباید است اصل آنرا منکر شویم و بهمان قاعده که در مقدم عرض
 کردم رجوع کن و دین خود را باین مخرقات لطایل فاسد مناسبا بقا عرض کردم که برهان ضروریات است
 نظریات برهان میشود بضرورت همه امثها و ملثها محقق شده است که رسولان از جانب پروردگار آمده
 اند و هر پیغمبری استاده و فرموده است خدا چنین فرمود و چنان فرمود و این قرآن که در نزد همه
 فرق مسلمین حجت است ناطق باین مطلب است بلکه این مسئله بدیهی است که حرف بهین یک کلمه بوده
 است پیغمبری در عالم نافرموده من عظام چنین میرسد پس چنین کنید همه می گفتند وحی شده چنین و چنان
 حتی آنکه خدمت پیغمبران بلکه خدمت خاتم میرسد سؤال میکنید و میفرمودند وحی نازل شده باشد
 تا وحی نازل شود و عاقلی نمیتواند بگوید که ایشان از قلّت شعور و آن چنین حکم مسئله را فهمیدند بلکه بالبداهه همیشه
 عاقل بوده اند و مع ذلک حکم میفرمودند تا وحی نازل شود این مسئله ضروری و بدیهی و مسلم است که زن ها و
 اطفال میدانند و این سخن که وحی و الهامی نبوده و بعقلشان میفهمیدند محض ادعاست و شخص عاقل
 نباید ضروری را ترک نماید بحرف بی پایه و اگر حیانا مدعی را بر بانی بهم هست نظر نیست و مخالف کتاب خدا
 و مقبول نخواهد بود حال که قدر می فهمی تو نزدیک شد و ما خطه فرمودی در این بیانات عرض می کنم
 این قرآن که مادر دست داریم بشک و شبهه قرآن خداست که خاتم صلی الله علیه و آله در میان ما گذارده
 است و بی شک و شبهه بضرورت هفتاد و سه فرق اسلام متابعت این قرآن فرض است و مخالفتش حرام
 و ناسخی بهم برای این قرآن از آسمان نازل نشده است و اشخاصی که مدعی شدند که کتاب میرزا علی محمد

مانسخ قرآن شده است ادعای خودشان قول خودشان را رد می کنند و حاجت بدیل ندارد و کلی محض
 اتمام حجت افانیه برهان می نمایم خاصه که خود تابعین و امرور عثمانی کتاب او و شرح او هم ندارند و هر روز
 خودشان اختراعی دارند و الحمد لله خودشان هم متفرق شده اند و کل خرب بآلدهیم فرعون باری در مقام برهان بر
 رو کتاب او عرض میکنیم اولاً او کسیت که کتاب بر او نازل شود چه ادعا دارد اگر ادعای نبوت دارد که بالبدته
 خاتم صلی الله علیه و آله خاتم پیغمبر است بر و کتاب نازل شد و کتاب او ختم کتب است اگر ادعای امامت
 دارد که اولاً عرض میکنیم امام محمد مهدی پسر امام حسن عسکریست علیها السلام نه میرزا علی محمد پسر میرزا رضای شیرازی
 اگر میگوید روح امامت با و تعلق گرفته است عرض میکنیم ضرورت اسلام است و نفس ائمه هدی که امامان بطریق
 طاهر شود و این قول سنیان است که امام تولد میکند و بر فرض اینکه از ضرورت و احادیث سیرت چشم
 پوشیم بغیر از آنکه عرض میکنیم که آثار امامت مردم بیچاره او را نمیشناسند و سخنی شنوند و دستی از دور بر
 آتش می گیرند از همه حالات او بلکه جانشینان او درست مستحصریم الحمد لله هنوز مدت زمانی نگذشته که فراموش
 شود بقدر بزی شعور نداشت که قابل باشد جزو علما محسوب شود چه جای این که امام شمرده شود و همین کتاب
 او و نوشته های او دلایل است بر جعل او با اینکه همین کتابش را طلباب که با او بودند صلاح میکردند و ملاطفت
 نما که چه قدر غلط دارد همین بس است که آخر الامر دید معالجه نمیشود گفت این یک قسم عربی دیگر است که من
 آورده ام و گفت حروف و کلمات بر من سبجده کردند من همه را مرخص کردم که هر یک هر عمل میخوانند
 بکنند خلاصه رد این بیانات را در رساله دیگر نگاشتم که حاجت با عاده سخن نیست و بر فرض اینکه
 از همه اینها چشم پوشیم عرض میکنیم که گفته است که چون امام نازل شود کلی قرآن را منسوخ میفرماید یا اصل
 اخبار را که دلالت میکند بر اینکه آن بزرگوار همین است آن را میآورد و هر یک حدیث یا دو حدیث که میفرماید
 یا تفسیر جدید و کتاب جدید بهو علی العرب شدید و دستور العمل ماکه ائمه با داده اند نیست که احباب
 متشابه را رد بر محکمت کنیم این لفظ متشابه است که فرمود کتاب جدید میآورد و محتمل است که همان آن
 باشد یا تغییر فی الجملة محتمل است که غیر آن باشد از آن طرف اخبار محکم داریم که همان قرآن را میآورد

نهایت آنچه از کتاب خدا دیده شده است آن بزرگوار می آورد و حضرت امیر علیه السلام بعد از آن
 که قرآن را جمع فرمودند و ابو بکر قبول نکرد فرمودند این کتاب را نمی بینید تا ظهور امام علیه السلام و بعضی شیعه هم آن
 کتاب را دیده اند و روایت کرده اند پس امام زمان آن کتاب را می آورد و بعضی آن همین کتاب است
 و آنچه موافق ضرورت است این اخبار است و رسم شیعه نیست که حدیثی را که موافق ضرورت است
 می گیرند و حدیث دیگر را ترک می کنند پس نمی توان آن فرمایش را که میفرماید و کتاب جدید حمل کرد بر کتابی
 غیر از قرآن اگر چه حضرات منکرین این برهان را قبول نخواهند کرد و خواهند گفت بضورت مسلمین استدلال
 کرده و ضرورت این جماعت بر ادلیل نشود اگر چه در نزد ما این سخن بجایست سابقا دانستی در امور کلیت
 ضرورت هیچ مذهبی اختلاف نمیکند و لکن بلبان محبت احرف میزنم تو میخواهی اثبات کنی که هر کس عاقل
 است نبی است عقل حجت است و حرف خوب مطاع است حال خودت انصاف ده اینمرد عاقل بود
 و کتاب او از عقا است حاشا که عاقل چنین پسندی گوید چه فایده که روی سخن با اجماع است که عربی نمی
 فهمند و الا بعضی عبارات کتاب او را ذکر می کردم تا بدانی که چه قدر غرر نیست باری برویم سر مطلب مطلب نیست
 که این قرآن متفق علیه کل است حتی خود باینهم که میگویند بیان ناسخ قرآن است و حقیقت قرآن نسخی ندارد
 بلکه دیده ام در نوشته های ایشان که تدلالت قرآن می کنند و حرفی ندارند که کتاب خداست و مسائل علمیه هم مشک
 نسخ شدن نیست احکام شرعی نسخ میشود نه بیان حقایق و درین قرآن خداوند نص فرموده است در آیات
 بشمار بر ارسال رسول بعثت ایا و همه جا میفرماید خدا فرستاده است ایشان را پس این مسئله نیست و
 انکار کرد نهایت نمی فهمیم خدا را که فرستاده است و هم چنین در همین قرآن که متفق علیه کل است فرمایش شده
 که خدا وحی فرمود به پیغمبر خود و در سایر کتب آسمانی هم هر دو مطلب بیان شده است و یهود و نصاری
 مسلمین بلکه مجوسان و هندو همه اتفاق دارند که رسول از جانب خدا آمده اند و وحی هم بایشان شده پس
 انکار کردن این مسئله از سفاکت و بی عقلی است و لهذا وجود ملائکه هم مسلم است و ثابت بکتاب خدا
 توبیه و انجیل و اتفاق همه ملتها و درین هم شبهه نمی توان کرد و در سنت مجمع علیهای پیغمبر و اخبار

متواتره ائمه هدی هم این مسائل مقرر شده است و ثابت با اینکه حدیث و تترزه ذات اقدس خدایم
 بهین اوله ثابت شده است پس انکار این مسئله را منیت خوان کرد نهایت اینست که بعضی حقیقت مسئله را
 نفهمیده اند بفهم آنچه گفتیم و بهمان طور که اول در مقدمه عرض کردم انصاف بدو و اما آنچه گفته اند که باید آنچه در
 این باب وارد شده تاویل کرد و عرض میکنیم ابتدا تاویل لازم ندارد بلکه بظاهر حقست و صدق نهایت این که تو
 ظاهراً نمی بینی تاویل میکنیم اگر ذات خدا شخصی نباشد و رسول از نزد خود نصرت داده باشد و ملک
 از پیش خود نازل نصرت لازم نکرده است که اگر بفرماید رسول فرستادم تا تاویل کنیم مثل اینکه لازم نکرده است
 که آنچه فرموده من خلق کردم تاویل کنیم بلکه میان داریم بظاهر و باطن و تاویل قول خدا و نیکویم کتاب و سنت
 تاویل ندارد بلکه عرض میکنیم تاویل دارد و ظاهر هم دارد و بحد و باید میان داشت و قرار نمود حال که بطلان این قول
 منصرف ظاهر شد بیان حق را میکنیم بطور اختصار پس عرض میکنیم خداوند ذاتی است یکانه بهیما و منیت مثل
 خلق خود که شخصی باشد یا نوعی یا جنسی بلکه میفرماید پس کشته شئی هو السميع البصير و او را صورتی نیست و مکانی
 و زمانی نه و خلق او را مطلقاً با و نبستی نیست نه یکسری نزدیک میشود و نه از کسی دور میشود و نه در مکانی می ایستد
 ستیان چنین نیستند که خداوند بر عرش است و خطا کردند مطلقاً او را مکانی نیست و زمانی نیست
 و موصوف بصفتی مطلقاً نمیشود بلکه منزه و بگری از کل صفاتست و این مسئله را در سایر مسائل خود در مقام
 مفصل و شرح نوشته ام و در درسا و موعظه با بیان کرده ام و حاجت بقضیل ندارد و اول خبری که
 افریده است مشیت او بوده است چنانکه اخبار و آثار دلالت بر این مطلب میکنند و مشیت ربفلس مشیت آفریده
 است چرا که ذات پروردگار علت چیزی نمیشود و سبب خلقی نمیشود پس خود مشیت را علت خود مشیت قرار
 داده است و در ک این مسئله بسی مشکل است و حل این معما را بجز مشایخ ماکسی نفرموده است و در این مقام
 در صد بیان آن نیستیم و این مشیت فعل التداست و بهین است اراده او و تقدیر و قضای او نهایت است
 متعده است معنی احد چنانکه در حدیث شریف است و بعد از آنکه خلق مشیت را با انجام رسانید بسبب
 وعلیت او سایر خلق را ایجاد کرد پس همه خلق بسبب مشیت ایجاد شدند و اسم خالق پروردگار را مشیت

او ظاهر شد و بکذا اسم رازق و مجیی و مهیت و قبل از مشیت این اسماء را بروری بنود اگر چه خداوند قادر
 بر کل بود و چون مشیت نداشت و نور اوست جمیع آنچه متعلق بمشیت میشود نسبت بخدا داده میشود
 اینکه آتش پنهانی خود او منزه است از جمیع صفهای شعله دنیائی و شعله آیت اوست عالم
 پیدائی و چون شعله جمیعش محض نار غیبی است و خالص برای اوست آنچه شعله صادر شود گفته میشود از نار صادر
 شده است با اینکه از حقیقت آتش پسندی صادر نمیشود و ابد و بازشلی دیگر عرض میکنم چرا که امام فرموده
 است الحق یعرف بالمثل و خداوند کتاب مجید خود میفرماید و ملک الا مثال نصره بالناس لعلم یعقلون ملاحظه
 نما شخص انسانی را که ذات او منزه است از جمیع صفتها چرا که نور ذات خداوند است و بر صفت خداست
 چنانکه در حدیث میفرماید خلق الله آدم علی صورته یعنی علی صفتی پس از ذات تو فعلی صادر میشود و مصدر علمیت
 ولی ذات ظاهر شده است از بدن و جمیع افعال و اعمال از بدن صادر میشود و چون بدن مخصوص بذات انسان
 است اعمال او همه نسبت داده میشود بذات و این نه محض تعارفات رسمیه است مثلاً بنایه و دیبا و عمر و تعارف میکنند
 و میگویند من بواسطه تو حرکت میکنم بلکه واقعی است زیرا که بقا بدن و حیات او و وجود او همه از روح است
 لا غیر و اگر روح تعلق خود را از او بردارد و او بکل تمام میشود مع ذلک اعمال خاصه هم از ذات صادر نمی شود و از
 بدن صادر میشود هم چنین جمیع عمل از مشیت برزور میکند و مشیت ظاهر خداست چون وی سخن با جماعتی است
 که از حکمت با بهره ندارند و اگر بهره داشته باشند از سخنان پیوده کلامیین صوفیه است بطور جدل عرض
 میکنم که خداوند سبب پسندی نمیشود چرا که سبب باید مناسب سبب خود باشد و جفت سببیت شود و قرین او گردد
 و احد منزه از همه این صفاتست و الا لازم میآید که احد نباشد زیرا که معنی احدیت باغ سوی است پس خداوند
 خلق را بسببی غیر از ذات خود آفریده است و سبب خلق در کون مشیت است بی شبه و شک و سبب
 اول را بسبب نیست غیر از نفس خودش اگر کسی بوجود سبب دیگر قائل شود تسلسل لازم می آید و از بسببیت خلق
 اول بر نفس خود و لازم نمی آید زیرا که اعلا ی و سبب اسفل است چنانکه امام فرمود خلق الله المشیه مقسباً
 بالعلم خلقت المشیه خلاصه و سبب مشیت خلق را آفریده است ولی آفریننده خداست و هرگاه آفریننده

بسبب خلقی که خود او فعل باشد یا فرزند در ذات حرکتی لازم نمی آید چرا که خود آن فعل حرکت است که اول کمالات
 است با بحکم پس مابین واسطه گفته میشود خلق خلق خداست باینکه از ذات صادر نشده است چنانکه گفته میشود
 خط خطا زیادت با اینکه با ذات نوشته است و با دست نوشته و مشیت دست خداست در ایجاد ^{حال}
 چون این نکته نغز ملتفت شدی عرض میکنم خداوند مشیت خود او اول چیزی که آفریده است حقیقتش بر یفحات
 صلی الله علیه و آله با جماع همه مسلمین و صریح کتاب مجمع علیهم که عرض کردیم ما را کزیری از طاعت آن
 نیست و بنقل اخبار و این مطلب را ما اثبات کرده ایم و بعد از این قسم ذکر میشود و شیعه اتفاق دارند
 که ائمه هم اول ما خلق الله هستند و نورشان با نور پیغمبر صلی الله علیه و آله یکی است و همین قرآن مجید
 هم بر این مطلب دلالت میکند و اخبار مصحح هم شاید این مطلب است که مجال انکاری بر احدی
 نمانده است و بعد از نور ایشان خداوند بسیار آفریده است و این مسئله هم از اخبار ظاهر
 است و از قرآن هم بر این استدلال میتوان کرد و بعد از نور ایشان سایر خلق خلقت شده اند بترتیب
 معلوم پس بنا بر این خاتم و ائمه و انبیا صلی الله علیه و آله و علیهم السلام اقرب از همه مخلوق مشیت
 و سابقند از بقیه مشیت الله هستند و نور ایشان زیادتر است و کمالشان بیشتر و بقیه
 که مشیت ظاهر خداست و جلوه او و چراغ مشتعل بنا بر احدیت پروردگار جل و علا پس هر مخلوقی که
 مشیت نزدیکتر است بجز از نزدیکتر است بلکه میگوئیم هر که نزدیک مشیت است عباد الله است
 این است که خداوند میفرماید ان الذین عن ربک لا یتکبرون عن عبادته و بعد از آنکه خداوند
 خلق همه عالم را آفرید و خواست ایشان را هدایت فرماید و ترقی دهد تا بمبداء خود که علت غائی است
 برسند این جماعتی که نزد او بودند و بر صفت مشیت بودند مشیت خود و بسوی ایشان فرستاد و از
 مقام علی نه از جانب ذات زیرا که ذات را جانی نیست آنرا که جای نیست همه شجر جایی اوست
 اینها تو را فتم وجه الله و لکن نزد خداوند عینی نزد مشیت الله مثل اینکه سلطان جاکمی که ببلد میفرستد
 از قبل ذات خود میفرستد ولی از بلد و مقام خود میفرستد مع ذلک گفته میشود از نزد سلطان آمده است

پس ارسال سل از عالم جبروت شده نه از عرض ذات و اما حقیقت نازل شدن ملائکه اصل این مسئله نیز کتاب سنت
 و اجماع محقق است نهایت اینست که حق مسئله را باید فهمید و از باب نصیحت عرض میکنم خدمت اشخاصی که طالب
 دین و مذهب هستند که اگر امری را نفهمیم و مجملًا اعتقاد بآن نماییم بهتر است تا انکار نماییم زیرا که انکار
 کفر است و نفهمیدن و تسلیم نمودن از ایمان است و حمد میکنم خدا را که نصیب ما هم فهم فرموده و هم تسلیم
 الحمد لله علی آلاءه و الشکر لله علی نعمائه پس عرض میکنم وجود ملائکه مسلم است و ثابت بنص کتب سماویة و
 اخبار و اتفاق جمیع ملل و صاحبان علوم و تنجیسات و الواح نیز است در این مطلب دارند و منکر این معنی
 نمیتوان شد نهایت اینست که عوام الناس ملائکه را بشکلهای جسمانی فرض کرده اند و صورتها کشیده اند
 اهل معرفت میکنند ملائکه باین صورتند ولی در اسلام ثابت شده که گاهی بصورت بشر بعضی از ملائکه ظاهر
 میشده اند و بصورت مختلفه بر بنیادیم جلوه میگرفته اند اما حقیقت ایشان و حلیت توریه و عدد ایشان بسیار است
 و بر سخی از ایشان را خدمتی مخصوص است و حامل امری مخصوص میباشند بعضی از ایشان حامل وحی هستند
 و از نزد ذات خدا هم نازل میشوند و اخباری از ذات هم ندارند و لکن خبر ایشان از عرض تقدیر است چنانکه
 در خبر میفرماید و انیک حدیث را درین باب روایت می کنیم عبد الله بن سلام عرض کرد خدمت پیغمبر
 که کی بتو خبر میدهم فرمود جبرئیل عرض کرد و از جانب کی فرمود از جانب اریل عرض کرد و از جانب اریل فرمود
 از لوح محفوظ عرض کرد و لوح از که خبر میدهم فرمود از قلم عرض کرد و قلم از که خبر میدهم فرمود از خداوند عالم
 عرض کرد و راست فرمودی پس ملاحظه نما و بین که ملائکه آنچه در لوح می بینند می فهمند و خبر از برای انبیا
 می آورند و خبر آوردن قلم از خداوند نه باین است که ذات خداوند باین اسطعم را حرکت میدهد بلکه قلم را
 خداوند بشیئت خود حرکت میدهد و چون شیئت فعل الله است نسبت او بخدا داده میشود و آنچه هم با نسبت
 داده شود بخداوند نسبت داده میشود و بهیچقدر در جواب این شبهه کافی است و بعد از این هم بیاناتی
 شریفه عرض میشود که بطلان انبیا باز هم ظاهر و بین کرد و بکول الله و قوته فرموده اند و تویم انکه نبوت خود
 معنیش خبر این نیست که شخص صاحب بصیرتی کامله و نظری ثاقب و فهمی راسخ باشد که حقایق اشیا

و اندویشند چنانکه مولوی است دیده خواهم سبب سوراخ کن تا سبب را بکنند از رخ و بن سببی
 واضح است که چون شخص صاحب چنین نظر و بصیرتی شد بر تمام خلق شرف دارد و از کل هم است اشرف است
 چه نوع انسانی اشرف انواع خلق است باتفاق کلمه این شخص اشرف افراد این نوع اشرف است هر
 چندین شد فلکین نیا ما چنین کسی را بنی یا ولی دانیم و خوانیم فتمه داشتند دیگر تو بجز اسم و وصفش که خوی
 بدان و بخوان ما را در تغییر اسم و تعیین مسمی با کسی سختی نیست پس امام حی قائم آن ولی است خواه
 از نسل عمر خواه از علی است پس این سخن از لاطائل که باید بنی یا امام از نسل فلان و صلیبان
 و لطن فلان باشد سخن چندان است نه در کوالالباب و العقول و منشأ این گونه سخن قلت تدبر و سوء
 توهم و تخمیل است عرض میکنم چه بسیار بر اسلام و تشیع باید بگرییم که این گونه اشخاص از صلب و لطن
 مسلمین در آمده این طور دین خدا را فاسد می کنند حال کاش میدانستیم با این حرفها چه مذهب از کجاست
 بزبان مناسب اهل آن مذهب سخن میگویم بکافه بلباس تشیع بیرون می آیند و اظهار این می کنند
 که ما اثنا عشری هستیم و اسم پر خود را امام زمان میگذارند بگرییم بلباس تشیع بیرون می آیند و منکاشی
 لزوم وجود امام از نسل پیغمبر و شجره طایه و می استدلال می کنند بکافه بوضع ضوفیه سخن می کنند وین
 و بطلان قول و عمل ایشان کافی است باری باید شبهه را جواب داد که عوام فریب بخورند و لابد هم بزبان
 عامیانه که در حقیقت زبان بی زبانیست مطلب احوالی ایشان کنیم و الا علماء کول این سخن از ایهتینما
 میخورند کاش در میان ایشان بکنیز عاقل با علم سراغ میداشتم که سخن خود را بزبان علم می گفت و جواب
 می شنید و در مقام خود آرام میگرفت ولی حکیم که آفتاب جهالت بی دین و بی تقوی هستند و عوام مسلمین هم
 نادان و ساده لوح چه میدانند عاقبت چه میشود خلاصه فقره فتره جواب عرض می کنم تا بر اصل مطلب ایشان
 واقف شوی اما فقره اول که مقدمه فرخرفش قرار داده ام نیست که هر کس فهمش ثاقب پیدا کرد و بهوشیار
 شد این اشرف خلق میشود چرا که چنین کسی از مردمان بی شعور اشرف است و مردم از حیوانات نباتات
 و جمادات اشرفند پس عاقل اشرف از کل است و همین بعینیه است یا امام عرض می کنم مراد تو از این

سخن چسبیت این را برای ما بشکاف و چون گویند نزد عقلا سخن نیکوید لایدم خودم شقوق متحمل معین
کنم آیا مراد است اینست که جمعی در میان بشر هستند که روح بالاتری پیدا کرده اند و عقل حقیقی
در ایشان بروز کرده است و از عرض سایر مردم بیرون رفته اند یا میگوئی از عرض سایر خارج نشد
اند و در صف سایر مخلوق می ایستند اگر بقول اول قائل هستی حریفی است حق انبیا اگر چه لطیف بر بدن
خود از سطح سایر بشر است و ولی روحی اعلا دارند و آن عقل حقیقی است و روح القدس است
و سایر بشر ازین روح بی بهره هستند و همان نفس انسانی را دارند و نفس انسانی اثر روح ایشان
است ولی این کلام منتج آن مطلب که بعد ذکر کرده نیست و حق آن مطلب هم ذکر میشود و اگر مقتضی
شوق ثانی است که این قول کفر و زندقه است چرا که بر عکس فرمایش ائمه هدی است و ضرورت
همه ملین و کذ لک ائمه هدی و خاتم صلی الله علیه و آله روحی بالاتر دارند و روح ایشان
مؤثر انبیاء است انشاء الله در رد شبهه سیم جواب این مسئله مفصل ذکر میشود ولی در این مقام
همینقدر را بیان می کنیم که مرتبه ایشان بالاتر از همه خلق است اولاً از باب مقدمه عرض میکنم چنانکه
سابقاً عرض کردم که این جماعت را چاره نیست از اینکه اقرار نمایند با امامت ائمه گذشته سلام الله
علیهم و بر حق بودن ایشان و صدق کلامشان را و احسان فدا هم و اگر اقرار نکنند بفرمایش ایشان
و تکذیب نمایند حدیث ایشان را کافر میشوند و کذ لک ضرورت شیعه را سابقاً اخباری چند در این
باب عرض شد باز هم عرض میشود و اصل این مسئله از مسائلی است که مختلف فیه نیست در میان شیعه ولی
حال که حضرات سخن گفتند ما لایدم حکمی در میان خود و ایشان قرار دهم و حکمی خداوند نیست و
و کتاب محب خود فرموده و ما اختلافتم فیه من شیئی فحکم الی الله و فرموده یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شئی فردوه الی الله و الرسول ان کنتم تؤمنون بالله
و الیوم الآخر ذلک خیر و احسن تاویل و در حدیث وارد شده است که رد بوی خداوند رد بوی کتاب است
و رد بوی رسول صلی الله علیه و آله رد بوی اخبار ایشان پس ما را چاره نیست جز رجوع بکتاب خدا

و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ضرورت مسلمین و شیعه اما ضرورت که امری مسلم است که این بزرگوار
 مطلقاً از نسخ بشر نیستند و حقیقت اگر چه ابدان بشری داشته باشند و خلاف ضرورت شیعه
 نمیتوان کرد شیخ کلینی که از اجله اصحاب است روایت او را همه کس قبول دارند روایت کرده است امام
 علیه السلام فرمود بکیر چندی بر آن اجماع کرده اند شیعه ما را که امر مجمع علیه شک در آن نمیرود
 و روایت کرده است از این بزرگواران که فرمودند هرگاه احادیث ما بر شما مختلف شد بکیرد از آن شیعه
 بر آن اجماع کرده اند پس خلاف اجماع ایشان نیست و آنکه در و اما لزوم اتباع کتاب اخبار که امری
 مسلم است و خود را بی حرام است بلکه کفر است در این باب هم اخباری روایت میکنیم از حضرت امیر
 علیه السلام روایت شده است فرمود که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود و است که زود باشد
 که امت متفرق شوند و بنقاد و سه فرقه شوند کفره از ایشان ناجی است و باقی مالک و ناجین گنایند
 که متمشک میشوند بولایت شما و تباست با شما و علم شما و عمل نمی کنند برای خودشان و هم
 آنحضرت فرمود مؤمن دین خود را برای خود نگرفته است ولی از جانب پروردگار گرفته است این
 بزرگواران روایت شده است که هر کس برای خود عمل کند کافر میشود و اخبار بسیار در این باب وارد شده
 است و در مقام خود روایت شده است پس مخالفت کتاب و سنت کفر است حضرت عین
 مسئله هم نمیتواند انکار نماید بلکه عرض میکنم تا اینجا تسلیم کرده اند چنانکه خود ایشان مدعی هستند
 پس کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله حکم بر ایشان هم هست و باید اطاعت نمایند و اگر دغای
 مطلبی دیگر نمایند باید از اخبار و قرآن بر ثابته نمایند حتی آنکه اگر امر و کسی مدعی امامت شود
 بر شیعه و مسلمین باید امامت خود را بکتاب ما و سنت اثبات کند آنوقت حق خود را اظهار نماید چنانکه
 پیغمبر صلی الله علیه و آله با یهود و نصاری کرد و حضرت عیسی با یهود کرد و لامحال قول سابق شاید
 امر لاحقست حال این مقدمه معلوم شد و لا رجوع می کنیم ادعا بکتاب خدا که حکم فصل است از رو
 انصاف و بصیرت بنیم بسیار چه شان است آیا حامل روحی دیگر غیر از امت هستند یا نه ملاحظه کنیم

در این باب آیات بسیاری می بینیم که دلالت می کنند بر شرفیت انبیا که خداوند بطور اطلاق ایشان را
 اشرف فرموده در بعضی آیات می بینیم ایشان را برگزیده خود خوانده است در بعضی آیات می بینیم
 اشعار بروحی دیگر فرموده که در ایشان قرار داده شده است می فرماید ان الله اصطفى آدم ونوحا
 و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریه بعضیها من بعض و الله سمیع علیم پس اصل اصطفا^{افت} در
 بعضی است یا است مصطفی^{افت} معنی مختار است و اصل صفا است پس مصطفی یعنی آنکه بی عیب است که صفوه
 است یعنی صفائی و مختار هم حاصل همین معنی است زیرا که خداوند چنانچه می بینیم که صفوه را و از
 اینجه آدم را صفی گفت پس فرمود که خداوند برگزیده و صفوه قرار داد آدم و نوح و آل ابراهیم و
 آل عمران را بر همه عالمها ایشان ذریه هستند که بعضی آنها از بعضی است یعنی همه از هم هستند
 و خداوند سمیع است و علیم پس همه صفوه مکنند و مسلم است که اگر از اینها خالق بودند و فرقی با سایر می شد
 مگر آنکه عقل بودند مثل سایر مردم باشعور خداوند ایشان را صفوه کل منخوذه می فرماید و از حضرت
 ابراهیم و من یغیب عن مآله ابراهیم الا من سقه نفسه و لقد اصطفیناه فی الدنیا و انه فی الآخرة من
 الصالحین یعنی کسی که پست را غیب شود از ملت ابراهیم مگر آن کسی که نفس خود را سفیه کرد و حال انکیا
 برگزیدیم او را در دنیا و بدستی که در آخرت از صالحین است پس معلوم شد که ابراهیم صفائی سایر
 خلق است و آیات داله بر این مطلب بسیار است و آیات صریح در این مطلب که خداوند ایشان را
 با مری زاید برگزیده است و روحی دیگر در ایشان قرار داده می فرماید و ملک تختنا آتینا ابراهیم
 علی قومه نرفع درجات من نشاء ان ربک حکیم علیم و و بهیاله استحق و یعقوب کلا بدینا و نوحا بدینا
 من قبل و من ذریه داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هرون و کذلک نختزلی الخسین
 و ذکرنا و یحیی عیسی و الیاس کل من الله الحیدر و اسمعیل و الیسع و یونس و لوطا و کلا فضلنا علی العالمین
 و من آبانم و ذیابنم و اخوانم و اجنبینا هم و هدینا هم الی صراط مستقیم ذلک هدی الله یحیی من یشاء
 من عباده و لو اشرکوا لخطب عنهم ما کانوا یعابون اولئک الذین آتینا هم الکتاب و الحکم و انبیتهم فی ان

کفر بها هو لا رفق وکلنا بها قوالینوا بها کافرین واین آیات چند مطلب بیان شده یکی اینکه خداوند بسیار راجح
 چند بالا برده از سایر خلق یکی اینکه خدا ایشان را هدایت کرده یعنی چشم بصیرت داده و این چشم روحی است خاص
 چنانکه بعد ذکر میشود یکی اینکه کل خداوند فضیلت داده بر همه عالمها که از همان جهت شعور و اشتیاق و شایسته
 میفرمود بطور اطلاق فضیلت دادیم چرا که مایشا از جهات دیگر سایر خلق با ایشان فضل داشته باشد پس چون
 مطلق فرمود و استقیم که از همه جهت فضل دارند و این نمیشود مگر اینکه روح بالاتر داشته باشد و اگر چه اسم
 شرح و هم انمیطالب سخن بطول می انجامد بعد میفرماید ایشان را برگزیدیم باز میفرماید هدایت امنیت
 بعد میفرماید کتاب و حکم و نبوت با ایشان دادیم پس درین صفات سایر خلق با ایشان شرکت نمیشود و میفرماید
 قال یا موسی انی انت طیفیک علی الناس برسالاتی و بکلامی فخذ ما اتیتک و کن من الشاکرین یعنی
 ای موسی من تو را برگزیدیم بر همه مردم بر سالات خودم و بکلام خود پس کبریا آنچه برای تو آورده ام و تو
 عطا نمودم و شاکر باش پس معلوم شد که خداوند آن بزرگوار را باین سبب برگزیده و رسالت خداوند امر
 زاید است بر صرف شعور و هم چنین کلام خداوند زیرا که شک نیست که کلام خدا خلق خداست آن وحی است
 که در سایر خلق نیست و هم چنین سایر انبیاء هم باین سبب برگزیده شده اند چنانکه فرمود قولوا انما بانا الله و
 انزل الینا و ما انزل الی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و اما سباط و ما اوتی موسی و عیسی و
 اوتی لیس و من یتم لافرق بین احد منهم و نحن لمسلمون پس همه نوعا یکی هستند اگر چه بعضی بر بعضی فضیلت داشته
 باشند چنانکه فرمودت انزل فضلنا بعضهم علی بعض من کلام الله و رفع بعضهم درجات و اتینا عیسی
 بن مریم البینات و ایدناه بروح القدس و لو شاء الله ما اقتل الذین من بعدهم من بعد ما جاسم استیانت
 و لکن اختلفوا فمنهم من آمن و منهم من کفر و لو شاء الله ما اقتلوا لکن الله یفعل ما یرید و این آیه کریمه اول اشعار با اختلاف
 مراتب انبیاء فرموده بعد تصریح بآن روح که عرض شد فرمود ترجمه ظاهر نیست که میفرماید ایشانند پس که فضیلت
 دادیم بعضی ایشان را بر بعضی ایشان که سنانند که خداوند با او تکلم فرموده و بعضی را در جاتی چند بالا برده است
 و بعضی بن مریم آیات نبویه عطا فرمودیم و مؤید ساختیم او را بروح القدس و اگر خدا خواست باشد کسانی که بعد

ایشان بستند قتال نمی کنند و اختلاف نمی نمایند بعد از آنکه آیات بینه بر ایشان آوردیم و لکن مختلف شدند
بعضی ایمان آوردند و بعضی کافر شدند و اگر خداوند خواسته بود چنین نمیشد و لکن خداوند هر چه خواسته میکند پس
معلوم شد معجزان مؤید روح القدس هستند اگر چه در این اختصاصی داده شده ولی در آیه سابقه گذشت
که میان ایشان در اصل نبوت فرقی نیست لافرق بین احدی پس همه مؤید روح القدس هستند و مقصود
ازین روح القدس همان شغورست که در عامه مردم است اگر همین فقره بود فقط چه بسیاری بود این بزرگوار
را که خداوند بفرماید پس معلوم است که روح خاصی است غیر از شغور عامه خلق بل روح القدس که می تواند
شیعه خالصین را هم می کند و کذات و باره حضرت آدم میفرماید و استویته و نفخت فیه من روحی فبقوا له ساجدين
پس معلوم شد که روحی خاص در حضرت آدم دمیده شده که در سایر خلق نیست و کذات و باره حضرت
سجیر حیاتی الله علیه آله میفرماید انزلنا الیک روحا من امرنا ما کنتم تدعی بالکتاب لا الایمان یعنی نازل
کردیم بر تو روحی از امر خودمان قبل از آن بنیادستی که کتاب چیست و ایمان چه پس معلوم شد روح زانوی
است که سبب دست کتاب و ایمانست چنانکه در شان حضرت موسی عرض کردیم که علم کلام و رسالات روح
زایدی است و انیت سبب فضل ایشان بر سایر خلق است چنانکه در آیه دیگر میفرماید ام یحسدون الناس
علی ما اتیم الله من فضله فقد اتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة واتیناهم ملکاً عظیماً پس معلوم شد
که این فضلی است که خداوند بایشان داده است و مردم حسد میبرند بر ایشان و میفرماید نزل الملائکة
بالروح من امره علی من یشاء من عباده ان انزل الله لا اله الا انا فاتقون پس معلوم شد که روح
بر ایشان نازل میشود برخلاف سایر خلق چرا که مندروداعی بسوی توحید ایشان هستند پس این آیات
شریفه معلوم شد که خداوند روح زایدی بایشان داده است که باین روح می فهمند و مطلع می
شوند و ما بحوال الله باز کتاب اثبات می کنیم که سبب این روح از سایر خلق اشرف میشوند و در
عرض سایرینند میفرماید لیسوا سواء من اهل الکتاب انة قائمۃ تیلون آیات الله انما الیهل و هم سجدون
الآیات یعنی مساوی نیستند از اهل کتاب است قائمۃ که تلاوت می کنند آیات خدا را در اوقات شب و حال

اینکه ایشان ساجده عینی ایشان مساوی با غیر نیستند پس معلوم شد آنها که تلاوت می کنند آیات را
 در شب با سایر مساوی نیستند یا آنکه خود ایشان نیز مساوی نیستند و کذا که میفرماید اقرن ان تبع رضوان
 الله لمن يابى بسخط من الله وما واه جهنم ولبس المصير عینی آیا کسی که متابعت نماید رضوان خدا را مثل
 کسی است که عصیان کرده است و او ای او جهنم است حال ملاحظه فرمائید آن کسی که تابع رضوان خدا
 در جمیع امور کسیت غیر از معصوم همه خلق معصیت کارند و لود صغایر ذنوب باشد و هر ذنبی بسخط خداوند است
 پس معصوم و عاصی مساوی نمی شوند لامحاله و کذا که میفرماید الذین آمنوا و عملوا الصالحات وافی بسبیل الله
 باموالهم و انفسهم اعظم درجه عند الله و اولئک هم الفائزون و شک نیست که انبیاء و مؤمن حقیقی و مجاهد
 و مجاهد حقیقی هستند که اموال و انفس خود را در راه رضای خداوند صرف کرده اند پس درجه ایشان اعظم
 است از سایر خلق و هم چنین میفرماید ضرب الله مثلا عبدا مملوكا لا یقدر علی شیء و من رزقناه منا
 رزقا حسنا فموفق منه تورا و هراهل یتوون الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون و ضرب الله مثلا طایفه
 احدیها ابکم لا یقدر علی شیء و کل علی مولاه اینها یوجه لایات بخیر بل یتوی بنو و من یمر بالعدل و یو
 علی صراط مستقیم عینی خداوند مثلی زده است عبد مملوکی را که قادر بر هیچ نیست و کسی که با و روزی کریم
 رزق نیکوئی پس بفرستم میخواهد اتفاق می کند پنهان و آشکارا یا این دو مثل هم هستند احمد الله بلکه اکثر مردم
 و خداوند مثل دیگر زده است دو مرد را که یکی کنک است و قادر بر چیزی نیست و کل بر مولای خود است
 بر طرف که او را میفرستد چیزی نمی آورد و دیگری امری کند بعد از او بر صراط مستقیم است آیا این دو
 مساوی هستند هرگز مساوی نیستند مثل اینکه در آیه دیگر میفرماید بل یتوی الذین یعلمون الذین لا یعلمون
 خلاصه دو آیه اول مثل است از برای انبیاء و اولیاء و سایر خلق مثل عبد مثل سایر خلق است مثل
 مولا مثل اولیاء خدا و کذا که ابکم غیر قادر بر سایرینند و امر بعد از سایر بر صراط مستقیم انبیاء و اولیاء هستند
 حال بعد از آنکه دانستی که انبیاء و سایر خلق مساوی نیستند و افضل هستند لال از قرآن مجید می گویم
 بر اینکه این بزرگواران طولاً اشرف از سایرینند یعنی بکلی در مرتبه ما نیستند و مقامشان عرصه دیگر است میفرماید

عینی
 ابد مثل هم

و يوم نبعث من كل امة شهيدا ثم لا يؤذن للذين كفروا ولا هم يتعقبون و آية كريمة لشرح مفيد ما يدرك
 که مبعوث میکنیم از هر امتی شهیدی یعنی نبی و روایت شده است که هر امتی را امامی است و شهید
 است پس در آن روز اذن داده میشوند کفار که عذر بخوانند و حجتی اقامه نمایند و از ایشان طلب کرده میشود
 که خدا را از خود راضی کنند حال ملاحظه نما که مقصود از شهادت ایا شهادت کسی است که دیده است
 و مطلع شده است یا کسی است که ندیده و مطلع نشده لا محاله شاید کسی خواهد بود که مطلع از اعمال عباد شده
 باشد پس روز قیامت می آید و شهادت میدهند آنچه دیده است نه آنکه مطلع نشده و اطلاع بر عمل همه امت
 نمیتواند کسی پیدا کند مگر کسی که احاطه نماید بر امت خود و آگاه شود بر شروط ظاهر ایشان و الا بعلم انطباعی ظاهری عالم
 بکل نمیتوان شد و احاطه نمیکند مگر کسی که کلیت داشته باشد و فوق سایر امت باشد و کسی که در عرض کسی است
 بر فضل و دانش که برسد احاطه بر آن نخواهد کرد و لذا گویند که مفسر ما یذکر لک جعلنا کم امة وسطا لتکونوا شهداء
 علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیدا و جعلنا القبلة التي کنت علیها الا لعلم من یتبع الرسول من قبل
 علی عقبيه و ان کانت لکبیرة الا علی الذین هدی الله و ما کان الله لیضیع ایمانکم ان الله بالناس لرؤوف
 رحیم یعنی چنین قرار دادیم شمار امتی وسط یعنی معتدل و این خطاب بامته هدی است صلوات الله
 علیهم زیرا که سایر امت لا یتقون غیرته و مقام نیستند و اخبار هم شارح این آیه است باین وجه که
 عرض شد خلاصه شمار امت وسط قرار دادیم که شاید بر مردم باشد و پیغمبر صلی الله علیه و آله شاید
 بر شما باشد و قرار دادیم قبله را که روبا و نماز میکردی یعنی ملت المقدس را قبله تو ابتداء اقرا
 نذاویم مگر بحیث اینکه بدانیم که متابعت رسول را می کنند و که رو بر میگردانند و اگر چه این مسئله خیلی بزرگست
 مگر بر آن چنان کسانی که خداوند آنها را هدایت کرده است و خدا ایمان شما را ضایع نمیکند و خداوند
 بر مردم رؤوف و مهربانست خلاصه پس ظاهر است که ائمه نیز شهادت میدهند پس ایشان محیط بکل خلقند و
 رسول صلی الله علیه و آله شهادت ایشان است و مفسر ما یذکر لک اذ جعلنا من کل امة شهیدا و جعلناک
 علی هؤلاء شهیدا پس اینها امتی شهادت میدهند و پیغمبر صلی الله علیه و آله شهادت ایشان است و پیغمبر

این حدیث
 در تفسیر
 آیه
 و جعلنا
 کل امة
 شهیدا
 است

و یوم نبعث من کل امة شهیدا علیهم من انفسهم و جئنا بک شهیدا علی هؤلاء و نزلنا علیک الکتاب
 نبیا ناکل شی و هدی و رحمة و بشری للمسلمین خلاصه پس ثابت و محقق شد که انبیا شاید پس ایشان فوق
 سایر خلقت و خاتم شاید کل است و اصل کلت است اینست که آخر آیه فرموده که نازل کردیم بر تو کتاب را
 که بیان هر چیز است و اسباب هدایت است و رحمة است و بشری است از برای مسلمین حال
 بعد از آنکه معلوم شد که انبیا و اولیا محیط بر خلق اند و مقام ایشان فوق سایر خلق است میخواهیم
 یبیینیم که سایر خلق را ممکن است باین مقام برسند یا نه باز نظر می کنیم بکتاب خدا که حجت ماست
 امروز می بینیم میفرماید درباره سایر خلق ما استشهدتکم خلق السموات و الارض و لا خلق انفسهم و ما کنت متخذ
 المضلین عضدا یعنی خلقت آسمان و زمین را ایشان نمایاندم و نه خلق انفس خودشان را و من مضلین را عضد
 خود قرار میدهم و حال آنکه می بینی در شان ائمه وارد شده اعضا و اشهاد پس معلوم شد غیر ایشان عضد
 خداوند نمیشود و شاید نیست هر کس هم شاید نشد مضل است لا محاله زیرا که خود او عالم نیست و ندیده خلق
 آسمان و زمین را پس خود همراه و همراه کنندۀ سایر خلق است و فرمود امن بحدی الی الحق الحق ان
 یتبع ام من لا یمیدی الا ان یمیدی فما لکم کیف تکلمون خلاصه پس سایر خلق مقام شهادت نمیرسند
 و هم چنین در آیه دیگر میفرماید آنوقت که ابراهیم سؤال کرد که امامت را در ذریۀ او قرار دهم عرض
 کرد و من ذریتی قال لا ینال عهدهی الظالمین پس عنید ائمه را ظالم شمرده است و مراد از این امامت
 امامتی است که شامل بنیایم میشود که ابراهیم و یعقوب و اسحق هم امام بودند پس ما سوای
 ایشان از سایر خلق ظالمند نهایت اینست که بعضی ظلم نمیکند بسبب عصبیان بعضی بغیر
 ظلم می کنند چنانکه فرموده نه ظالم لنفسه و نه مقتصد و نه سابق بالخیرات و سابقین ائمه و انبیا
 هستند پس معلوم شد که ایشان شاید نیستند و محیط نمیشوند و میفرماید یا کان الله لیطلعکم علی الغیب و لکن ابنته
 یحیی من سلۀ من یشاء فآمنوا بالله و رسله و ان تؤمنوا و تتقوا فلکم اجر عظیم پس محال است که شاید
 شوند و عالم الغیب شوند بلکه عرض می کنم در آیات دیگر مذمت فرموده کسی را که طمع این مقام را نماید

در مقامی میفرماید و آذاجا نتهتم آیه قالوا لن نؤمن حتى نؤتی مثل ما اوتی رسل الله الله علم حیث یجزل رسالت
 یصیب الذین اجرموا صغار عن الله و عذاب شدید بایمانوا میگردان عینسی برگاه آیتی برایشان بیا
 می گویند ما ایمان بنیاوریم تا اینکه بر ما هم سایه مثل اینکه بر پیغمبران آمده است و این قول ابو جبریل است
 که میگفت ما در نسب مثل بنی عبد المنا فیم و اطاعت نمی کنیم تا بر ما هم وحی نازل شود بعد خداوند بر
 ایشان نزول میفرماید که خداوند انما تراست که رسالت را بجا قرار دهد و زود باشد که بجز این ذلت رسد
 و نزد خداوند و عذاب سخت بسبب مکرری که می کنند پس معلوم شد که این طمع بیود و است و نمیرسد
 بمقام نبوت و هم چنین فرمود بل برید کل امری منھم ان یؤتی صحفا منشرة حاصل مطلب اینکه
 همه طمع دارند برایشان کتاب نازل شود و چنین چیزی غیر نیست پس معلوم شد اگر کتاب خدا که کسی
 از خلق بدرجه انبیاء نمیرسد و اخبار دال بر این مطلب نیز بسیار است تبرک میجویم بذكر بعض آنها زیرا
 که مجال اینکه جمیع انقل نامیم نیست حضرت صادق علیه السلام فرمودند که خداوند انبیاء خود را متمکن فرمود
 از خزان لطف و کرم و جودش و ایشان را تعلیم فرمود از مخزون علم خود و ایشان را از میان خلق بر خود جنتیاد
 فرمود و دیگری را با ایشان شریک نمود پس اخلاق و احوال ایشان شبیه نیست با خلاق و احوال احدی از خلق
 زیرا که خداوند ایشان را وسیله سایر خلق قرار داد بسوی خود و حب ایشان و طاعت ایشان را سبب رضا
 خود قرار داد و مخالفت انکار ایشان را سبب سخط خود قرار داد و هر قومی را امر فرمود با اتباع ملت سوا
 پس با فرمود از اینکه قبول کند طاعت احدی را مگر طاعت ایشان و معرفت حقشان و حرمت ایشان و تقا
 و تعظیم ایشان و منزلت ایشان و نزد خداوند پس تعظیم ما جمیع انبیاء را و ایشان را مثل احدی از خلق قرار داده و تصرف
 مکن بعقل خودت در مقامات ایشان و احوالشان و اخلاقشان مگر به بیانی محکم از نزد خداوند عالم و اجماع مردمان
 صاحب بصیرت بدلیلها می که محقق شود با آنها فضایل و مراتب ایشان و کجا میرسد بحقیقت فضل ایشان
 نزد خداوند و اگر مقابل ساختی اقوال و احوال ایشان را با کسانی که دون درجه ایشان هستند از همه مردم بر ایشان
 کرده اند ایشان را بجز و ایشان را شناخته و خصوصیت ایشان را با خداوند است و از درجه ایمان و معرفت

ساقط شده پس هر چه ازین عمل ملاحظه نمود این حدیث شریف بین از برای کسی محال میماند که انبیاء را
 با سایر خلق همسانه بگیرد و شک طینت که مراد امام از خلقی که فرموده اند که انبیاء از ایشان اشرفند همه
 سفها و مجانیستند بلکه مراد عامه خلقتند و در ایشان عقلا هستند و غیر عقلاء هم هستند و اخبار دیگر را
 میگویم در این باب که اصل طینت و حمیره ایشان فوق همه خلق است تا مطلب بر تورشن گردد و از جایز
 عبد الله روایت شده است میگوید عرض کردم خدمت پیمبر صلی الله علیه و آله که اول چیزی که خداوند
 آفریده است چه بود فرمود نور نبی تو ای جابر خداوند آنرا آفرید پس آفرید از آن نور هر چیزی را تا آنکه
 فرمود پس نظر فرمود بوی آن نور بنظر بهیبت پس عرق گردان نور و صد و بیست و چهار هزار قطره از
 آن ریخت و خداوند از هر قطره پیمبری را خلقت فرمود پس ارواح انبیاء نفسی زد و از انقاس
 آنها خداوند ارواح اولیاء و شهداء و صالحین را آفرید و حضرت صادق علیه السلام فرمود هر کجا
 خداوند اراده فرماید بعد از خیر از روح او را و جسد او را طیب میگرداند پس نشو و چیری از خیر را مگر
 آنرا می شناسد و نمیشو و چیری از منکر را مگر آنکه انکار میکند و فرمود طینات سه طینت است طینت
 انبیاء و مؤمنان ازین طینت است مگر آنکه انبیاء از صافی آن هستند و ایشان اصلند و مؤمنین فرع
 ایشانند و آفریده شده اند از کلی چسبده و خداوند میان انبیاء و شیعه ایشان را جدا نمینماید طینت
 ناصب از آبی است کندی و طینت مستضعفین خاک است تا آخر حدیث شریف در حدیث دیگر
 فرمود که خداوند ما را آفرید از نور عظمت خود پس تصویر فرمود خلق ما را از طینتی که مخزون بود و مکنون در تحت
 عرش پس ساکن فرمود این نور را در آتاقام پس بشری بودیم نورانی و قرار داد خداوند برای احدی در مثل
 آنچه ما را از آن آفرید نصیبی و آفرید ارواح شیعه ما را از طینت ما و ابدان ایشان را از طینت مخزونه مکنونه در
 اسفل این مقام و قرار داد از برای احدی در مثل آنچه آفرید ایشان را از آن نصیبی مگر انبیاء و مرسلین
 پس ازین جهت ما و ایشان با هم هستیم و سایر مردم مثل کس که چکی که بر روی حیوانات می نشیند و اصل ایشان
 از جهنم است و باز گشت ایشان نیز به جهنم است خلاصه اخبار دالّه بر اینکه تمام و منزلت ایشان در سلسله

ثلویه فوق سایر خلوق بسیار است و ما بجهت اختصار بهمین قدر اکتفا می کنیم و اوله عقلیه هم بر این مطلب است
 و حاجت بطول دادن سخن نیست چرا که خود مدعی انقیاد را اقرار دارد که بنی شرفست ولی سخن با در ابطال نتیجه است
 و اما این مطلب که گفته است ما چنین کسی را بنی میدانیم تو بجهت هم و رسم میخوابی بخوان عرض می کنیم اگر مقصود
 همان انبیاء است که خداوند مبعوث فرمود و است ما هم با تو شیر کنیم و ایشان را با هم بنی میخوانیم و هرگاه این
 مطلب را مقدمه قرار میدی بر اینکه هر کس اندک شعوری دارد استیلاست نبی است لائسلم و همین احباً
 و آیات که عرض شد در رد آنها کافیست و بعد از اینهم با عرض میشود انشاء الله و اما کلام آخر که
 نتیجه گرفته است باین لفظ که اینجا لاطائل که باید نبی یا امام از نسل فلان و صلب فلان و بطرف فلان باشد
 سخن چندان است نه ذوی الالباب العقول و انشاء این گونه سخن قلت تدبر و سود تو بهم و تحیل است و
 تلاشی است بر اخبار و آثار ضرورت همه بلکه این کفر صریح است و تعجب نیست که با اینهمه عقل و دانش
 که ادعای کنند خبر ندارند از اخبار و آثار که چنین میدهند این قول جهالت عقالا باینکه کتب اخبار مشحون
 باین مطلب که ائمه باید از نسل پیغمبر باشند و کذاک شروط دیگر که در نسب ایشان مذکور است کذاک
 انبیای دیگر سلام الله علیهم ممکن نیست که هر بنی از هر جاعل آمد مثلاً ولد الزمانی نبی شود بلکه مؤمن میشود
 و کذاک سایر شروط معلومه در نسب انبیاء و اولیاء و مراد ایشان از این بیست و سه ائمت است که خود را ازاد
 نمایند و ادعای امامت و نبوت هر مرغی که میخواهند بگویند و ما اخباری چند در باب نسب ایشان
 ذکر می کنیم بطور اختصار و تنگی مجال مانع است از روایت سند اخبار و همچنین که اسم کتاب را و یکت ادرا
 ذکر می کنیم کافی است انشاء الله در کتاب عوالم روایت کرده است از سلمان که حضرت پیغمبر صلی الله علیه
 و آله فرمود که ائمه بعد از من دوازده نفرند بعد فرمود همه از قریش میباشند بعد قائم مابرون می آید پس
 شفا میدهد صد و رقوم مؤمنین را آگاه باشید که ایشان علم از شما هستند پس تعلیم بکنند ایشان را
 آگاه باشید که ایشان عمرت من هستند از لحم و دم من هستند چه باکست جماعتی را که مرا اذیت می کنند در شیان
 نرسد ایشان را شفاعت من و از جابر بن سمره روایت شده است که گفت شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه

و آله که فرمود این امر مقتضی نمیشود تا بگذرد در ایشان دو از ده خلیفه بعد کمال فرمود که تشنیدم پس از پدرم سؤال
 کردم چه فرمود گفت که فرمود همه از قریشند و در روایت دیگر بلفظ امیر روایت کرده است و در روایت دیگر
 روایت کرده است که فرمود و امر مردم میکنند و تا دو از ده مرد در ایشان ولایت کنند تا آخر حدیث این روایت
 جمعی با سناد مختلفه و الفاظ مختلفه روایت کرده اند و از انفس روایت شده است که سؤال کردم از پیغمبر
 حواری تو کیست یا رسول الله فرمود ائمه بعد از من و از ده نفرند از صلب علی فاطمه و ایشان حواری هستند
 تا آخر حدیث شریف از طارق بن شهاب روایت کرده است از حضرت امیر علیه السلام در صفات امام
 که فرمود امام واجب است که عالمی باشد که جبلنداشت باشد و شجاعی باشد که عجز نداشت باشد هیچ حسی بحسب
 نمیرسد و نسبی نزدیک نسب او نمیشود پس امام از ذروه قریش است و در شرف از هاشم است و از آل ابراهیم است
 ملاحظه نما در این حدیث شریف که مخصوص اشعار میفرماید یلندی نسب امام و تخصیص میدهد نسب را بال ابراهیم
 و قریش از میان ایشان و هاشم از میان قریش پس که را میرسد که دعوی این مقام را نماید و در کتاب معانی الاخبار
 حدیثی مفصل روایت کرده است بعضی آن حدیث را در اینجا ذکر میکنیم از حضرت امام رضا علیه السلام روایت
 میکند حدیثی تا آنکه فرمود که امامت قدش اجل است و شأنش عظم و مکانش اعلی و جایش امنع و غورش
 ابعدا از آنکه مردم بعقول خود بآن برسند یا برای خود بهنمت یا امامی باختیار خود نصب نمایند خداوند
 ابراهیم را مخصوص فرمود با امامت بعد از نبوت و خلعت در مرتبه سیم و او را شرف فرمود باین منصب و اشأ
 باین فرمود در کتاب خود آنجا که فرمود لا ینال عهدی الظالمین پس باطل کرد این آیه امامت هر ظالمی را
 تا روز قیامت و مخصوص شد بصفوه پس ابراهیم را کرامی داشت باینکه فرار داد امامت را در ذریه او اهل صفوه
 و طهارت پس سرود و و ببناله اسحق و یعقوب نافله و کلا جعلنا صالحین و جعلناهم ائمه یهدوننا مبنا
 و اوحینا الیهم فعل الخیرات و اقام الصلوة و اتیان الزکوة و کانوا لنا عابدين پس همیشه امامت در ذریه او بود
 که بعضی از بعضی را میروند قرنی پس از قرنی تا آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله بارش رسید پس خداوند فرمود ان
 اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و هذا النبی و الذین آمنوا و الله ولی المؤمنین پس نبوت امامت مخصوص

شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و پیغمبر این امر را بگردن حضرت امیر علیه السلام گذارد و همان طور که خداوند
 فرموده بود و از حضرت امیر علیه السلام رسید بذریه اصفیاء او که خداوند علم و ایمان بایشان عنایت فرموده بود
 بجهت قول خدای تعالی و قال الذین اوتوا العلم و الایمان لقتل البشتم فی کتاب التذال الی یوم البعث پس امامت
 و ذریه علی علیه السلام است بخصوصه تا روز قیامت زیرا که بنی بعد از پیغمبر منیت پس این جهت است از کجا احتیاج
 می کنند امام را تا آخر حدیث و جمیع حدیث در واقع ثابت این مطلب است و اخبار درین باب که ائمه همه از پیغمبر
 و حضرت امیر و از نسل طاهرین هستند لا تغدو لا تحسی است پس این سخن معنی چه خواهد بود که از نسل هر کس منجوب باشد
 امام و پیغمبر میشود بلکه اخبار بسیار وارد شده است در اینکه امام باید مخصوص نضر خاص باشد یعنی از امام سابق باید برتر
 باشد علاوه بر اینکه ائمه اثنی عشر همه مستحق و مخصوص علیهم هستند و مجال انکار نیست و منیدانم مراد ایشان نیست
 که غیر از ائمه اثنی عشر امامیت که این حکم را جاری ساخته اند یا در باره ایشان سخن می گویند اما این بزرگواران
 که تولد شده اند و قضاء خداوند در ایشان برقرار شده است و همه از نسل پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند و از هر
 حاصل ندارد این سخنان و اما غیر ایشان که بالبداهه امام نیست امام از دوازده نفس مشتق میشود و کتاب
 خدا و اخبار و اجماع شیعه و دو سه حدیث هم مخصوص در نسب امام زمان عجل الله فرجه عرض میکنیم زیرا که عمده
 مقصود حضرات ازین مقدمات اینست که وحشت عوام الناس را کم کنند آنوقت ادعای امامت
 کنند و اخبار در نسب مقدس آنرا نیز بسیار است فی ما الکفایه ما یم حکایت حدیث در کتاب عوالم روایت
 کرده است از غیبت از طرق صحابه و تابعین از سفیان جریری که گفت شنیدم از محمد بن عبد الرحمن
 بن ابی سیلی که میگفت و الله مهدی منیت ابداً مکرراً و اولاد حسین علیه السلام و از فضیل بن زبیر روایت کرده
 است که گفت شنیدم از زید بن علی که میگفت این منتظر از ولد حسین است و ذریه و عقب او است و
 حسین است مظلومی که خداوند فرموده و من قتل مظالم فقد جعلنا لولیه سلطاناً فلا یسرف فی القتل گفت
 سلطان او حجت او است بر جمیع خلق تا اینکه او حجت بر همه خلق داشته باشد و احدی بر او حجتی نداشته
 باشد و از طرق ائمه اطهار علیهم السلام از جابر از حضرت باقر علیه السلام روایت شده است فرمود که من

و اولاد او
 و عقب او
 این خواهد بود
 حکایت باقیه فی
 عقبه سلطان

مرویت از اولاد فاطمه و او مرویت کند مکنون و از ابی الهیثم از حضرت صادق علیه السلام روایت
 شده است که هرگاه بنده اسم پشت سر هم افتاد محمد و علی و حسن و حسین را میخواند قائم است و از او در قیامت
 که عرض کردم خدمت حضرت صادق علیه السلام جعلت فداک این امر طول کشید تا اینکه قلوب با تنگ
 شد فرمود این امر ظاهر تر و قوی تر می باشد وقتی است که منادی از آسمان ندا میکند یا اسم قائم و اسم
 پدرش پس عرض کردم جعلت فداک اسم او چیست فرمود اسم او اسم نبی است اسم پدر او اسم
 وصی است و مراد از فرمایش آن بزرگوار اینست که اسم او اسم پیغمبر است که محمد باشد و اسم پدرش
 حسن است که اسم وصی باشد و از نزد جازم روایت شده است که گفت بیرون رفتم از کوفه
 پس چونکه وارد کوفه شدم خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم پس سلام کردم پس
 سوال کردم از من آیا تا کسی بود عرض کردم بلی فرمود تکلم با هم نمیدید عرض کردم بلی مردی از
 معتزله با من بود فرمود چه میگفت عرض کردم بکان میگردد که محمد بن عبد الله بن حسن امید است
 که قائم باشد و دلیلش هم این بود که اسم او اسم نبی است و اسم پدرش اسم پدر نبی و من جواب دادم
 اگر با هم میروی در اولاد حسین علیه السلام محمد بن عبد الله بن علی هست پس او شاید قائم باشد
 جواب من گفت که محمد بن عبد الله بن علی سیرتیز است و محمد بن عبد الله بن حسین سیرت
 حضرت صادق فرمود توجه جواب دادی عرض کردم جوابی نمیدانستم فرمود اگر بداند و سیرتی
 است مراد از حضرت امام جعفر صادق است تا امام حسن عسکری عیسی و پسرتش امام است تا من
 از حضرت امام رضا علیه السلام مرویت که فرمود خلف صالح از اولاد ابی محمد حسن بن علی است او است
 صاحب الزمان و او است مهدی و از ابی محمد عسکری علیه السلام مرویت از پدر آن بزرگوارش از
 حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که فرمود قائم نیست مگر امام پیر امام و وصی پیر وصی و اخبار
 بسیار وارد شده است در این باب که آن بزرگوار تا سبع اولاد حضرت امام حسین است و اخبار دیگر
 شده است در این باب که آنحضرت از ذریه پیغمبر است اخبار دیگر در نسب خاص و علامات مخصوص آنحضرت

و باین خباصت صریحی نمی توان نامست را بر یک کسی که اثبات کرد و اگر انسان بنا بگذارد بر تاویل که از برای این
عمودی بر جانی ماند و حد و نهایی از برای تاویل نیست با اینکه تاویل جای همه کس را میسر است که هر از زمانی بنیاد
خلاصه پس با وجود این خباصت صریحی که روایت کردیم و اخبار دیگر که در این باب وارد شده است و ما بجهت
اختصار ترک کردیم عاقل را میسر است که انکار نماید این مطلب را و بعد ازین انشاء الله بعضی از ادله عقلیه هم ذکر می کنیم
فرموده اند سیم آنکه کسی واضح است که اشرف و اعلی و اتم و اکمل تمام مراتب خلق چنانکه حق در قدسی می
فرماید عقل است نیز اعظم حجت و اکمل برهان حق بر خلق خویش همان است چنانکه نیز خود میفرماید و بداهت تمام عقول بر
این مطلب قاضی و حاکم است و چگونه چنین نباشد باینکه همان بسیار مبعوثین از جانب حق خود را عقل
و ادراک و اعیة نبوت دارند و هم عقل و ادراک تمام معجزات و آیات آنان بایستی بر خلق ثابت و واضح آید
و چنانکه کسی را در ترتیب این مقدمات و الفاظ با ما مناقشه لفظی باشد ما را در الفاظ گفتگو و سخن نیست لفظاً
بگذار و بگذر معنی مقصودین و در این صورت پس عقل اشرف و اکمل خلق خواهد بود پس هر کس ظهور عقل در او
اقوی باشد و ادراک او کامل تر و اشرف اشخاص نوع انسانی است و لا نفعی بالنبی سوی هذا خاصه که
اسمه و افوا و تمام ذوی العقول ملئین و غیر ملئین است که عقل حجة باطنیه حقیقت و انبیاء و رسل حجت
ظاهریه پس اثبات انبیاء و رسل هم بر عقل خواهد بود پس مراتب شرافت بسته بمراتب ظهور و بروز عقل
و ادراک است در اشخاص و اگر در کسی بلفرض عقل بکمال بروز و ظهور رسیده مسلم او اشرف اشخاص نوع
اشرف که نوع انسانی است خواهد بود و هر کسی را باندازه بروز عقل شرافتی است که باید حق آن شرافت
ادا شود و هیچ نظر بصورت ظاهر و بلبس نهیب و ملت خاصی نیست چنانکه قشرین بجان می کنند و اطباء
می نمایند جواب اما این مسئله که عقل اشرف و اکمل است و انبیاء دارای عقل اند مسئله مسلم است و در این
شکی نیست و لکن سخنی که هست در این است که ایشان بجان می کنند که عقل همین شعور رسمی است که در
انسان پیدا میشود و از پستی سخن چنین بر می آید که مناط اشرفیت و نبوت و کمال همین عقل را گرفته اند و در
ایشان ازین بیان نتیجه های کفرآمیز است که در فترات دیگر تصریح با آنها میشود و جواب عرض میکنم

انشاء الله ولی در این مقام بعضی بر این عقیده اقامه می کنیم بر اینکه بسیار و اولیا، نشانشان ارفع از دنیا
خلقت و در جواب شبهه سابقه آیات و اخبار در انبیاء ذکر کردیم پس عرض می کنیم و لا حول و لا
قوة الا بالله که اصل فائده بعث رسل را باید ملاحظه نماییم که آیا فائده بر این مترتب هست یا نیست
شکی نیست که خداوند جل شاناه حکیم است و حکیم کار لغو نمیکند و بعثت از او سر نمی زند پس بسیار با حجت
فائده مبعوث فرموده است فائده بعث رسل و انزال کتب هدایت کردن خلق است و نگاهداری و
حفظ ایشان و جمع نمودن خلق متفرق و پریشان چنانکه خداوند در کتاب مجید خود فرموده است و اذکرا
اوکنتم اعداء اقالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا و کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها و همه
عقلا نیز اتفاق دارند بر اینکه بشر مدنی الطبع میباشند با اینکه خداوند ایشان را مختلف اندریده است
در طبایع زیرا که اگر متفق بودند یکی میل یک جهت و یک عمل و یک وضع می نمودند و کارها و صنعتهای
مختلفه از ایشان بروز نمی کرد پس ایشان را مختلف الطبع فرمود تا هر کسی بطبع خود صنعتی نماید و رفع کند
حاجت بنی نوع خود را پس یکی زرگری کند یکی آهنگری کند یکی خیاطی یکی صابونگری یکی طباطبائی و خلاصه
هر کسی صنعتی نماید تا آنکه مدینه خلق معمور گردد و حوائج ایشان مرتفع شود و هرگاه جمعی از طبایع مختلفه در مقامی مجتمع
شوند لا محاله در میانه ایشان فتنه برمیخیزد و قلع و معرکه یکدیگر را می نمایند مثل حیوانات مختلفه که در یک
مقام جمع شوند پس حاصل مدنی الطبع بودن تمام میشود و کامل نمیکرد و خلق منتهای غایت نمیرسند
لذا خداوند بسیار بر ایشان حاکم قرار داده است تا اینکه ایشان را حفظ کنند و سلطان و فرمانفرما در میان
ایشان قرار داده است پس یک حاصل وجود انبیا هم حکم و سیاست است و یکذا علت های دیگر از
برای وجود ایشان است لا تعدو ولا تحصى و عقلا با غلبه باقرار دارند پس نباء علی ذلک باید بسیار صلوات
الله علیهم سلطنتی نفسانی بر رعیت داشته باشند چنانکه خداوند در صفت طالوت ملک فرمود و زاده بطنه فی
العلم و الجسم و هرگاه سلطنت نفسانی نداشته باشند ایشان را بر رعیت حکم نخواهد بود و واحدی فرمان
ایشان را نمی برد و قوه هدایت کردن خلق را نخواهند داشت و ازین گذشته هرگاه از عرض خلق بودند

ایشان هم طبعی مثل طبع ایشان می استادند و خود ایشان نیز یکی از اشخاص مختلفه بودند محتاج بحاکم
دیگر حال تو هر چه میخواهی اصطلاح بکن میگوئی عاقل هستند و صاحب عقل صحیح و متین ولی عقلشان از
سنگ عقول سایر خلق نیست و بالاتر است و چون بالاتر است در مقام بالاتر می ایستند و بکدام میگویم
باقرار خود تو انبیاء و اولیاء عالم حقایق هستند و بیشک حقایق عقل نمی فهمد زیرا که عقل معنوی است
و چیزهای مناسب خود را میفهمد زیرا که هیچ مدرکی درک نمی کند مگر آنچه مناسب خود او است چنانکه
حضرت امیر علیه السلام فرمود انما تجد الادوات الفسها و تشیرالات الی نظائر یعنی هر ادواتی نفس
خود را تجدید می نماید و هر آلتی نظیر خود را اشاره نماید مثل اینکه ملاحظه میکنی که با چشم که از عنصر آتش خلقت
شده و مناسب است با اضواء و اضرار درک میکنی و با گوش که از عنصر باد خلقت شده صداها را
می شنود و بکدام با هر شعری سخن آرد درک می کنی کذاک با عقل معانی را درک می کنی و معانی مواد و اصول
اشیاء است و تجاوز از این نمیکند و مقام حقیقت فوق مقام معانی است و معنی ظاهر حقیقت است
پس انبیاء را که تو خود اقرار داری بر حقایق آگاه هستند باید مشعر فواد و ایشان با فعل شده باشد و مادام
که شخص اهل فواد نشود حقایق را بطور واقع درک نمیکند ولی همین که فواد پیدا کند اهل حقیقت میشود و از
عرصه مجاز بالا میرود و اینست دیده سبب سوراخ کبر که یاد کرده و چشم واقع بین و اینست که خدا
در کتاب مجید خود فرموده ان فی ذلک لآیات للمؤمنین و فرمود ما کذب الفواد ما رای و اینست نفسی
که هر کس آن را شناخت خدا را شناخته و اصل حقیقت این نفس در رعیت ظاهر میشود و مخصوص
است باین بزرگواران و اینست نفس کلّیه الهیه که حضرت امیر علیه السلام فرموده اند و چون این
نفس در کسی بروز کند حیرت از سایر خلق بالا رود و گاه باشد بگوئیم این نفس ظاهر میشود بطور حقیقت مگر در آل
محمد صلوات الله علیهم ولی شعاع این نفس نیست که عقلست در سایر انبیاء بر زمین کس نیست اصل حقایق در
نزاد آل محمد است علیهم السلام و آنچه از ایشان بروز کند در انبیاء ظاهر میشود و اما سایر خلق از مقام انسانیت
که عرصه نفس ملکوتی است بالاتر میروند این بود حق مسایس ما تسلیم داریم که انبیاء عقلا هستند ولی

اصل عقل نزد ایشان است و عقل سایر خلق ظل عقل ایشان است پس چه نسبت خاک را با عالم پاک و آسمان چه
 گفته احترام هر کس نسبت به عقل است در هر کس بر ذر کند محترم است خواه مسلم یا غیر مسلم بدانکه این کلمه خرفی
 است اگر بخوابیم نتیجه این کلام کبریم لایدم گوینده را یا کفیریم یا سقییه شمریم بهتر نیست که نتیجه بگیریم همان
 ظاهر سخن را بیان می کنیم و جواب میگوییم بدانکه آنچه در عامه خلق پیدا میشود شعوری است کونی و این قوه ادر است
 و باین شعور کار را میکنند و صنایع و اختراعات ینمایند و این شعور را نوزده و خداوند و رسول حرمی نیست ولی
 اگر این شعور را مطیع امر خداوند نمایند و تخلف نوزده نور عقل در او ظاهر میشود و آنکه محترم است عقل است
 و اگر اطاعت خدا را نکرده اسم او جهل میشود و نگرا و شیطننت و آنرا در نزد خدا و رسول حرمی نیست و با
 اخباری چند در انبیاء روایت می کنیم در کتاب عوالم از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت
 کرده است که فرمود عقل بر سه جزو تقسیم شده است هر کس این سه جزو را و جمع شود عقلاش کامل میشود
 و هر کس نداشته باشد عقل ندارد حسن معرفت بجای غرض و جل و حسن طاعت از برای او و حسن صبر بر
 امر او و از حضرت امیر علیه السلام مرویست از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود خداوند عقل را
 آفرید از نوری مخزون مکنون در سابق عالمش که هیچ نبی مرسل و ملک مقرب بر آن نور مطلع نبود پس فرمود
 علم النفس او و فهم راجع او و زهد اسرارش و حیا راجعش و حکمت راز بازش و رافت راجعش و رحمت
 قلبش و او را تقویت فرمود بدو چیز یقین و ایمان و صاق و سکیه و اخلاص و رفق و عطیه و خضوع
 و تسلیم و شکر پس باو فرمود او بار کن او بار کرد پس فرمود اقبال کن پس اقبال نمود پس فرمود تکلم کن گفت
 حمد مخصوص خدایت که منزله از خداوند و شبیه است و کفو و عدلی نذر آن چنان خدائی که هر چیزی از برای عظمت
 او خاضع و ذلیلست پس فرمود قسم بغرت و جلال خودم نیا فریدم خلقی را احسن از تو و نه اطوع از برای من از تو و نه رفیع
 از تو و نه اشرف از تو و نه اعز از تو و نه توحید کرده می شوم و بتو عبادت کرده می شوم و بتو دعا کرده می شوم تا آخر
 حدیث شریف و شخصی خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کرد عقل چیست فرمود عمل بطاعت
 خداوند و عاقلین بطاعت عقلا هستند و فرمود عاقل کسی است که اطاعت خدا را نماید اگر چه منظر او دشمن

باشد و شان او کم باشد و جاهل کسی است که عاصی باشد اگر چه منظر او جمیل باشد و امر او عظیم و فضل خلق عقل
 خلق است شخصی خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد عقل چیست فرمود آن چیزی است
 که با خداوند عبادت کرده میشود و کسب جنت بآن میشود عرض کرد پس آنچه معویه دارد چیست فرمود
 آن نکر است و آن چیزیست شبیه عقل و عقل نیست پس از این جنبه شریفه ظاهر شد که عقل در خارج
 مذهب و عصاة و فساق مطلقا پیدا نمیشود چنانکه شخصی خدمت امام عرض کرد فلا کس مرد عاقل است
 و مبتلاست بوسواس فرمود چه عقلی دارد و حال اینکه اطاعت شیطان بنیاید پس معلوم شد
 عاصی مطلقا عاقل نیست پس این سخن که حضرات گفته اند که عاقل محترم است اهل هر مذهب میخواهد باشد
 ردیست علانیة بکتاب خدا و سنت پیغمبر و در قرآن هم ظاهر و بین است که منکرین پیغمبر را
 خداوند مطلقا سفیه و بی عقل خوانده است اینست آنچه از خدا و رسول پیما رسیده و اما بدعت حضرت
 قولی است بی دلیل و حرف بی برهان قوی است یا وه و متابعت کرده نمیشود و چون سخن بامانجا رسید
 مطلبی بیان می کنیم محض حفظ قلوب از شبهاتی که منظور نظر حضرات است عرض میکنیم این مقدمات را مخیر
 می چسبید منظور شما بیان مقام انبیاء گذشته است یا میخواهید بگوئید که امر و زانیانی مبعوث میشوند
 و علامت نبوت ظهور عقلست بیشک مراد ایشان این بیان است و تصحیح ما برین منسی نموده اند نه محض
 اینکه انبیاء سلف چنین بوده اند اگر مراد ایشان بیان شان انبیاء سلف بود ما را هم با ایشان نمی نمودند
 می گفتیم عوامند و پیغمبران خدا را شناختند ولی مراد ایشان این است که امروز هم عقلا پیدا میشوند و هر کس
 عقلش کمالی پیدا کرد پیغمبر میشود مثل اینکه بعضی از نصاری می گویند انبیاء سلف همه حکماء بودند و ما هم در زمان
 خود حکماء داریم و شاید این عرض اینکه الآن شنیده ام لقب نبوت میدهند و در بعضی نوشته است ایشان
 این مطلب را دیده ام و در بعضی رسائل دیگر جواب این مسئله را مفصل نوشته ام و در اینجا هم محلی می نویسم
 عرض میکنم و لا قوه الا بالله که آیا محمد صلی الله علیه و آله اقرار کرده و این بزرگوار پیغمبر خدا میدانی یا نمیدانی
 اگر این بزرگوار پیغمبر نبیانی مطلقا پس استدلال بعمل ایشان و قرآن و دعوی محدوتیت امثال انبیا

از آنچه متعلق با اسلام است چرا ایمانی پس معلوم است که اقرار بنبوت خاتم کرده و مرشد ایشان
 در کتاب خود مکرر ذکر خاتم را نموده و اقرار بنبوت انسترو نموده پس عرض میکنم مسلمانی که بعد از
 پیغمبر یا پیغمبری مبعوث میشود چرا که مسلم است و ضروری همه ملتین است که محمد صلی الله علیه و آله خاتم
 است نهایت بعضی اقرار دارند که بعین محمد که آمده خاتم است بعضی منکرند و میگویند بعد از این مبعوث
 میشود ولی در این شک ندارند که بعد از آن سر و پیغمبری مبعوث نمیشود و همه اینها خبر این مطلب داده اند و
 شکی در میان مسلمین در این مسئله نیست و صریح قرآن و اخبار ائمه هدی و خود پیغمبر است بلکه ضروری
 اسلام است و بعد از آنکه نبوت انسترو مسلم باشد نمیتوان حدیث او را منکر شد و در فرق مسلمین هیچ
 فرقه نگفته اند که پیغمبری مبعوث میشود پس این قول بدعتی است مستحذات هر بدعتی بسوی جهنم است
 و مبتدع کافر میشود و غافل از این مسئله مباش حضرت امیر علیه السلام میفرماید هیچ بدعتی حادث
 نمیشود مگر آنکه سنتی بآن ترک کرده میشود پس بپیرید از بدعتها و ملازم باشید راه یقین و ظاهرا
 آنچه خدا و رسول قرار داده اند افضل امور است و حضرت پیغمبر فرمود خداوند با فرموده از اینکه تو چنان
 بدعت را قبول کنی عرض کردند چه چنین است یا رسول الله فرمود بجهت نیکه در دلش محبت آن را دارد
 و فرمود در خطبه که احسن حدیث کتاب الله است و بهترین هدایتها هدای محمد است و بدترین امور
 اموریست که تازه پیدا شده است و هر امر مخدنی بدعت است و هر بدعتی ضلالت و حضرت صادق
 فرمود که پیغمبر فرموده است که از برای خداست در نزد هر بدعتی که بعد از من است که مکر کرده میشود آن
 ایمان و لیتی از اهل بیت من که دفع نمایند با همسام خداوند و حق را ظاهری و اندو مکر با کرین را دفع
 نمایند و از عوض ضعیفای امت سخن میگویند با ایشان پس عبرت بگیردای صاحبان بصیرت و توکل کنید
 بر خدا و حضرت امیر علیه السلام فرمود که بغض خلافت نزد خداوند و مرد است مردی که خداوند او را
 و اندرده بنفس خود پس او کج رفته و مسرور شده است بکلام بدعت و دعوت ضلالت پس
 این شخص طامی است بر هر کس که با و مفتون شود کمره است از هدایت کسانی که قبل از او بوده اند

که راه کنند است هر کس را که با او افتد نماید در حیاتش و بعد از وفاتش با کسند و است بر دوش خود گناه عظیم
 خود را و مجوس است بسبب خطای خودش تا آخر حدیث و حضرت باقر علیه السلام از حضرت امیر علیه السلام
 روایت فرموده اند که فرمود در خطبه خود ایتها الناس ابتدای وقوع فتنه با هوای باغیت که متابعت کرده
 میشود و احکامی است که بدعت کرده میشود که مخالف است که در کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه
 و آله که تقلید می کنند رجالی رجالی را و اگر باطل خالص شود مخفی نمی ماند بر صاحب عقل و اگر حق خالص شود
 مخفی نمی ماند و لکن گفته میشود از این دسته و از آن دسته پس مزوج کرده میشوند و با هم می آمیزند اینست که
 مشتبّه میشود تا آخر حدیث و حضرت باقر علیه السلام فرمود در شرح قول خدای تعالی و الذین کذبوا الیئنا
 جزایست مثلها و ترجمه ماله من الله من عاصم این جماعت اصحاب عجب هستند و شبهات و شهور
 که خداوند و جوه ایشان را سیاه میکند پس ملاقات مینمایند خداوند را باروی سیاه و حضرت صادق
 علیه السلام فرمود که در زمان های اول مردی بود که دنیا را طلب نمود از راه حلال بآن رسید و از راه
 حرام طلب کرد و بآن رسید پس شیطان آمد نزد او و گفت ای مرد دنیا را طلب کردی از راه حلال و بآن رسیدی
 و از راه حرام و بآن رسیدی میخواهی من تو را دلالت میکنم بر راهی که مال تو زیاد شود و تا بعین هم
 پیدا کنی گفت آری گفت دینی بدعت نما و مردم را بآن دین بخوان پس این کار کرد و مردم با او گردیدند و
 مال دنیا بدست آورد پس تفکر افتاد که این چه کاری بود که من کردم دینی بدعت گذاردم و مردم را بسوی خود
 خواندم نمی بینم تو به من قبول شود مگر اینکه مردمی را که بسوی بدعت خود خواندم باز هدایت نمایم اندر دین
 و میگفت که آنچه من گفتم باطلست و من بدعت گذاردم پس میگفتند دروغ میگوئی و حق همان است که
 سابق گفته و حال شک کرده در دین خود پس بعد از آنکه این حالت را دید اندر بخیری بگردن خود و برین بگوید
 و گفت این را از گردن خود باز نمیکشم تا خداوند توبه مرا قبول کند پس وحی شد به نبی از انبیاء بگو بفلان کس قسم
 بغزت خودم اگر بخوانی مرا تا اوصال توبه قطع شود دعای تو را مستجاب نمیکیم تا آنکه زنده کنی مرده ای که بدین توبه
 بوده اند و همه را هدایت کنی پس ملاحظه نما که امر بدعت چه قدر سخت است و بدعت نیست مگر آن که در دین

مستحث و بیشک چنین مذهبی در اسلام نبوده است که پیغمبری بعد از خاتم مبعوث میشود پس این قول این عتی
است ظاهراً مبتدع کافر است و بعد از آنکه بر ما محقق شد که خاتم صلی الله علیه و آله پیغمبر و ائمه هدی صلوٰه
الله علیهم امان ما هستند پس کتاب خدا و حدیث ایشان در خاتمیت بر ما حجت است علاوه بر اینکه ضروری
مسئله این است که آن بزرگوار دعوت بخاتمیت نموده است خداوند میفرماید محمد رسول الله و خاتم النبیین بنا
بر قرآنی که کسرتاء خوانده میشود عینی ختم کننده انبیاء است و از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست
که در کتاب خود برای ما مومن نوشتند شهادت میدهم که محمد رسول الله و او امین او و صفی او
و صفوة او از میان خلق او و سید مرسلین و خاتم نبیین و افضل اهل عالمها بنی بعد از او نیست و متبدلی بر او
ملت او نیست تا آخر کتاب و خود آنسر و فرمود بحضرت امیر علیه السلام انت منی بمنزله هرون من موسی
الا انه لا بنی بعدی یعنی منزله تو از من بمنزله هرون است از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبر نیست و مثال این
و حدیث بسیار است و حاجت بنقل بحث نیست پس معلوم شد اجماع بر آنست که این مذهب مستحذ است

و بدعت و هر بدعتی بسوی جهنم است

فرموده اند چهارم این که نبی که مبعوث بر خلق است باید ظهور اتم اکل عقل باشد و بگردد انیکه لغو و باطل است
آهو بهیچون مرغ پرویا چون هر یک اگر سببه هر کسبی علمه هر علمی و صنعتی و لو کان حیثاً اطهار آن صنعت و عمل نماید
چنانکه حق فرماید لوجعلنا هکذا لوجعلنا رجلاً و نیز هیچیک از ائم عارفه سالف از انبیاء و رسل مبعوثه بر خود احتیاج
بدین گونه سخنان نکردند و اینگونه باطل و خرافات بر زبان نراندند و شان عقل بهم فهم و درک حقایق و
غایات اشیاء است پس نبی باید در خلق تولید و احداث مواد عقلی نماید و معجز و آیه آن عقل است و دیگر هیچ چیز
بکار ندارد چنانکه عوام و جهال کمان می کنند و قشرین رؤسا در نظر آنها جلوه میدهند که نبی یا امام باید همه
کار بداند و هر کسب و صنعتی بتواند بلکه شان آن این نیست و اگر بدقت نظر کنی در واقع این سخن بانه پستی و نقص
نبی یا امام است چنانکه اگر کسی بر سلطان اعتراض کند که تو فلان عمل را مثل فلان سر باز میدانی سلطان را
پست کرده که عمل سر بازی را از سلطان طلب میکند

جواب عرض میشود که این همه مقدمات برای این نتایج است چون بخواهند ادعا کنند نبوت امامت
 را و مردم از ایشان معجز می طلبند این سخنان پیوده و مرفوف را ترتیب دادند که جواب آنها باشد که معجز
 همان ادراک عقل است سایر اعمال نقص انبیاء است و این شیطنی است که متاخرین ایشان تدبیر کردند
 و سابقین ساده تر بودند و عقلشان نمیرسید که میتوان امر باین مبنی و ظاهری را انکار کرد و اقرار داشتند
 که انبیاء دارای همه علوم و صنایع بودند و لکن برخودشان بکذب ادعا میکردند و مفتضح میشدند چنانکه
 یکی از انماهای میرزا علی محمد که تائب شده بود و تعریف میکرد که روزی گفت سلوئی قبل از تقصیر و
 شخصی از او سوالی کرد و گفت مویالی و عجب اینست که این سخن را ای سلوئی قبل از تقصیر و بی حشر
 امیر علیه السلام فرمود و فرمود احدی بعد از من این کلام را نگوید مگر فاجر و این فاجر این کلام گفت
 بهر حال خدا و راسوا کرد و همان ساعت جهالت ظاهر شد و اما متاخرین ایشان شیطان تر شدند و
 گفتند اصلش لازم نیست که امام و بنی علوم متعارفه را داشته باشند و مفاد کلام ایشان این است
 که مثل نحوی نباید بخوبی بداند زیرا که این علم لسان است نه حقیقت مثل صر فی نباید صرف بداند چرا که اینها
 علم حقیقت و غایت نیست و بکذا علم نجوم نباید بداند علم هیئت نباید بداند علم طب نباید بداند هیچ
 صنعتی لازم نیست بتواند بکند پس علم او منحصر است بعلم حقایق معجزش هم تکمیل کردن نفوس
 است این حاصل کلام ایشان است و مراد اینست که ادعای خود سهل نمایند و اولاً بطور مدعی
 صحبت می کنیم عرض میکنیم بگو به بنیم این صنایع عالم را عقل میکند یا چیز دیگر شک نیست که صنعت
 همه را عقل میکند و اینکه سابقاً عرض کردیم صنایع شان شعور کونیست نه عقل مرادمان عقل شرعی بود
 و عقل شرعی متعلق بشعور و بر حسب شعور است و شعور عقلیست مطبوع و عقل عقلی است مسموع
 و ما دام که عقل مطبوع نباشد عقل مسموع نفع نمی بخشد خلاصه شک نیست که هر کس عاقل تر است
 صنعتش بهتر است و بیشتر و می بینی علانیه که مردمان بی شعور صنعت نمیتواند بکنند و هر چه شعورشان
 بیشتر میشود صانع تر میشوند و این امریست بدیهی و سابقاً عرض کردیم که بدیهیات عقلیه و مسلمات

ترک نمیتوان کرد و این مسئله هم از آنهاست و تو خود اقرار کردی که هر کس عقلش کامل شد بنی است پس بنی
 از رعیت شعورش بیشتر و کاملتر است پس چه طور میشود کسی که عقلش کاملتر است علمی را ندانسته باشد
 و صنعتی را نتواند اظهار نماید و کسی که از او جا بلتر است و هنرش کمتر است قادر بر آن صنعت باشد و ما علیه
 در اطفال خودمان می بینیم که هر کدام صاحب شعورند و فهم و بصیرت هر صنعتی از صنایع را بحدس دین
 بدون استاد می کنند و مسلم فهم ایشان بقدر فهم انبیاء نیست پس چه طور میگوئی که پیغمبران صنایع
 خلقیه را نمیدانند یا لازم نموده بداند و ازین گذشته عرض میکنم آیا صاحبان علوم رسمیه دنیا و صنایع
 حجتی از جانب خداوند باید باشند یا ایشان محتاج بحجت نیستند اگر میگوئی حجت لازم ندارند مطلقا
 که کلام زور بجانیه گفته و سخن را بی معنی داده نموده چه طور میشود خداوند خلقی را بیا فرزند که محتاج باشند بامور
 چند و علمی و از برای این صنایع و علوم حمله بحق و باطل قرار دهد و در میان حجتی نباشد که حق چیزی
 از باطل متمیز داده شود لایحاله حجتی نیست و اگر نباشد امر مشتبه میشود و حق از باطل متمیز داده نمیشود و خدا
 باین راضی نخواهد بود چنانکه در کتاب محب خود آیات متعدده تصریح باین مطلب فرموده است علاوه
 بر این که می بینی مطلقا در محل نزاع در جمیع امور فرموده است بر جوع بخدا و رسول میفرماید و ان تنازعتم فی
 شیء فردوه الی الله و الرسول و میفرماید و لو ردوه الی الله و الی الرسول و الی الی الامر منکم لعلکم تتقون
 منم و می بینی در این کتاب خداوند صریح فرموده که حجت را بر همه خلق تمام کرده ام چنانکه میفرماید الیوم اکملت
 لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دنیا اگر امر خدا در جزئیات مخفی بود صحیح نبود نقیول
 و علانیه می بینی که میفرماید در این کتاب همه چیز هست و علم همه اسم بالبداهته ائمه و انبیاء دارند پس چه طور
 میتوان منکر این معنی شد خداوند میفرماید و لا یطیع الا الله و لا یطیع الا ما یأمر الی کتاب مبین و این آیه شامل جمیع چیزها
 است پس چیزی نیست که در قرآن نیست و فرمود کل شیء احصیناه فی امام مبین و فرموده است
 و نزلنا علیک الکتاب نبیا ناکل شیء و بدی رحمة و بشری للمسلمین پس در این کتاب آن همه چیز
 هست حتی علم زرگری و آهنگری و علم قرآن نزد ائمه و انبیاء هست اینست که میفرماید لا یعلم تا و لیه

الا انهم والراسخون في العلم و فرموده است اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون پس ظاهر شد از قرآن مجید كه
 علم همه پسر ایشان دارند و همین قرآن صریح می بینی كه میفرماید و باره حضرت آدم علیه السلام و علم
 آدم الاسماء كلها و امام مفسر میاید اسم هر چیزی را با و تعلیم فرمود حتی اسم این بساط را پس چه طور فرض
 میشود كه آدم جاهل باشد بعلوم چیزی و در شان آل ابراهیم میفرماید و اتینا آل ابراهیم الكتاب و الحكمة و اتیناهم
 ملكا عظیما و هم چنین آیات بسیار است كه دلالت میکند بر علم انبیاء و از احبار و اثابیش از حد تو اتر در
 كتاب المبین روایت کرده ایم در علم ایشان بهیات بهیات جماعتی از شیعه درباره نقباء و عامی کنند
 علم همه چیز را و استدلال نمایند بحدیث پیغمبر كه فرموده است سلمان علم علم الاولین و آخرین فرموده است
 بحر لا یزف پس توجه طور این تنگ را بر پیغمبر ان روامیداری كه ایشان جاهل باشند و نادان و اندین
 نیست مگر محض طمع حطام دنیا یا روامیداری كه زكركم محتاج شود در زكركری خود بعلمی از پیغمبر خدا سوال كند
 بفرماید این صنعت من نیست بر و از زكركر بزرگتری پرس ما بهیچ در نجوم خود محتاج مسئله شود از ایشان
 سوال كند بفرماید ما علم نداریم ای جاهل تو بعد از آنكه چندین سال در اسلام زیست كرده ای آیا نشنیدی
 كه جمیع ملل و جمیع صاحبان صنایع خدمت الله تومی آمدند و مسئله پرسیدند همه را جواب می فرمودند
 آیا نشنیدی كه اغلب این صنایع ابداع میان خلق نبود و انبیا جستار كرده اند و الله خیر از چگونگی این
 سخنان را میگویند و چگونه مردم می نشینند و كوشش میدارند و عجب اینست كه میگویند این علوم و هنرها بر
 نبی نقص است مثل منیزند كه اگر کسی بر سلطان ایراد نماید كه تو صنعت فلان سرباز را داری باینه بر سلطان
 نقص است و كمال حبارت با و بهیات بهیات چه قدر عقل مردم كم است و حق دارند چرا كه شخص شافعی
 كه میخواهد حرف بزرگ بزند همین طور حرف میگوید تو اول سوال كن نقص چیست و كمال چه نقص است
 كه چیزی اندیشه باشد هر چه میخواهد باشد و كمال است كه چیزی را داشته باشد اگر چه صنعت ناقابل
 باشد و اگر سلطان علم سرباز نداشته باشد نقص است چنین چیزی رسم نیست كه کسی سلطنت كند مثل
 سرباز نتواند مشق كند تو اول سوال نما از آداب و یا سالی كه در میان مردم است آنوقت خبر و كمال خود

ظاهر نما سلطان با پیروز مرتبه بهتر از سر برافزاشد و بهتر از طوبال و تقار و چپ طبل و تقاره بزند بهتر از توپ چپ
 توپ بزند اگر سلطان این علوم را نداند ناقص است و اگر بطلیم و عدوان کسی سلطان شود و این علوم را نداند
 باشد این برخلاف حکمت است مثل امنیت که میرزا حسنعلی با این حماقت و جهالت ادعای امامت میکند این برخلاف
 خلاف وضع الهی است و خداوند چنین امامی نصب نفرموده که لک خداوند چنین سلطانی نصب نفرموده چنانکه
 درباره مروان چهارم میفرماید که سلطنت این در علم خدا قرار گرفته بود و مقصود این امنیت که خدا جابل بود لغو و بطل بود و مقصود
 اینست که خدا این را سلطان بحق با بقا عده انداخته چنانکه امنیت باری برویم سر مطلب الله بحالت می کشم عقلاً
 که جواب این سخنان را بگویم چرا که این سخن با حرف آدم مست یا خواب میماند ولی چنانکه اگر آنها مستند مردم هم غالباً
 مثل صریحی و نکی هستند حرف می پذیرند و هیچ ملقت نیستند پس با بطور مدرا سخن میگویم که خود میگوئی که انبیاء باید علم حق
 را بدانند آیا این جنایع و هنرها را حقیقتی هست یا نیست اگر حقیقتی ندارد پس چگونه ثابت است و حال آنکه خبری بی حقیقت
 نمی ماند اگر حقیقت دارد پس خودت اقرار داری که ایشان عالم بحقیقت هستند پس باید اطلاع داشته باشند بر همه
 این علوم باز عرض میکنم آیا میگوئی حکمت باید داشته باشد یا نباید داشته باشند اگر میگوئی نباید داشته
 باشند پس چگونه بنوت دارند اگر حکمت دارند که حکمت علم تحقیقی همه چیزهاست و اما در اعمال که گفتی نباید
 مثل آب و بجهد یا مثل مرغ سیر و عرض میکنم معجز باید صاحب معجز باشد و معجز هر علمی است که خارق عادات
 بشر باشد خواه از اعمال ظاهریه باشد یا از اعمال باطنیه و بعد از این اثبات می کنیم لزوم بودن معجز را با ایشان
 پس اگر در مقام معجز نباشد مثل مرغ سیر و باید سیرد و این سخن که نقص ایشان است مثل مرغ سیر
 این سخن بی جا نیست بلی مرغ ناقص است ولی اگر بشری مثل مرغ سیر و عین کمال است بلکه کمالی بسیار
 بزرگست و همین معجز است چرا که معجز آنست که انباء جنس از ایشان مثل آن عاجز باشند و حضرت
 امام حسن عسکری ع میفرماید آیا نمی بینید که مرغی می پرند و این معجز بر ایشان نیست بجهت آنکه همه اجناس
 مرغها چنین کاری می کنند و اگر ادبیر و معجز است پس بعضی فرمایش امام این عمل عین کمال است از آدمی و
 تمام حدیث را بعد روایت می کنم و پاره بسیار هم مثل این کار کرده اند و اینکه می گوئی که ایشان چنین

ادعای بنیم نکر و زحرفیت بیجا جلایه می گوئی آیا نشینده که عیسی علیه السلام بر آب راه میرفت و همه کوشه ها
مردم ازین حرف پر شده و کسی نمیتواند تکذیب نماید و هیچ نفس نمود. این صفت لمبیت و نقص من
است آیا نشینده آن بزرگوار بهو بالا رفت و با آسمان رفت و ادیس علانیه با آسمان بالا رفت و همه کس
دیدند و طلحه می گفت می بنیم علی را که با آسمان میسر و دپس شک نیست در اینکه این اعمال از ایشان سر میزد
و هیچ نقصی هم نبود و حیرانم چگونه دل انسان راضی شود انیطور نقص بر او بیاید پسندند محض خیال
اینکه هرگز نکنند و اعمال شنیعه نمایند و حال اینکه ترا ضحین عالم منقسم کارها کرده و می کنند و اهل
حق و باطل درباره بزرگان خود این ادعاها را می کنند

فرموده اند پنجم آنکه از معجزات و خوارق عادات که نسبت بپایه و اولیاء داده و می دهند تمام اینها
تاویل دارد و معنی جزو جبه و وضع ظاهر دارد چنانکه اگر کسی فی الجمله ذوقی در سر و بصیرتی در نظر
داشته باشد خواهد دانست و فهمید که آن چه از طوع و طوق بشری با اینکه اتم الانواع است خارج
بلکه برتر از حد تصور است از حوصله قدرت خارج است و قدرت حق را تعلقی مجال نیست پس فی
مجال القول حجت و لافی المسئله عنه جواب پس بالمثل اینکه گفته اند روح الله احیاء موتی می نمود بالبدن
نه مقصود احیاء این اموات جسمانی است و ابدان جسمانی آنها چه اعاده معدوم حکم بداهته عقول
محالست بلکه مقصود اینست که بمفاد الناس موتی و اهل العلم احیاء و سایر شواهد عقلیه بر این اطلاق
و استعمال جابل که بمنزله مرده بود بروح علم احیاء میفرمود و القاء افاضه علم بر او میکرد و روح علم و معرفت
در تن مرده شخص جابل میدید و مع المدارات نه اینست که عیسی روح خدا بود و روح خدا روحی است
که شرف اقسام فعالیت از او حاصل آید اگر اعمی را و مقصور بر همین بود که تغییر صورت موت جسمانی
حیات جسمانی و بدو پس غیر در واقع این بس عمل حسی است که از طبیعت برنامی در هر خزان و بهار
بر می آید و گذشته از آن این تن جسمانی که فانی محض و لیس صرف است و هیچ دوام و بقا شایسته
ندارد و چه حاصل بر او مترتب است که صورت حیات را بر او اعاده کنند بلکه ایراث احدث روح

علم که اشرف انواع ارواح است بالبداهته بمراتب اولی خواهد بود و بهم چنین مثل اینکه با مثل فلان بنی دولی
اگر بنی است بایستی کوه را ذهب کند یا فلان جوهر را از جوهر قیمتی نماید یا نیکو نه سخنان از قلت عقل
و جمل و نادانی خواهد بود چه پس واضح است که این عمل چنانکه اشاره با و شد نشان بنی بلکه نشان کسی که
شبیه با و هم باشد نیست بنی باید تولد عقل در افراد اناسی کند و کوه را ذهب نمودن نشان آفتاب است
و اگر مفروض نیست که بنی شانش انیکونه اعمال است پس باید صائین بر حق باشند که آفتاب و کواکب
پرستیند زیرا که آنها هم میتوانند این اعمال را بجا آورند خلاصه سخن تا اینکه فرموده اند پس حجت بنی کلام
اوست اینست که همه اشیاء در میان کتب شریکند و لودر سایر معجزات مانوره از ایشان مختلف
باشند انما یحلل الکلام و یحرم الکلام

جواب تعجب می کنم که شیطان چه مکر می نموده و خدعه تدبیر کرده که باین جیل مردم را از صرفت
معجزات و آیات بینات بیدار و آنوقت هر احمق و نادانی هر ادعائی که میخواهد نماید و مردم را همراه
نمایند چرا که می بینی علوم را که اغلب افقی نمود که شرط نبوت نیست و شان عیت است معجزات را
که تاویل نمود پس با فراغت بال هر کس دلش میخواهد دعوی نبوت و امامت نماید خلاصه اولاً عرض
می کنم که ملاحظه نماید سبک کلام جمیع ادعایا با استغراب و کلام بی معنی که خودش ادعای دیگر است
میخواهد اثبات کند چرا که همه دلیل منحصر شد باینکه این عمل و آن عمل شان بنی نیست و آنچه من اختراع می کنم
بسی واضح است اما بسی واضح است که دلیل نمیشود تو میگوئی واضح است ولی چنین چیزی واضح نیست
و اما این قول که این عمل شان بنی نیست این هم ادعائی است که گفته شان بنی نیست کیرم بنی صاحب نفس
قدسیه الهیه است اول که گفته که شان او نیست همه کار بتواند بکند و این چه نقضی است از براه
او که بتواند مرده زنده کند یا سنگ را طلا کند و حال اینکه شک نیست که خالق کل خداست و همه احوال خداست
چرا باید بپذیرد این نقض باشد آنچه بر خدا کمال است کیرم خداوند برای هر چیزی بسبی آفریده است اگر بنی هم انکار
بکند چه بآن سبب چه بسبب دیگر چرا باید گفت که این نقض معنی نیست بلکه عرض میکنم معنی فقدان است

هر کار را که شخص نتواند بکند اگر چه بعضی را عذر ترک کنند پس این قول تو که ایشان بی نیست این قولیت
 بی معنی و برهان نمیشود و مکر کردن لفظ بالبداهته و مسلماً و بسی واضح است هم که برهان نمیشود و با این بجهان
 من حرف نیست توان کتاب خدا و اقلا و ده سند از حدیث معتبر را منکر شد و تاویل من و حال چون اصل
 سخافت کلام را دانستی عرض میکنم بطریق مجادله که از وضع سخن معلوم شد که اصل اخبار معجزات را منکر
 نیستند و اقرار دارند نهایت میگویند این تاویل دارد حال بطور مجادله عرض میکنم که ما باید بفهمیم که مقام
 تاویل چه مقام است و چه کلام را میتوان تاویل کرد و هرگاه بگوئی فلان آیه از قرآن مثلاً تاویل دارد یا
 فلان حدیث که نفس فرمایش امام است یا نبی از انبیاء تاویل دارد تصدیق می کنیم نهایت اینست
 که ما میگوئیم ظاهر تاویل هر دو دارد و ایمان بحدود و ادبیم تو بالفرض تاویل میکنی و ایمان بظواهر ندارد
 و ما تاوولی نمیائیم که موافق حق بهم باشد تو تاویل حیا و باطل میکنی و الا در تاویل داشتن فرمایش ایشان شک می ریزی
 نیست چنانکه اخبار ایشان دلالت بر این مطلب میکند و اما در مقامی که شخصی عامی مثلاً روایت می کند
 که دیدم امام فلان عمل را فرمود و نمیتوان گفت که این تاویل دارد و ظاهر ندارد مثلاً جمعی روایت می کنند که دیدم
 حضرت امیر تشریف آوردند سر قبر فلان کس که در ترون سالقه مرده بود فرمودند بر حسین برخواست و نشست
 این را بچه قاعده است و تاویل کرد چه چیز و داشته فلان ماصب یا کافریا دوست را که روایتی تاویل نماید
 و نسبت بحضرت میر علیه السلام دهد خود تو انصاف ده و بین چنین چیزی هیچ قاعده درست میباشد که کان
 کرده که عاقل آن کسی است که این روایات را تکذیب نماید و همه را تاویل فرماید چگونه تاویل میکنی این حرف
 بی خود حضرت که میفرماند انا حی الموتی اگر کلام ایشان را تاویل نمائی و بگوئی مراد اینست که من اجل
 تعلیم میکنم و همراه اهدایت مینمایم میگوئیم ممکن است و فرمایش ایشان را تاویل هست نهایت ما میگوئیم
 ظاهر هم دارد پس فرمایش ایشان انا حی الموتی یعنی مرده بار ازنده میکنم ظاهر او باطن او معجز در دنیا
 و در سایر مقامات بان طور که در سایر کتب خود نوشته ایم و در اینجا نمی خواهیم ذکر کنیم تا بدست نا اهل نفی
 باری پس در مثل مقام تاویل امری جایز است باین وجه که عرض شد ولی روایاتی که از اشخاص

این تاویل
 را کسی
 میگوید
 که
 تاویل
 است

دیگر شده است که دیدیم امام چه فرمود و چه فرمود بجهنم را نمی توان تاویل کرد پس این سخن سخن است بجا
 و باربران عرض میکنم تا اینکه علانیه یعنی عرض میکنم روایت اخبار معجزات همه علماء و خصیصین ننویدند
 که احتمال برود از علم تاویل بجزیره داشته باشند و این علم علم بزرگی است و شان هر کس نیست
 بلکه بزرگان دین کمتر محتاج بودند باینکه ائمه معجزاتی برایشان بیاورند بلکه بدون معجزایمان داشتند
 غالباً راوی این اخبار سایر اصحابند و آنحضرت همه عالم نبوده اند بلکه مثل بهمن دستان که حال می بینی
 بودند ملاحظه نما که این مردمان که حال می بینی میفهمند معنی این سخن را که جاہل میت است و عالم حی است
 پس تعلیم جاہل احیاء است حاشا که بفهمند و بدانند بخت بهم مثل اینها نمیدانستند پس چه طور شعوری
 کنند که بگویند حضرت امیر مرده زنده فرمود یعنی تعلیم جاہل نمود یا بفلان متافق فرمود و سکت شعوری
 خلق سکت پیدا کن بی شک جاہلان چنین میکنند و باز خود را ت عرض میکنم محض آنکه
 بیچاره مسلمانان گمراه نشوند عرض میکنم همه مردم دوست ائمه و پیغمبر نبودند بلکه جمیع کثیری دشمن ایشان
 بودند و دشمنان بعیشان همیشه در اطفاء نور اہل بیت بوده است نه در تشیید امر ایشان چه بسیار
 شنیعه حالات اعدای دین را و سلوک ایشان را با اولیاء خدا و مع ذلک خود آنهار و آیات کرده اند
 در معجزات اہل بیت بحدیکه نمیتوان منکر شد و تکذیب کرد و حال انصاف ده دشمنی که حاسد شخص است
 و تمام سعی او اینست که اسم شخص را از عالم بردارد و آری میآید تاویل نسبت معجزات و بدینا اینکه عوام الناس
 فریفته میشوند چنین چیزی محال است مگر آنکه بگوئی روایات بکلی دروغ است و الا با تصدیق روایات
 آنها نمیتوان گفت ایسا تاویل دارد و ظاہر ندارد و بوجه دیگر عرض میکنم که شک نیست که اعدای انقیاد
 معجز از پیغمبر و اہل بیت صلوات اللہ علیهم دیدند که آنحضرت عجز آوردند و نشنیدند منکر شوند پس ایشان را
 ساحر خواندند و این مطلب ظاہر و بین است و قرآن ہم دلالت بر این دارد اگر در ظاہر ایشان را معجزی
 نبود چه حاجت داشتند که نسبت سحر بایشان دهند بلکه می گفتند معجزی ندارند و از اینها گذشته عن
 می کنم بر فرض مسئله که بعض معجزات را تاویل کردی همه را که نمیتوانی تاویل کنی سایر را چه خواهی کرد مثلاً

یک قسم معجزاتشان علم غیب و اخبار مغیبات بود جمعی روایت می کنند که خدمت امام رسیده ایم
مطلب ما را فرمودند اسم ما را سرمودند این را چه تاویل می کنی این که تاویل بردار نیست اگر همه روایات را
منکر شوی قرآنرا که نمیتوانی منکر شوی صریح است آن است که میفرماید از قول حضرت عیسیٰ انکم
بما تا کلون و ما تدخرون و هرگاه بگوئی اصل روایات که در معجزات شده دروغ است باز بطور
مدارات تا اینکه قلوب ضعیفا فرار از حق نمایند و نرم شود عرض میکنم انقسم خبری که از ماضین بالتصدیق
می کنیم و میفهمیم که راست است چه قسم خبر است آیا هست خبری که ما بدانیم راست است یا هر چه
ما چشم خوان دیدیم باید تصدیق کنیم و هر چه ندیدیم باید تکذیب کنیم اما قول دوم را که بمنیت توانی بگوئی
چرا که اغلب عمل تو بتصدیق مسموعات است و امر ملک غالباً بمسموعات میکند و اگر تو قرار
بگذاری که هر چه بینی تصدیق کنی امر معاشر و معاد تو منظم نمیشود پس آنچه از چشم تو غایب است
بسمع علم تان حاصل می کنی حال بگویم چه قسم یقین می کنی که چنین خبری راست است یا دروغ
شک در این نیست که طریق علم آنچه پیش چشم ما نیست خبریست که بر ما نقل نمایند و شک نیست
که بقول همه کس هم انسان علم حاصل نمیکند پس باید خبر بواسطه ثقات برسد که انسان بیقین بقول
انها نماید یا بطور تو آخر حسب برسد که انسان بیقین کند و بغیر این دو قسم علم حاصل نمیشود اگر چه اسباب
ظن و شک بشود و ما را توقع نمی کنیم که بروایت احاد از عامه خلق علم حاصل نمائی ولی اگر خبری
از ثقات بتو برسد میتوانی انکار نمائی بلکه جلی تو است که تسبول کنی و هم چنین اگر جمع کثیری
ولو خارج مذہب باشند یا فاسق و فاجر همه بیک زبان قولی را بر تو حکایت کنند بالطبع قبول
می کنی و اگر نخواهی شاهد صدق مرا علانیه بر بینی ملاحظه نما در اموریکه خارج از امر دین است شیطان
در قلب تو و سوسه در امر هستی نمی کند هرگاه مؤرجی که ثقة و امین باشد در کتاب خود بنویسد
که در فلان قرن در فلان مملکت چنین اتفاقی افتاد تو قول او را تسبول می کنی بلکه شک و صدق
او نمینمائی بلکه اگر کسی اعتراض بر تو نماید که از کجا میگوئی تو متمسک باین می شوی که فلان ثقة است دروغ

نمیکوید هرگاه قصه را در کتب عدیده دیدی باینکه صاحبان کتب مجهول هم باشند تصدیق می کنی
 و میگوئی که نمی شود جمعی بیک زبان دروغ بگویند و این عادت نیست که در عامه خلق جاری شده
 از صدر سلف تا کنون حال تو خود انصاف ده و نخی حسد و بخل را ترک کن و با جان بازی منما و بقول خودت
 بنفس ناطقه که اشرف همه موالید است ترحم کن و او را با تش جهنم مسوزان و بدین که همیستین قاطبه
 اتفاق دارند در اینکه بسیار و اولیا معجزات داشتند و غالب معجزات ایشان را می بینی بحد ضرورت
 رسیده چنانکه ملاحظه میکنی که ضروری جمیع یهود و نصاری و سنی و شیعه شده که حضرت موسی بیضا
 داشتند و عصا را می انداختند بار میشد و اثر دها میشد و هم چنین همه آیات سعه آن بزرگوار ضروری
 کل شده است و همه نصاری سنی و شیعه اتفاق کرده اند بر اینکه حضرت عیسی مرده زنده میفرمود و کو
 و پس را شفا میداد و از غیب خبر میداد و همه مسلمین اجماع دارند بر اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله معجزات بسیار
 داشتند و بعضی معجزات خاصه آن بزرگوار هم بحد ضرورت رسیده و کذا لک شیعه اجماع دارند که ائمه اطهار
 سلام الله علیهم صاحب معجزات بسیار بوده اند و این اجماعات بحدیست که شخص عاقل هرگاه انصاف در
 بی احتیای یقین بصدق آنها می کند و اگر احياناً باز شیطان وسوسه در دل تو بکند که شاید این جناب
 بدروغ قشر شده است عرض می کنم تکذیب قرآن را که نمیتوانی بکنی بی شک و شبهه این قرآن حقیقت
 و صدقت و دروغ نیست قرآن شهادت میدهد که بسیار و اولیا معجزات داشته اند حال انصاف
 ده این امر باین بزرگی را به احتمالات و این دلیلها می و اهیستوان تاویل کرد و چگونگی فرض میشود که بگوئی
 اینهمه خلق که این روایات را کرده اند معنی دیگر مرادشانست غیر از ظاهر حاشا که عاقل چنین بنحی بگوید
 و هرگاه این روایات را تکذیب نمائی و بگوئی محال شک است عرض میکنم پس هیچ خبری در دنیا محال
 اعتنا نیست پس تصدیق بوجود انبیا بهم نیستوان کرد چه که از همان طریق خبر وجود ایشان بار رسیده
 است خبر معجزاتشان رسیده و اگر بگوئی بعقل حکم میکنم بوجود ایشان نه بقول عرض میکنم اما اولاً تو به
 عقل مستوانی اثبات کنی که نوعاً باید انبیا باشند نه پیغمبر مخصوص را پس عقل تو حکم نمیکند نبوت

موسی مخصوص پس که عقل تو جز نیست عقل غربی از فهم انیکونه امور قاصه است پس از کجا میگوئی
 که موسی پیمبر بوده و ثانیاً عرض میکنم بهمان دلیل عقلی که حکم می کنی بوجوب بسیار حکم میشود و ثبوت معجزات
 از برای ایشان چنانکه بعد ازین انشاء الله بیان می کنیم خلاصه پس انکار کردن معجزات قنای نمودن
 آنها از دسواس است حال چون این مطلب را دانستی شروع می کنیم بابطال فقره بیان ایشان گفته است
 آنچه از طوع و طوق بشری با انیکه اتم الانواع است خارج بلکه برتر از حد تصور است از حوصله قدرت
 خارج است و قدرت حق را عقلی بحال نیست ظاهراً این سخن معنیش اینست که انسان اتم انواع مخلوق است
 و اتم از کل است پس از هر کاری که عاجز شد آن کار از قدرت مطلقاً خارج است یعنی از قدرت
 خداوند نفوذ بالله و قدرت خدا متعلق بحال نمیشود پس من مثلاً اگر بگویم اتم چیزی خلق کنم خدا هم نمیتواند
 خلق کند نفوذ بالله حاصل عبارت اینست دیگر نمیدانم مطلب ایشان همین است که عبارت
 دلالت بر آن دارد یا چیز دیگر من ضامن نیستیم که غیر از معنی این الفاظ را جواب گویم پس معنی این لفظ اینست
 که انسان اشرف خلق است پس هر چه انسان قادر است خدا هم قادر است بر هر چه انسان
 قادر نیست خدا هم قادر نیست حال ملاحظه کن بین کفر غیر ازین قول چیز دیگر است انسان مگر چه
 چیز که بگوید کافر میشود پس انسان مثلاً عاجز است از آفریدن عاجز است از بنا کردن آسمان زمین
 عاجز از زنده کردن و میرانیدن است و بکذا عاجز از همه چیز است پس خدا هم باید عاجز باشد نفوذ
 بالله و استغفر الله و دیگر اینقول جواب هم لازم ندارد و نفسای نابالغ هم می فهمند نامربوط است اگر
 مقصود از لفظ اینست که انبیاء که از بشرند قادر بر احیاء موتی نیستند مثلاً و این امر از قدرت بشر خارج
 است عرض میکنم اینقول تو محض ادعاست تو اگر عجز آوردی از امری دلیل نیست که همه خلق از آن عاجز
 باشند آیا نمی بینی که تو نمیتوانی مثلاً مثل سعدی غزل سرانی و حکایت بندی نمائی و او قادر بر این بوده
 پس تو نمیتوانی بگویی باین دلیل که من و امثال من عاجزیم از این مطلب دیگران هم عاجزند این دلیل نشد
 و بهم چنین معجزات اگر از قوه تو بفعل نیاید دلیل نیست که از قوه دیگری بفعل نیاید و اما این دلیل که بشر اتم

انواعست پس باید همه کار بتواند بکند و لالت میکند بر اینکه اگر کسی همه کار نکرد بشر نیست نه اینکه اگر من کردم
 این کار محالست چرا که اصل وجود این عمل خاص مسلم است که ممکن است مثلاً در ملک مامی بنیم خلقی چند
 خلقت میشوند و این محال نیست بلکه ممکن و مشهود است اگر دلیل قائم شد که بشر باید قادر بر آفریدن باشد
 و دیدی زید و عمر بنیت تواند بیا فرزند وجود آفریدن را انکار نما چرا که این مشهود است بلکه بگوید و عمر و
 بشر نیستند مثلاً اگر اثبات کردی که ذی عین باید بیست و آنوقت می بینی که تو نبی مبینی بگو پس مرئیات نیستند
 بگو پس من چشم ندارم نفهم چه گفتم زیرا که مرئیات مستلماً هستند و هر کس بر علم منطق مطلع باشد میفهمد صدق
 قول ما را پس قول تو که بشر اتم انواعست و باید همه کار بداند متج این نیست که معجز از جمله محالاتست چرا که همه
 بشر نمیتوانند بکنند چرا که وجود معجز محقق شده ولی متج اینست که تو بشر نیستی و حال اینکه میگوئیم حق این است
 که همه بشر قادر بر همه چیز نیستند و اتم انواع بشر نیستند بلکه انبیاء و ائمه هدی اتم الانواع هستند خلاصه این
 قسم احتمالی است که ما دادیم ولی معنی سخن او همان پایست که اول عرض شد و تتمه عبارتش هم گواه
 این مطلب است و اما این مطلب که گفته است که قدرت خداوند متعلق بمجال نیست عرض میکنم مراد
 تواز محال چیست آیا ممکن است یا ممکنات اما ممکن که شئی نیست و قدرت حق مسلم بلا شئی صرف متعلق
 نمیشود چرا که نیست اما ممکن که محال نیست بلکه ممکن است نهایت اگر بیکی وجه وجودش فرض نشود بوجه دیگر
 فرض میشود و الا من حیث ذات ممکن ممکن است و قدرت خداوند متعلق بمجال نمیشود از جهت نقص قابل نه قدرت مثلاً
 در مثل سؤال شیطانی که شخص زندقه کرد از امام علیه السلام که خداوند قادر است که آسمان را کوچک کند
 و تخم مرغ را بزرگ کند و آسمان را در بیضه جادهد در این سؤال دو جواب روایت شده است یک روایت
 اینست که فرمود خدا قادر است ولی این امر متعجبانه است در حدیث دیگر جواب فرمود چشم تو
 کو چقدر است از تخم مرغ و خداوند آسمان را در آن جاداده و هر دو حقیقت و صدق اما مطلب
 از حدیث اول اینست که ازین حیث که تو میگوئی محالست چنین چیزی یعنی تخم مرغ قابل نیست اگر چه
 این امر ممکن باشد باین وجه که تخم مرغ را خداوند بزرگ کند بقدر آسمان ولی با حفظ صورت کوچکی و عاری

بزرگ نمیشود پس از این حیث این امر صورت نمیگیرد با اینکه خداوند قادر مطلق است و عجز ندارد و اما معنی
 حدیث ثانی اینست که این امر باین وجه ممکن است که شیخ آسمان در آن عکس بنماید و چنانکه در چشم که اصغر است
 بمرات از بیضه جاداده است باری بر قدرت متعلق بحال نمیشود و از نقص قدرت زیرا که قدرت خدا را
 نهایتی نیست بلکه از جهت عدم قابل حال به بنیم معجز که میگوید محال است از جهت است کف بر این فعال
 که صاحبان معجز بر این میدهند میگوئی محالست یا آنکه صدور بخت از نوع مخلوق محالست یا آنکه از
 بعضی ممکن است و از بعضی محال است و قسم را میخواهی چنانست یا نه اگر میگوئی اصل وجود این افعال مطلقا محالست
 عرض میکنم دروغ گفتی چرا که می بینیم در دنیا امثال این افعال بسیار است مثلاً در فلان قطعه زمین بغمیری
 یا امامی اگر چشمه جاری ساخت بصرب عصایا قدم چشمه می بینیم در دنیا بسیار است و وجود آن محال
 نیست و سایر مردم با اسباب و آلات دیگر این کار را می کنند پس اصل چشمه پیداشدن محال نیست
 و بکذا فلان بغمیر جمعی را بکاف فرموده است مثل این را در عالم بسیار می بینیم و کذا لک اخبار غیب داده
 می بینیم بسیار اتفاق می افتد جمعی حدس میزنند و حدسشان راست می آید و بکذا فلان قطعه سنگ را
 مثلاً امامی طلا فرموده است خلقت طلا در عالم بسیار است پس اصل وجود این اعمال را نمیتوان گفت
 محالست و اگر میگوئی اصل عمل محال نیست ولی صدور آنها از مخلوق محالست عرض میکنم اما استقلال
 خلق بفعال مسلم محالست هیچ خلقی هیچ عملی باستقلال خود نمیتواند بکند و لوازم اعمال خلقی باشد و فاعل خداست
 مطلقاً و لکن شک نیست که خداوند از بد خلق خود کارها می کند با آفتاب گرم می کند و با ماه ترطیب
 میفرماید و تربیت اشجار و میوه بنماید و با ستارگان تدبیر میفرماید و آسمانها را ایادی تقدیر جمیع امور قرار
 داده است و ملائکه انفس بریده که افعال خود را از دست بخت جاری میفرماید پس جبرئیل ملک خلاق است
 و خداوند همه چیز را بدست جبرئیل می آفریند و عزرائیل را دست خود قرار داده در میرانیدن و اسرافیل را
 دست خود قرار داده در زنده فرمودن و میکائیل را دست خود قرار داده است در رزق دادن و بکذا
 برای همه امری ملکی آفریده و آن امر را از دست آن ملک جاری میفرماید بلکه می بینیم اناسی را ایادی

قدرت خود قرار داده از هر کسی فعلی برآور میکند و او در این صانع و در این فعل دست خداست آینه
 بینی که شخصی بخواهد چیزی میدهد میگوید خدا داده است و کسی از تو چیزی میگیرد میگوید خدا گرفته چاه
 خوتقانی حفر میکند میگوید خداوند ویرا آباد نموده حارث زراعت میکند میگوید خداوند زارع است
 و بگذراند اعمال را عارف بخدا نسبت میدهد و خداست فاعل در حقیقت ولی خلق او ایادی او هستند
 پس همه اعمال که صاحب معجزه ظاهر میفرماید میبینیم خداوند از دست خلقی ظاهر نموده و عزت
 نیست که مخلوق این اعمال را بکند باقی ماند قسم ششم که بگوید از دست یک کسی میشود جاری شود از دست
 دیگری محالست عرض میکنم این قول هم بیجا است و منصرف و بهیچ قاعده این امر را جزو محال
 نمیتوان شمرد چه که خداوند جمیع این اعمال را از دست خلق جاری میفرماید پس بیهوده اوصاف
 و افعال ظاهره از خلق است پس لابد در کون ایشان قرار داده است و بعضی را از بعضی بالفعل
 فرموده ولی همه در همه مسلماً بالقوه هست زیرا که همه از امکان خلقت شده اند ملققت باشد که چه عرض
 میکنم و بلبان دیگر عرض میکنم که خداوند عالم شد بهمه خلق و اعمال ایشان و صفات خود که از ایشان
 ابراز میدهد قبل از خلق ایشان پس علم خود را نازل فرمود بعرصه امکان پس همه آنچه در علم خداوند
 بالفعل بود در امکان بالقوه شد مثل آنکه تجار مثلاً در علم خود میدانند که چه میسازند و آنچه او میداند
 چوب بالقوه است و فرق اینست که تجار خود قوه چوب را نیافریده و چوب تنزل علم او هم
 نیست ولی خداوند عالم جل شانه خود علم خود را نازل فرموده بعرصه مشیت و امکان و امکان
 تنزل علم است ولی مثلها از جهت مطابقت است از جهات دیگر مخالفت بجهت حال همه آنچه
 عرض شد در امکان بالقوه است و امکان صالح است از برای همه چیز و همه خلق از امکان
 آفریده شده اند مثلاً آسمان و زمین هر دو از امکان آفریده شده اند و جمیع افعال آسمان و
 صفات زمین نیز از امکان استخراج شده است پس همه در قوه امکانست و صفت امکان
 اینست که هر چیزی از او صالح است بر آنچه کیش بر آن صالح است مثل آنکه می بینی در تراب مثلاً که هر

از آن صلاحیت بر آنچه کل آن صلاحیت پس هر قیضه از امکان میشود آسمان شود میثود زمین شود می شود
 کامل شود میثود ناقص و اگر یک صورت از قوه او استخراج شد سایر قوای او بجای خود باقی است تمام نمی شود
 مثل اینکه تدری از مداد را که ملاحظه میکنی صلاحیت بر اینکه بصورت همه حروف در آمد حال اگر از بصورت
 الف نوشتی صلاحیت او برابر و تمام نمیشود و نهایت اینست که یک صورت را از قوای او استخراج
 کرده باقی بحال خود است حال هم چنین قیضه از امکان که بصورت تراب شد صلاحیت بر آسمان و فعل
 آسمان هم دارد نهایت ترابیت او با فعل شده و باقی در قوه مانده است پس ممکن است که تراب
 بصورت آسمان هم شود و عمل سماوی از و ظاهر شود و نهایت حال بصورت تراب است پس نمیتوان
 گفت که محالست خاک مثل آفتاب متجین کند بلکه ممکن است زیرا که بجز عقلی از سه قسم خارج نمیشود و یا
 است یا ممکن یا ممتنع و هر چه بخیر امکان در آمد و جوب و امتناع در آن فرض نمیشود پس نمی توان گفت محال
 است که زمین مثل آفتاب متجین نماید یا مثل آن نور داشته باشد زیرا که اگر فعلیت او نیست در قوه او هست
 و هم چنین است امر در همه افعال ملکیه و مخلوقی صاحب صنعتی است و این صنعت در قوه سایر است
 پس ممکن است که غیر فاعل این فعل صاحب این فعل شود و چنین چیزی را عاقل محال نمیداند پس اینکه تومی
 کوئی محالست که بتی مرده زنده کند یا بصورت مرغ از کل سبازد و امر فرای زنده شود سخنی است بیجا و بی معنی
 چرا که این فعلی است که خداوند در ملک خود بدست جبرائیل و اسرافیل جاری نموده و این دو ملک از
 امکان آفریده شده اند و بشر را هم از امکان آفریده پس ممکن است که بشری این عمل را بکند چه مانع دارد
 بر فرض این که بگوئی صورت جبرئیلی و اسرافیلی باید باشد که این عمل نماید عرض میکنم ممکن است نیز که این
 دو صورت از قوه بشر استخراج شود پس پسرا میگوئی محالست چنین چیزی و بوجه دیگر عرض میکنم که
 شک نیست که انبیاء و اولیاء اکمل از همه خلق میباشند و تو خود باین مطلب اقرار داری معنی کاملیت
 اینست که صفات کامله بهتر و بیشتر از سایر داشته باشند و ذات ایشان نیز اتم از سایر باشد پس ایشان
 طولابا لاتر از سایر خلق رفته اند پس باید جامع افعال و اعمال همه زیر دستان باشند و اینکه تومی بگوید سایر

قادریت بجهت اینست که صاحب نفوس قسیده نشده اند بلکه از کثرت عصیان در درجات حیوانیت
 و نباتیت و جمادات مانده اند چنانکه در چند مقام در کتاب مجید خداوند ایشان را باین اسماء یاد فرمود
 میفرماید **اَلَا کُلًّا لَّانْعَامِ لَمْ یُضَلِّ** و در جای دیگر میفرماید **کَانَ تَمِّمُ حَمْرٌ مُسْتَنْفَرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَةِ وَدَجَا**
 دیگر میفرماید **کَانَ تَمِّمُ خَشَبٌ مُسْنَدَةٌ** و در جای دیگر میفرماید **کَانَ تَمِّمُ عِجَازٌ نَحْلٌ خَاوِیَةٌ** و در مقام دیگری
 فرماید **تَمَّ قَتَّ قَلُوبِهِمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكِ فَنِی کَا لِحِجَارَةٍ لَمَّا تَفَجَّرَ مِنْهُ الْاَنْهَارُ** و آن منها لما یهبط من
 خشیتة الله پس خلقی که وصف ایشان اینست چگونه میتوانست صاحب اعمال عجیب شوند بلکه خداوند
 ایشان را در کتاب خود ضعیف خوانده است میفرماید **اِنَّ سَلِیْمُ الذَّابِّ شِیْئًا لَا یُسْتَنْقَذُ مِنْهُ ضَعْفُ الطَّالِبِ**
 و المطلوب ما قدر و الله حق قسیده و بکذا آیات دالّه بر این مطلب بسیار است بحالشان بسیار خلق نیست
 و اما شان اولیاء خداوند غیر از اینست بلکه خداوند ایشان را غالب و قاهر فرموده و صفت کمال
 فضل ایشان را در کتاب مجید و در قدسیات مکرر فرموده است اما آیات دالّه بر معجزات ایشان که بسیار
 و ظاهرو در قدسی بطور اطلاق میفرماید **یَا بَنَی آدَمُ اَنْزِلْ بَا قَوْلِ الشَّیْءِ کُنْ فِیْکُنْ اَطْعَنِ فِیَا امْرُؤُکَ تَقُولُ لِلشَّیْءِ کُنْ**
فِیْکُنْ یا بن آدم انا حی لا اموت اطعنی فیا امْرُؤُکَ تَکُونُ حَیًّا لا تموت یا بن آدم انا حیث ما اشار کن
 اطعنی فیا امْرُؤُکَ حیث ما اشار کن پس بزرگان دین صاحب افعال غریبه میشوند و هیچ مانع ندارد و اما آنچه
 ایراد کرده است که اگر معجزه عیسی همین بود که احیاء موتی میفرمود فقط این علمی خفیه بود چرا که این طبع هر
 نامی است و اتفاقاً کلام غریبی است که عاقل ازین کلام حیران شود اما اولاً که معجزه انحراف مقصود برین
 نبود اما آنچه مسلم است و معروف که معجزات ایشان چند چیز بود یکی احیاء موتی یکی ابراء که و ابرص یکی خلقت
 کردن مرغ از خاک یکی خبر دادن بجمع آنچه مردم در خانه خود ذخیره میکردند یا میخوردند و معجزه آخر عموم دارد
 و معلوم است که مراد علم غیب است و معجزات دیگر هم داشته اند که در اخبار و کتب توارخ نیست
 پس معجزات آن بزرگوار منحصراً با حیات موتی نبوده و غیر از آنچه معروفست نیز ایشان سرسیرده است
 و اخبار هم دلالت بر این مطلب میکند آیا نشنیده که بر آب راه میرفتند و این نیست مگر معجزه و از سر دارا بسمان

او اشد قسوة
 ان من الحجرة

بالا رفتند و این عروج نیست مگر معجز و بکذا سایر اعمال و افعال که مجال تفصیل دادن ندارم و اصل مطلب بطور کلی عرض میکنم که بعد از آنکه روح القدس با انسان تعلق گرفت هر معجزی از دوسرینند زیرا که روح صاحب اعمال غریبه است که همه خلق از اتیان مثل آنحضرت عجز دارند پس عیسی که مؤید بود بروح القدس همه کار میتوانست نهایت این دوسته امر را چون بیشتر اظهار فرمود و خصم خود را باین امور ذلیل فرمود معروف است معجزات شد و در حدیث میفرماید چون در زمان عیسی طبابت بسیار بود و اطباء را هر پدید آمدن آن حضرت اکه و ابرص را شفا داد که همه عاجز بودند از علاج ایشان و مرده زنده فرمود که فعل خداوند بود تا حجت خدا را باین ظاهر فرمایند باری نه ائینت که دیگر معجزی نداشت بلکه بر معجزات دیگر هم قادر بود بفرماید و الا پیغمبر نمیشد زیرا که از شرط نبوت ائینت که انسان بقدریک حکایت روح نبوت را کرده نفس فعاله پیدا کند و مستجاب الدعوه شود و کذلک سایر انبیاء سلام الله علیهم سبب نبی که معروف شد معجزی خاص مخصوص حکمتی بود و الا معجزات دیگر هم هر یک بقدرشان خود میتوانستند بفرمایند اگر از ایشان دوری و اطلاع بر سیرت ایشان نداری بر حالات حضرت خاتم صلی الله علیه و آله آگاهی نمی بینی که این بزرگوار معجز خود را فصاحت و بلاغت قرار داد و توحیدی بقرآن فرمود و در حدیث هم هست که چون در زمن آن بزرگوار این صنعت معروف بود و عرب افتخار فصاحت مینمودند و شعرای ایشان قصاید میساختند و برخای کعبه می آویختند لهذا آن بزرگوار تشریف آورد و قرآن را معجز خود قرار داد و توحیدی فرمود و همه عاجز شدند از اتیان مثل آن حال معنی این سخن اینست که آن بزرگوار دیگر معجز ندارد و اینقدر معجز از آن بزرگوار بزرگ کرد که مجال انکار بر احدی نمانده و کوشش را پر کرده است دوست و دشمن شنیده و فهمیده اند هم چنین است امر سایر انبیاء سلام الله علیهم معجزات دیگر هم داشته اند نهایت معروف بحد معجزه خاص شده اند بلی قدرت بیچیک بقدر خاتم و ائمه ما سلام الله علیهم نبوده بجهت اینکه آن بزرگوار اول ما خلق الله هستند و اما این برادر که احیاء موتی طبع برنامی است سخنی است مرفوف و در واقع جواب ندارد ولی لابد هم جواب عرض کنم که عوام فریب نخورند اما اول این قول که این عمل طبع برنامی است یعنی چه مقصود ائینت که این نمیکه خود هنوز سبز نشده است از زمین بر روییده و در

فصل چهارم در بیان طبع او و اراده می کند اینکه سخن نامربوطی است چیزی که نیست طبع او کجاست که خالق
و محیی او باشد بلکه خالق خداست و محیی خدا و اگر مراد اینست که نباتات قائمه که هستند طبع آنها احیاء نفس خود
اتفاقی است عرض میکنم اگر این امر طبیعی آنهاست پس چرا در سایر اوقات سال نفس خود را احیاء نمی
کنند و امور طبیعی تغییر نمی کند پس معلوم است محیی دیگر نیست هر وقت میخواهد بیدار شود و اگر این وصف
خاص طبیعی آنهاست نیز هرگز نباید بختکند و حال اینکه امور طبیعی دائمی است و اگر گوئیم مانع از
خارج است بواسطه سردی هوا مثلاً سبزه خشو ند عرض میکنم پس معلوم شد که طبع آنها بنفسه حاکم
منیت و دیگری حاکم در طبایع آنهاست و اگر بگوئی سبز شدن و خشک شدن هر دو طبیعی است
عرض میکنم دو وصف طبیعی معنی ندارد و چون کتاب فارسی است بیان مسئله طبیعی بر زبان علمی بی موقع
است و مراد محض اشاره است خلاصه سخن روی با صاحب دلان است و الا این جماعت قابل
این نیستند که انسان سخن با ایشان گوید و بر فرض اینکه طبع نباتات نمو باشد چه نقص بر پیغمبر خداست
که این عمل از او جاری شود تو که نمیتوانی چنین عملی بجا آوری ناقصی که از نباتی کمتری ولی حجت خدا
ناقص منیت همه کار میکند بلکه عرض میکنم اگر پیغمبری معجزش منحصر شود باینکه گیاه از زمین برآید این
دلیل کمالست نه نقص چرا که سایر بشر قادر بر این عمل نیستند و معجزه یعنی فعلی که غیر را عاجز نماید ازین گذشته
عرض میکنم افعال طبیعی فخرست و کمالی در آنها منیت چرا که همه صاحبان طبایع مقهورند بر طبایع
خود اگر چه بعضی از بعضی اشرف باشند ولی معجزه طبیعی منیت بلکه امری ختیار است و چه فخر ازین
بالا تر که انسان کمالی پیدا کند که اگر نخواهد در یک وقتی گیاه برآید و برآید مثل اینکه حضرت خاتم صلی الله
علیه و آله بجهت خاطر عاظم سلمان هسته خرمای زمین فرمود و فوراً سبز شد حال عاقل نمیکوید که این طبع
نبات است و فخری بر پیغمبر نیست و اما این قول که احیاء را چه ثمر است تا آخر عرض میکنم اینهم معروف
دیگر اما اولاً شک منیت که مقصود احیاء نفوس است و ایراث علوم و حکم ولی این معجزات آیات نبوت
که مردم مابینا بفهمند که این داعی من عند الله است پس اقبال کنند بایشان و هدایت یابند پس

ثم کلی آنست و معجز سباب بر و آن اثر است ثانیاً عرض میکنم که این سخن مطلقاً مغرور نیست اگر سنجیری فی
 المثل بر خیزد و بفراید همه حاصل وجود من نیست که مرده زنده کنم و هیچ فایده دیگر ندارم همین مثنوی عظیم است
 آیا ملاحظه نمی کنی که خداوند از حکمت خود اطباء آفریده که مرضی را معالجه کنند آیا هیچ عاقل می تواند بگوید این
 کار چه حاصل دارد که معالجه نمایند بدان فایده را پس بگذارند مرضی را بحال خود که بمیرند و بروند بداربائی ابد چنین
 سخنی کسی نمیکند بلکه اگر چنین سرنی در این مقام جایز باشد در اصل ایجاد هم این حرف را می توان زد که خدا
 چرا خلق را در دار فانی آفریده است بشک این سخن بوجوبی معنی است زیرا که آمدن بدار فانی سبب حیات
 در دار باقی است و تصحیح ابدان سباب رسیدن بقیاء است و هم چنین برگردانیدن مردگان هم سباب
 عبادت ایشان است و تحمیل درجات و در این جزء زمان مصالح مقتضی شده است که برگردند ولی در حقیقت
 جمع کثیری از آنحضرت را بر میگردد و زنده میشوند خلاصه پس این سخن سخنی مغرور و بی معنی است که حضرات
 محض اغواء مردم بچاره میگویند و مسلم است که خود ایشان هم بسخن خود اعتقاد می ندارند و اما آنچه ذکر
 کرده است که حرف مردم که اگر فلان نبی است باید که او را اطلاق کند تا آخر عرض میکنم نمیدانم این رد و جفا
 و رسول است و تفسیح قول ایشان بایر سایر مردم اما سایریناس که قول ایشان در هیچ مقام حجت بر کسی
 نیست مگر اینکه روایت از ائمه و نبیاء سلام الله علیهم نمایند و اما نبیاء و رسل که در ایشان نبی توان کرد
 آنچه ایشان بفرایند حجت است و رد بر ایشان کفر است پس مراد از این رد با نمیدانم چیست و رد بر کسیت
 و دوست میدارم اخباری چند در این باب روایت کنم تا بطلان همه این اقوال معلوم شود از حضرت
 امام حسن عسکری علیه السلام مرویست که فرمود در باب مجادلات رسول خدا صلی الله علیه و آله با کفار پیش
 بلکه خداوند مبعوث فرمود بشری و ظاهر فرمود بر دست او معجزاتی که در طبایع بشری که دانستید ضمایر قلوب
 ایشان را بنود پس بدانند شما سبب عاجز شدنشان از ایشان مثل آنچه می آورد این رسول اینکه آن معجزه است
 و ائمت شهادت خداوند بصدق او و اگر ملکی بر شما ظاهر میشد و بر دست او جاری میشد چیزی که بشر
 از ایشان مثل آن عاجز بودند این دلالت نمیکند بر اینکه این عمل از سایر ملایکه نمی آید یا اینکه معجز شود

آیامی بینید که مرغان می پرند و این معجزی برایشان نیست بجهت اینکه همه مرغها این عمل را دارند و اگر آدمی
 پرید مثل مرغان این معجزه میشود پس خداوند بر شما آسان کرد و دست را و دامن را بطوریکه بر شما حجت او قائم شود
 و شما کسب میکنید عمل صعبی را که حجتی در آن نیست پس از این حدیث شریف ظاهر شد که معجزی آن
 امری که خارج عادت بشر باشد فعلی که میخواهد باشد نهایت نیست که حکیم ملاحظه صلاح ملک را هم می
 فرماید و بر حسب مصلحت ملک بر دست انبیاء و حج معجزات ظاهر میفرماید پس این سخنان مرفرف که
 حضرات برای خود میگویند که این بحالی نیست بر انبیا که مثل مرغ پرند یا مثل آفتاب گرم کنند یا قطعه سنگ را
 طلا فرمایند و امثال این خرافات همه در فهمهای لغو است هر یک از این افعال را که اظهار فرمایند دلیلی
 است واضح بر نبوت ایشان چرا که سایر شیز از ایشان مثل هشت عاقرند و در کتاب بحار الانوار روایت
 نموده است از ابوبصیر سیکیوید عرض کرد دم خدمت حضرت صادق علیه السلام که خداوند چه معجزات
 بانبیاء و رسل و بشما اعطا فرموده است فرمود بجهت اینکه دلیل باشد بر صدق صاحب معجزه و معجزه علامت
 خداست که عطای نمی کند آنرا که بانبیاء و رسل و حج تا اینکه معلوم شود صدق صادق و کذب کاذب حال تو
 خود از این حدیث انصاف ده اگر معجزه بر خیزد و لقب را بدی معجز من چنین است که من شمارا هدایت
 میکنم و مرا عملی نیست مازکجا صدق و کذب او را می فهمیم نهایت سخن میفرماید و امر و نهی نماید بدعی
 باطل هم سخن میگوید خود منم معلوم است هنوز چشمم باز نشده پس من از کجا حق و باطل را تمیز میدهم
 برهانی لازم است و برهان نیست مگر معجزات و این سکیت عرض کرد خدمت حضرت امام رضا
 علیه السلام که چرا خداوند موسی را مبعوث فرمود باید بیضا و عصا و آله سحر و عیسی را مبعوث فرمود بط
 و محمد را مبعوث فرمود بکلام و خطب فرمود چون موسی را مبعوث فرمود بکلام و سحر و سحر بود پس
 حضرت موسی من عند الله امری را ظاهر کرد که آفتاب را در نبودند و سحر آنها را باطل فرمود و حجت
 خود را برایشان ثابت کرد و حضرت عیسی را وقتی مبعوث کرد که ناخوشی صعب در آنوقت بسیار
 بود و مردم محتاج بطب بودند پس آن بزرگوار من عند الله آورد چیزی را که آنها داشتند و مرده زنده کرد

و کور و پس شفا داد باذن خداوند و حجت خود را ثابت فرمود و محمد صلی الله علیه و آله را وقتی مبعوث فرمود که نماز
 بر اهل آن عصر خطب بود و کلام پس آن بزرگوار از کتاب خداوند و مواظط و احکام او پس نری آورد که حجت
 آنها را باطل کرد و ملاحظه کن در این حدیث شریف که چگونه بیان مسیحا را به هر یک از انبیاء و اوصیای این عالم
 حق خود را ظاهر فرمودند و حجت خود را آشکارا فرمودند آیا اصل حدیث را منکر میثوی یا آنکه تاویل می نمائی اگر اصل حدیث
 را منکر میثوی کا فر میثوی پس هر که حدیث صحیح است و مطابق کتاب خداوند و اجماع مسلمین است و انکار
 حدیث ایشان کفر است چنانکه حضرت باقر علیه السلام روایت فرموده است از رسول خدا صلی الله علیه و آله که
 فرمود حدیث آل محمد صعب است و مستصعب ایمان نمی آورد با و مگر ملک مقرب یا نبی مرسل یا عیب دی
 که خداوند قلب او را امتحان فرموده است بر ایمان پس هر چه از حدیث آل محمد سلام الله علیهم بر شما وارد
 شد و دل شما بر آن نرم شد و فهمیدید قبول کنید و آنچه دلهای شما از آن نفرت کرد و نفهمیدید آن را رد
 کنید بسوی خدا و رسول خدا و عالم آل محمد علیهم السلام و مالک آن کسی است که حدیثی بر آن روایت کنند که
 متحمل نیست سه مرتبه بگوید و التذین بنیت و انکار کردن کفر است تمام شد حدیث شریف حال ملاحظه نما
 که امر چه قدر صعب است پس انکار نیست توان کرد حدیث را اگر چه انسان نفهمد و متحمل نشود و بهم آنحضرت
 فرمود که احب اصحاب من در نزد من اورع ایشان است و افقشان و مکتوم دارنده ترا ایشان حدیث را
 و بد حال تر و مبغوض تر از همه ایشان نزد من کسی است که حدیثی که با نسبت داده میشود و روایت کرده میشود
 از ما آنرا نفهمد و قلب او از آن متعذر شود و انکار نماید و کافر شود بخداوند و حال آنکه منبذ اند شاید حدیث
 ما باشد و بما اسناد داده شود و باین سبب از ولایت ما خارج شود و حضرت صادق علیه السلام
 فرمود هر حدیثی که میشنوید انکارش نکنی شاید راست باشد پس باین سبب تکذیب کرده باید خدا را
 در فوق عرش انتی پس تکذیب با ایشان مطلقا حرام است و جایز نیست و کفر است بخداوند و اگر
 بخواهی تاویل نمائی این باب را عرض میکنم مخصوص نخی فرموده اند از آنیکه حدیث ایشان را برای
 تاویل نمائی و در باب تعدیه فرموده اند که خداوند در هر زمانی عدولی نصب فرموده که رفع نمایند از او

خداوند تخریف غالین و انتحال مطلقین و تاویل جالبین را پس حایل نباید کلام ایشان را برای خود تاویل نماید و حضرت امام
حسن عسکری علیه السلام از حضرت صادق علیه السلام روایت فرموده اند در حدیث مفصّلی که فرمود بسیار
شده است تخلیط در آنچه از ما اهل بیت روایت میشود بجهت اینکه فقه متخلّل میشوند حدیث ما را پس تخریفش
می کنند بسبب جهلشان و هر چند پیرایه غیر وجه خود میکنند و منسی برای خود می کنند بجهت قلت
معرفشان تا آخر حدیث پس بین که چگونه عیب را باید بر آن جماعت که برای خود تفسیر میکنند اخبار را و
تاویل نمایند و از حضرت صادق علیه السلام مرویست در حدیث طویلی که میفرماید در مذمت بعضی اجهال
حدیث را از من میشوند و بیرون میروند از دهن من مگر اینکه حدیث را بغیر و جهش تاویل نمایند تا آخر حدیث
شریف و از این گذشته سابقا مفصل عرض کردم که اینگونه اخبار متخلّل این تاویلات نیست باین سخنان
اتمام حجت نمیشود بر این خلق و بهیچ وجه در جواب این سئله هم کافی است در خانه اگر کسی است بحرف بست
فرموده اند و ششم آنکه بالفرض اگر گویند اینگونه اعمال از مبادی طبیعیه بمرو زمان و دهور باستی
سرزند و بردست نبی یا وصی یا یزیدی دیگر از آنان که داعیه مقامی شبیه این مقامات را دارند علی الفور بلا
تاخر زمان جاری و حاصل خواهد شد گوئیم که اولاً اینکه این محال عقلست چه اگر راهی اقرب از این راه که
مبادی طبیعیه اجرای اعمال می کنند بود بایستی ارجل حق یا از طبیعت علی ای الاقوال همان جاری شود
و مجبول گردد و همان راه طریق برای مبادی طبیعیه باشد و مع المرات از کجا معلوم است که
این نقلها و باثورات و محکیات از منته سابقه صحیح و راست باشد و مع التسلیم از کجا معلوم است
که مقصود غیر از وضع ظاهر نباشد و تاویل نداشته باشد

جواب چون این ایراد طویلی داشت تقطیعش نمودیم و جواب هر فقره را در ذیل آن عرض می کنیم تا سخن
اول که گفته این اعمال از مبادی طبیعیه بمرو سر نیزند و از کلین فوهری سر نیزند بخیاں خود ردی بر بزرگان و مشایخ ما کرده است
زیر که فرمایش ایشانست که معجز تقریب باب است و این کلام را اجهال از ایشان شنیده و فهمیده اند چنین
می پندارند که فی المثل آفتاب باید صد سال بر این معدن فرضا بگردد تا طلا شود صاحب معجز تقریب باب

می کند یعنی آسمان را یک لمح بقدر صد سال دور میداند تا این قطعه سنگ طلا شود و مسلماً چنین چیزی مراد ایشان نیست
و اگر آفتاب اندکی ازین تندتر یکنند تر شود جمیع ملک فاسد میشود و حاشا که این بزرگواران ملک را فاسد فرمایند
مخض طعن ساریک معجز بخت هدایت نمودن بکمر و ضعیف الایمان لی مراد ایشان از تقرب سباب نیست که سباب
قریب تر فراهم می آید مثل اینکه صاحب الکسیر مثلاً یک طرزه العین فتره را طلا میکند و بگردش آفتاب و ماه هزار
سال بسا طول می کشید تا اینکه نقره طلا میشد هم چنین صاحب معجز با کسیر مقدس خود این عمل را میفرماید و
هیچ مانع ندارد و اما این برهان که بر رد این قول شریف اقامه نموده برهانی نیست که محل اعتنا باشد چرا که در
ملک ملاحظه نمائی که طرفت اقرب از طریق طبعی بسیار است و مع ذلک خداوند عالم این طریق را اختیار
فرموده است آیا نمی بینی در ملک مثلاً خداوند تربیت میفرماید بعضی میوه جات را در فصل بسیار و بتان
و در زمستان میوه نمیرسد و آفتاب آن موسم حرارتش نیست بقدریکه تربیت نماید میوه را ولی خداوند سباب
اقرب هم آفریده است که بتدیر جابهای گرم بسیارند و بذرمیوه را در زمستان زراعت کنند تقسیم در اول
ربیع آن میوه عمل آید و حال آنکه طریق طبعی ملک امنیت که اول ربیع آن میوه از زمین برآید و او را در بهار
مثلاً بثمر رسد و کذک و خلقت معادن که عرض شد هر معدنی در مدتی مدید میرسد و خداوند الکسیر آفریده است که غذا
نخاس را منقلب میکند بفضه و فتنه را بذب و بکذا ازین قبیل امور بسیار است و سبیل طبعی نوع ملک بسیار
و طولانی است و سبیل خاصه هم از برای امور هست که بسیار نزدیک است نهایت بعضی را ما میدانیم و بعضی را ما
نمیدانیم پس چه مانع دارد وجود این سبیل و چرا خداوند نوع اگر ملک را ببل خاصه جاری نفرموده است پس این سخن
که اگر سباب اقرب بود خداوند بان سباب امر را جاری میفرمود و سخنیه بوده است بلکه خداوند آنچه اصلح است
و حکمت اقرب است آنرا اختیار فرموده است و اصلح و حکم امنیت که طرق قریبه باشد و طرق بعیده هم باشد
و خداوند همه قسم خلق ایجاد فرموده است چنانکه شخصی خدمت امام علیه السلام عرض کرد که خداوند چرا خلق را
با انواع شتی آفرید فرمود بجهت اینکه تو قسمی خیال نکنی و بگوئی آیا خداوند چنین چیزی آفریده مگر اینکه آفریده باشد
پس سباب اقرب ازین سباب که ملاحظه میکنی در علم خداوند هست و بعرضه امکان هم آمده است نهایت

خداوند امر خود را بر حسب مصالح عباد جاری فرموده اگر اسباب قریبه صلاح بوده است باب قریبه غنا
 فرموده است اگر اسباب بعید مصلحت بوده اسباب بعید را جاری فرموده مثلاً با انواع اقسام
 میتوان ازین زمین آب جاری نمود بکفایت اینست که زمین را بکندن با مسحا و کلنک و سایر اباب طولی و اودی
 آب برسد بکفایت اینست که بنظرات کوکب اینچا زلزله شود و خف شود پس چشمه جاری شود بکفایت اینست که از جاها
 دیگر آبی آید اینچا جمع شود و ممکن است شخصی تراش شود و لوجی تعمیر نماید برین زمین که آب جاری شود همه آنها
 اموری سهل است در نزد خداوند و خداوند آنچه صلاح بندگان بوده جاری فرموده و سایر را گاه گاه
 میفرماید که مردم بدانند قدرت او را حال کسی را نمیرسد که بگوید قرب طرق اینست که لوجی بر زمین رسم کنند آب
 جاری شود پس خدا باین را جاری فرماید چه که صلاح عباد در این نیست و اگر کسی عالم سیاست باشد این را می
 فهمد خداوند بحسب مصلحت ملک قرار داده که بعضی فقیر باشند بعضی غنی بعضی رفیع حاجت بعضی را کند و اگر همه
 کس را میسر بود لوجی بر زمین نقش کنند آب برایشان جاری شود و دیگر کسی محتاج بکسی نبود و هر کسی بجهت خود زحمتی
 میکرد و مدینه معمور میشد حال برین قیاس کن همه امور عالم را و انصاف ده پس این کلام حرفی است بجا
 و برهانی بر مطلب نمیشود و باین دلیل نمیتوان بر این بزرگی را انکار کرد و اما آنچه گفته است که از کجاست
 باشد این نقلها عرض میکنم جواب این مسئله مگر ذکر شد باز هم عرض میکنم آیا چیزی در دنیا هست که راست باشد
 یا نه و اگر هست و بنا باشد بوجبی ذکر شود که انسان یا ور کند و احتمال کذب در آن ندهد چه قسم خواهد بود
 تو خود این را بیان نما تا مطلب ظاهر شود اگر میگوئی مطلقاً خبر راست نیست و انسان هر چه
 که ندید نباید بگوید و کند عرض میکنم هر کس ادنی مسکه داشته باشد تو را کذب میکند و این خبر دروغ است که در عالم است
 که همه میگویند دروغ است همین حرف تو است و عقل خود تو هم حکم میکند بامکان صدق خبر چرا که مستلماً قایع
 اتفاق میافتد و عقل قاضی است باینکه ممکن است کسی درست و راست خبر آورد و از این گذشته بنای
 عالم بر تصدیق بعضی اخبار است می بینیم هر کس بعضی اخبار را راست میداند و امر معاش و معاد و نظام
 بشر را نیست بلکه تو خود نصف امور خود را باخبار انجام میدهی و اگر تو کذب اخباری مطلقاً چه تصدیق میکنی

خادم خود را آنوقت که برای تو خبری آورد و از صدیق خود می پذیری حکایت او را و اگر مکتوبی در امور عادی جاریست
 تصدیق اخبار و در امر دینی جایز نیست عرض میکنم این قولی است کذب که کتاب خدا و سنت
 پیغمبر و ضرورت مسلمین بلکه ضرورت همه ملتین تو را تکذیب میکند و محتاج تفصیل دادن نیست اگر مکتوبی
 تخریر کردیم که بعضی اخبار دروغ بوده عرض میکنم بی چنین است و لکن این باعث تکذیب همه اخبار
 نمیشود بعضی دروغ است و بعضی راست نه اطلب تا طریق حاصل کردن اینسان با اخبار راست
 پس مسلم خبر راستی قسم هست در دنیا حال میخواهیم بفهمیم چه وجهیست توان فهمید صدق اخبار را که در باب
 معجزات یا غیره است فرموده اند پس عرض میکنم حصول علم و یقین امریست حلی بشر چنانچه در امر دنیای
 خود کمتر تجربه کرده بگوئی هست که یک نفر از برای تو خبری می آورد و تهرات یقین بصدق آن میکنی زیرا که وضع
 بیان و وثاقت آن شخص کواهی میدهد بر صدق خبر و بسا شواهد دیگر هم پیدا شود و بگوئی است
 که ده نفر خبری می آورند و باور میکنی و بسا بگوئی خبری چنان میگوید که تهرات یقین میکنی بطوریکه
 قسم بر صدق آن بخوری مثلاً تو هستی در اندیشه و لکن بسکه اخبار بتو رسیده حال یقین کرده که هست
 بطوریکه قسم با اسم خدای عز و جل بخوری بر وجود هندوستان و بسا جماعتی هم که خبر از آن بتو داده اند هیچیک
 تهرات نبوده اند و در این حکم فرق نمیکند امور جدید یا قدیمه هرگاه خبر بطوری رسید که از آن یقین حاصل میشود
 یقین میکنی مثل آنکه حضرت آدم علیه السلام چندین هزار سال قبل ازین بوده اند و تو خود ایشان را ندیده بلکه
 احدی را ندیده که ایشان را دیده باشد و مع ذلک یقین داری که تشریف داشته اند و کذک بر وجود
 اغلب انبیاء همین طور یقین داری با اینکه ایشان را ندیده بلکه بر وجود اغلب علماء سلف همین طور یقین داری
 و هرگاه بقطره نظر کنی شک در وجود ایشان نیست و انی نمائی و این نیست مگر بحیث اینکه خبر اتفاقی شده است
 هم چنین عرض میکنم امر معجزات ائمه بدی سلام الله علیهم و پیغمبران صلوات الله علیهم همین طور شایع و ظاهر
 شده است و امروز در میان مسلمین چندین هزار حدیث صحیح و حسن و موثق است علاوه بر اخبار ضعیفه
 و معجزات ایشان و عالم از این اسم پر شده پس چه طور میتوان این امر را منکر شد بلکه عرض میکنم انقدر که حدیث

در معجزات ائمه روايت شده در باب امامت و نبششان اينقدر روايت نشده توجه طور يقين بابتشان كردی و شك در
معجزشان می نمائی با اينكه سرزدن خوارق عادات از بشر امری نیست كه عقل انكار نماید پس راه ندارد انكار اين مطلب و
از اين كه شسته عرض ميكنم الان از قبور اين بزرگواران معجزات ظاهر شود و قسمی كه همه كس می بينند و هيچ عاقلی
منكر اين مسئله نیست بلكه سنتی با استوار دارند و بارها از قبر مبارك حضرت امير عليه السلام و حضرت سيد الشهدا
عليه السلام و ساير ائمه معجزات ديده اند پس چگونه ميتوان امراي اين بزرگی را منكر شد و اگر از همه اينها چشم
پوشيديم و همه اين اخبار را ضعيف و سقيم گزفتم نعوذ بالله يا قرآن را می توان منكر شد بلكه اگر کسی منكر
قرآن شود كافراست و قتل او واجب زيرا كه نفس قرآن شاهد صدق خود است و خود او معجزه ثابت است از غير
در همين قرآن عبارت معجزه بيان حكايست معجزات بنيا را هم ميرمايد در همين قرآن ذكر است آيات موسی معجزات
عيسى و نوح و ابراهيم هست و ذكر آيات ساير انبياء نوحه است كه سابقا بعضی آنها را ذكر كرديم و ذكر
بعضی معجزات پيغمبر است پس چگونه ميتوان انكار نمود علاوه بر اينكه آياتي ميرمايد و كفر منكرين از آن جمله است
كه ميرمايد و لقد جاءكم موسى بالبينات ثم اتخذتم العجل من بعده و انتم ظالمون و اذا خذنا منك الميثاق قلنا اطوع
خذوا اما اتيناكم بقوة و اسمعوا قالوا سمعنا و اعطينا و اشرى بواقي قلوبهم العجل كفهم قل سبحان الله و هو اعلم
بما كنتم تعملون و انتم مؤمنين و ميرمايد و لقد انزلنا اليك آيات بينات و ما يكفر بها الا الفاسقون و ميرمايد
فان للتم من بعد ما جاءكم البينات فاعلموا ان الله عزيز حكيم هل ينظرون الا ان ياتيهم الله في ظل من الغمام
و الملائكة و قضى الامر و الى الله ترجع الامور سل بنى اسرائيل كم اتيناهم من آية بيته و من يبدل نعمه الله من
بعد ما جاءته فان الله شديد العقاب پس انصاف ده قرآنی كه خود شاهد صدق و قابل حقيقت خود خير ميدهد از
اينكه انبياء صاحب آيات بينات بودند و در خود اين سر آن عليي ميگيرد و بر جمعی كه منكر شدند آيات و آنها را
كافر ميخواند پس چگونه ميتوان انكار نمود معجزات را ولى اين عادتيت كه از قديم جاري شده هميشه شيطان
اولياء خود را واداشته كه انكار كنند معجزات را و چون بيارشاي شد معجزه خاتم كه نتوانستند انكار
كنند آنحضرت را سحر خواندند بلكه همين قرآن را سحر خواندند نعوذ بالله و حال هم اين جماعت بر و تيره

سابقین جاریند سنت التی قد خلت من قبل ولن تجد سنت التی تبدیلا حتی اتمم لوسلکو حوضب
 سکتوه ولی روی کلام من با عقلاء است و میدانم که این سخنان باین جماعت حاصلی نمیدهد چرا که
 این شبهات را عمد القاء می کنند اینک واقعا امر بر خود ایشان مشتبه شده باشد اگر مشتبه شده بودند
 بود دلالت ایشان و لکن چون ادعای بیجا بر صتم خود کردند و مردم فی الجمله بوشیاء شدند و از ایشان طلب
 معجزات نمودند بنا که از این بخرافات بافتن که شاید مردم دست از سر ایشان بکشند و دیگر معجزه طلبند
 غافل از اینکه خداوند دین خود را همیشه نصرت میدهد و نمیکند از که شیطان خلق را اغوا نماید و از این طرف
 نباشد کسی که ایشان را دلالت نماید باری پس تکذیب اینهمه حسا که بی معنی است و محض سخی سقیان است
 نمیتوان گفت اینهمه ثقات و مناد و روایات دروغ گفته اند و اینهمه روایات را جعل کرده اند اگر کسی تتبع
 داشته باشد میداند و میفهمد قبل از این هم اخباری چند روایت کردیم در حرمت تکذیب حسا را آل محمد با هم
 اخباری چند روایت می نمایم در حرمت انکار اخبار ایشان و حرمت انکار فضایل ایشان تا دوستان
 ایشان متنبه شوند تا در باب اخبار متواتره روایاتی چند وارد شده است و ما بعضی آنها را روایت می
 نمایم روایت شده است که اسمعیل بن ابی عبد الله علیه السلام چند دینار داشتند و مردی از قریش
 اراده مین داشت پس اسمعیل عرض کرد خدمت آنحضرت که من فلان قدر وجه دارم مریض میفراید
 به هم این قرشی برای من تنخواهی بخر دازمین فرمود بتورن سیده است که این شخص شارب الخمر است عرض کرد
 مردم چنین میگویند فرمود ای فرزند خداوند در کتاب مجید خود میفرماید یومن بالله و یومنین میفرماید
 تصدیق میکنند خدا را و تصدیق میکنند مؤمنین را هرگاه مؤمنین بر چیزی نزد تو شهادت دادند تصدیق نما
 ملاحظه نما در این حدیث تصریح میفرماید که اگر جماعتی مؤمنین بر چیزی شهادت دادند هر چه باشد باید
 تصدیق کرد و بعضی قول خداوند که فرمود یومن بالله و یومنین و اگر تصدیق نکند ایمان بسجن مؤمنین نیاورد پس
 کافرا ایشان شده و کافر بمومن کافر بخداست چنانچه فرمود در قدسی من اذی لی و لیا فهد بارزنی بالمی
 و دعانی لیهی و حضرت امام موسی کاظم علیه السلام میفرماید در کتابی که بجهت رشید نوشتند که انوار دین

دو قسم است امری است که متفق علیهاست و اختلاف در آن نیست و این اجماع امت است بر ضرورتیکه
 مضطرند از آن و جنباری که مجمع علیهاست اینها هستند چیزی که هر شبهه بر آنها عرضه میشود و حکم هر حادثه از
 آنها استنباط میشود و امریست که محتمل شک است و انکار و راه فهمیدن آن کتاب مجمع علی و اید است
 سنتی است که مجمع علیهاست و اختلاف در آن نیست یا قیاسی که همه عقول بفهمند که حقیقت تا آخر حدیث
 شریف پس معلوم شد که امور متفق علیها و اخبار متفق علیها محمل انکار نیست و بر همه کس واجب لازم است
 اطاعت آنها و حضرت امام رضا علیه السلام در احتجاج خود با اصحاب مقالات فرمایش مفید مایه برک
 الجالوت و من همان را روایت می کنم تو خود انصاف ده بین بالای این کلام بر احدی سخنی می ماند یا نه فرمود یا
 راس الجالوت چه چیز مانع تو شد از استرا کردن عیسی بن مریم و حال اینکه مرده زنده میسر نمود و کور پس را
 شفا میداد و از کل می ساخت بصورت مرغ و در آن سید میدی مرغ میشد باذن خداوند راس الجالوت
 عرض کرد چنین میگویند و مانده ایم حضرت فرمودند خبر ده مرا آیا آیات موسی را مشاهده کرده آیان
 اینست که ثقات اصحاب موسی خبر داده اند که او این کارها را کرده است عرض کرد بلی فرمودم چنین
 اخبار متواتره بشمار رسید که عیسی این کارها را فرمود پس چگونه تصدیق کردید موسی را و تصدیق نکردید
 عیسی را پس جوابی داشت که بدو آنوقت حضرت فرمودند همچنین است امر محمد صلی الله علیه و آله و آنچه
 آورده است و امر هر نبی که خدا مبعوث فرموده تا اینکه فرمود و هر بزرگ آیان اینست که اخبار بشمار رسید
 از زروشت و متابعت او را کردیم چنین سایر ائم سالف اخبار ایشان رسید با آنچه پیغمبران آوردند و
 موسی و محمد صلی الله علیه و آله آوردند پس عذر شما چیست که اقرار بسیار نکردید و اقرار بزرگداشت
 از راه همین اقرار کردید و او هم ساکت شد و جوابی نداشت بدو حال من هم عرض میکنم با حضرات
 که شما هیچیک از انبیاء را ندیده اید و از طرق جناب تصدیق کردید و خود ایشان را و هم چنین شرایع را
 از طرق اخبار یقین کرده اید هم چنین در باب معجزات هم اخبار متواتره رسیده است پس چرا انکار می کنید
 معجزات را و تصدیق نمی آید وجود انبیاء و شرایع ایشان را و اگر بگوئی بوجود خود ایشان هم یقین نداریم

عرض میکنم از کجا فهمیدی که این مرد مدعی باطل که همش میرزا علی محمد بود برخاسته و حال اینکه با شخص او را
 ندیده آیه امانت که از قبل اخبار بوده هم چنین بصدیق انبیاء و اولیاء را از قبل احب باید کرد و اگر کجائی
 عصرین قریب باست عرض میکنم در انبیاء بیچ فرقی نیست قرب عصر و بعد عصر در صورتیکه در همه از زمان
 حفظه و مرا عین باشند فرق نمیکند امری که بطول زمان فاسد میشود امریست که در زمانی متروک شود عیناً
 بآن کم شود یا جمعی در صد آن برآیند که تحصیل نمایند از او امریست که هرگز متروک نبوده و همه کس بآن
 بی اعتنا نبوده اند مسلمین مثلاً از صدر اول تا کنون در صد و حفظ دین بوده اند و حفظه سابقین بلا حقیقت سپرد
 اند و اگر انصاف و حق طقت میشود پس از این جبار که در دست داریم یقین حاصل می کنیم معجزات مثل انبیاء یقین
 می کنیم بوجود آفتاب و ماه و سیل و نهار و اخباری چند وارد شده در کفر منکرین اخباری که بواسطه ثقات رسیده
 و بعضی از آنها را نیز ما ذکر می کنیم قربت الی الله شخصی خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد خبر ده مرا کسی که
 اقرار کند باینکه شما در شب قدر اینطور که ذکر فرمودید هستید و انکار هم نماید فرمود اما هرگاه قائم شد
 بر او حجت از کسی که وثوق باو دارد در علم ما پس اعتماد بان نماید پس او کافر است و اما کسی که نشنیده باشد
 معذور است تا بشنود بعد از آنکه گریه را تلاوت فرمود که یومن یا بته و یومن اللهم منین و لا اخطه فرما در مضمون
 حدیث که میفرماید اگر بواسطه ثقة مطلب با انسان برسد و اتمام حجت بر او بشود و ایمان نیابد و کافر میشود
 و در توقیع رفیع است که میفرماید عذر بانی نمانده است از برای احدی از موالیان مادر شک کردن آنچه
 روایت می کنند ثقات ما از ما و حال اینکه معروف شده اند باینکه ما سر خود را تفویض بایشان می کنیم و
 بواسطه ایشان سر خود را بخلق می سپاریم و این حدیث شریف شاهد امانت است که در من غلبت ثقات و مطه
 هستند میان ما و ایشان پس آنچه روایت کنند فرض است که ما طاعت نمائیم و جایز نیست تخلف کردن
 از روایت ثقات و اگر کسی منکر شود عذر او پذیرفته نیست و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مرویست
 که نوشت در رساله خود بوی اهل اهواز که در هر چه بتو برسد از ما یا نسبت داده شود بما که این باطل است
 و اگر چه خلاف این را بدانی بدستی که تو نمیدانی چرا ما گفته ایم و بچه وجه و صفت است شخصی عرض کرد حدیث

حضرت صادق علیه السلام جعلت فداک مردی از جانب شما می آید و خبر بزرگی می آورد که سینه ماتمک میشود
بجای که او را تکذیب می کنیم فرمود آینه امنیت که از من روایت میکنند عرض کرد بی فرمود آیا میگوید که شب
روز است و روز شب عرض کردند فرمود حدیث او را بسوی ما رد نما و تکذیب کن اگر تکذیب کردی تکذیب را
کرده و از حضرت باقر علیه السلام مرویت که حدیث ما صعب است و مستصعب متعلق با و میشود غل غشی از هیچ
طرف و ذکا و مؤمنین است و سخت است پس هرگاه شنیدید و دل شما بر آن نرم شد پس قبول کنید و
حمد کنید خدا را و اگر نتوانستید تاب بیاورید و طاقت نیاورید و او را رد نماید بسوی امام عالم از آل محمد صلی
الله علیه و آله پس امنیت و جز این نیست که شقی با کت آن کسی است که میگوید و الله این حدیث امنیت یا این
امر نیست و تردید از این جا نیست در ترجمه لفظ حدیث پس فرمود ایجا بر انکار کردن کفر است بجای
عظیم و از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویت که فرمود آیا کسی هست که تکذیب کند مرا و مکیه بر فراش
خود داده باشد عرض کردند یا رسول الله کیست آن کسی که تکذیب کند تو را فرمود کسی که حدیث با و برسد پس
بگوید این حدیث را پیغمبر هرگز نفرموده است پس هر حدیثی که از من بشمارسد و موافق حق باشد
من گفته ام و هر چه مخالف باشد از من نیست و اخبار در این باب بسیار است و بعضی آنها هم سابقا گذشت
پس با وجود این همه اخبار نمیتوان احادیث را تکذیب کرد و اخباری چند وارد شده است در باب
انکار فضایل آل محمد علیهم السلام که آنرا از نصب و کفر شمرده اند از حضرت باقر علیه السلام مرویت از
پیغمبر صلی الله علیه و آله که آنرا و فرمود ترک کنند کان ولایت علی بن ابی طالب که انکار کردند فضل
او را و مظاہر اعداء او شدند خارجند از اسلام هر کس از ایشان بر این حال میرد مسلم نیست و حضرت پیغمبر
فرمود هر کس شک کند در فضل علی بن ابی طالب در روز قیامت از قبرش محسوس میشود و در گردن او طوقی
است از آتش که در آن سیصد شعبه است و بر هر شعبه شیطانیت که عبوس بر روی او میکنند و آبان
بر روی او می اندازند و حضرت باقر میفرماید روز قیامت جمعی می آیند که پیش روی ایشان نوری است
پس گفته میشود باین نور که هب از غشور شود بعد فرمود ای ابو حمزه این جماعت روزه میگیرفتند و نماز میکردند و

هرگاه مثنی از حسام برایشان عرضه میشد قبول میکردند و اگر فضل علی بن ابیطالب علیه السلام برایشان عرضه
 میشد انکار میکردند و در حدیثی میفرماید: والانکار لفضائلهم هو الکفر شک نیست که معجزات از فضایل بزرگ
 ایشان است پس انکار آنها البسته کفر است حال تو خود ملاحظه نما بهمین انکار معجزات از چند وجه
 کافر شدند یکی اینکه انکار کردند فضایل را پس کافر شدند و یکی اینکه انکار کردند اخبار معتبره را پس کافر شدند
 و یکی اینکه انکار کردند کتاب خدا را پس کافر شدند و لا محاله آیاتی را که در باب معجزات نازل شده است باید
 تاویل کنند برای خود اینهم کفر است چرا که امام میفرماید که هر کس قرآن را برای تفسیر نماید کافر شود
 یکی دیگر اینکه معجزات ائمه بصورت شیعه و سنی ثابت شده و انکار ضروریات کفر است و یکی دیگر
 اینکه انکار معجزه و یا تاویل آن بدعتی تازه و دینی جدید است و مبدء کافر است و قبل از این اخباری
 در انبیاء ذکر شد و اما این سخن که گفته که از کجا معلوم است که مراد از این اخبار غیر از وضع ظاهریست
 سابقا بیانی مشروح و مفصل عرض کردم باز بوضع دیگر عرض می کنم کلمات خداوند و ائمه صلوات
 الله علیهم تاویل دارد و در این شک نیست ولی ظاهر هم دارد و ظاهر نیست و ان ترک کرد ظاهر هر
 جای خود هست و تاویل هم دارد و باطن هم دارد و باطن باطن هم دارد چنانکه در اخبار بسیار وارد شده است که حدیث
 ما ذو وجوه است در بعضی اخبار است که ما تکلم می نمایم کلامی که اراده می کنیم از آن بهفت وجه و از برای
 ماست مخرج از بهشت است و لی نمیتوان ظاهر را بکلی متروک داشت و همان باطن را گرفت فقط با تاویل را
 و اخبار خود ایشان بدان مطلب است حاصل معنی حدیث مفصل را ما در انبیاء نقل می کنیم تا
 از آن بتسلیم گیری کیفیت تاویل کردن اخبار را بنده با شما در برهان روایت نموده است بوجهی
 آنفضل بن عمر علیه الرحمة که عریضه خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد جواب باین وجه فرمودند
 در ابتداء فرمایشانی فرمودند تا اینکه میفرماید بتورسیده است که اینجاست سبب که اصل دین معرفت جلال است و فکرت
 الله و ذکر کرده که ایشان کما می کنند که صلوة و زکوة و صوم شهر رمضان و حج و عمره و مسجد الحرام
 رجالی هستند و طهارت و اغتسال از جنابت رجالی است و هر فرضیه که خداوند فرض فرموده است

بر عباد و رجالی هستند و ذکر کرده اند بر غم خودشان که هر کس این مرد را شناخت بهین علم از عمل کفایت میکند پس کو یا نماز
 کرده و زکوة داده و حج و عمره و سایر اعمال را بجا آورده و نوشته بودی که ایشان میگویند که هر کس این مرد را
 بعینه شناخت و بر او خاضع شد جانیر است بر او که نتوان نماید بعمل و بر او غنیت که کوشش نماید در عمل و
 مکان می کنند که او هرگاه این مرد را شناخت از او قبول میشود همه حدود و اگر چه عمل نکرده باشد و کذک
 نوشته بودی بتور رسیده است فواحشی که خداوند از آنها نفی فرموده مثل خم و سیر و میته و دم و لحم
 خنزیر همه رجالت و ذکر کرده اند که خداوند حرام کرده است از نکاح اعمهات و اخوات و عمت و حالات و بنات
 اخ و بنات اخت و آنچه حرام فرموده از نسای بزرگ و مؤنسی بر او نسا پیمیر است صلی الله علیه و آله
 و غیر از ایشان مباح است تا اینکه مسفر نماید در جواب بعد از ذکر تاویلات و من بیان می کنم بر تو تا آنکه غم تو
 تمام شود و شبهه داخل دل تو نشود در کتاب من خبر میدهم تو را که هر کس ایمان ورزد و متدین شود به
 این صفت که ذکر کردی او مشرکست بخداوند شرکی ظاهر و مبین که شک در آن نمیرود و خبر میدهم تو را
 که این قول از جماعتی است که شنیده اند چیزی را که نقل نموده اند و خداوند مجسم این را با ایشان نداده
 است و نفهمیده اند و آنچه شنیده اند پس برای قیاس خود معنی کرده اند و آن طور که امر کرده شده
 اند قرار نداده اند محض کذب و اقراء بر خدا و رسول صلی الله علیه و آله و خداوند ایشان را عقاب نموده است
 بر معاصی و اگر چیز را سر حای خود میگذاردند بایک داشت ولی تحریف کردند و از حق تعدی نمودند
 و نتوان نمودند بامر خداوند و لکن من خبر میدهم ترا که خداوند بر چیزی حدی قرار داده است تا اینکه احدی
 تجاوز از حد نماید و اگر امر اینطور بود که حضرات گفته اند مردم معذور بودند بجاهل بودن با آنچه خداوند بر ایشان
 قرار داده است و مقصر و متعدی از حد و خداوند معذور بود در صورتیکه نمیدانست حدودش را و لکن خداوند
 حدودی قرار داده است که از آنها تعدی نمی نماید مگر کافر یا مشرک چنانچه فرمودت لک حدود الله فلا تعدوا
 و من يتعد حدود الله فاولئك هم الظالمون و من تو را بحق یقین خبر میدهم که خداوند تبارک و تعالی
 اختیار فرموده است از برای نفس خود دین اسلام را و از برای خلق خود پسندید و از احدی قبول نکرد و عملی را

مکرر با اسلام و اسبیار و رسل و محمد صلی الله علیه و آله را مبعوث فرمود پس اصل دین معرفت رسل است و ولایت
 ایشان و خداوند عز و جل حلال فرمود و حلالی را و حرام فرمود و حرامی را پس حلال محمد را حلال فرمود و قیامت حرام
 او را حرام فرمود و قیامت پس معرفت رسل و ولایت ایشان و طاعت ایشان حلال است پس حلال آن
 چیز است که ایشان حلال کرده اند و محترم آن چیز است که ایشان حرام کرده اند و ایشانند اصل او و از ایشان
 فروع حلال و از فروع ایشان است امر ایشان شیعه خود را و اهل ولایت خود را بحلال مثل اقاربه صلوة و تپا
 زکوة و صوم شهر رمضان و حج بیت و عمره و تعظیم حرمت خداوند تا اینکه میفرماید بعد از شماره معدودی از
 عباد اتر و مکارم اخلاق و محاسن بخت و جمیع نیکیها و ذکر فرموده در کتاب خود پس فرموده آن آیه
 یا مابعدل و الاحسان و ایفاء ذی القربی و نبی عن الفحشاء و المنکر و ابغی لعظمکم لعلکم تکررون پس عدو
 ایشان حرام است و اولیاء ایشان داخلند در امر ایشان تا قیامت و اعداء هستند فواحش
 ظاهره و باطنه و خمر و مسیرون و زنا و عتیقه و اصل حرام و ایشانند شر و اصل شر و کل شر و از ایشانست
 همه فروع شر و از این فروع است همه فروع شر و از این فروع است حلال ایشان حرام را و بجا آوردن
 محرمات را و از فروع ایشانست تکذیب بسیار و جحود او صیاء و رکوب فواحش از زنا و سرقت و شرب خمر و سرک
 و خوردن مال یتیم و اکل بابه و خدعه و خیانت و رکوب همه محارم و انتهاک معاصی و خداوند امر فرموده است
 بعدل و احسان و ایفاء ذی القربی و معنی مودت ذی القربی و اتباع ایشان و طاعتشان و نبی می
 کند از فحشاء و منکر و ابغی و ایشانند اعدای انبیاء و اوصیاء و ایشانند منعی عنهم و از مودت ایشان و
 طاعتشان و ابغی لعظمکم تکررون و بنبر میدهم شمارا که اگر من کفتم فاحشه و خمر و زنی و عتیقه و دم و لحم
 خنزیر عذ و ماست مراد المینت که خداوند این اصل را حرام فرموده است و فروع او را هم حرام فرمود
 و نبی نموده از آن و اگر کسی او را دوست دارد مثل المینت که عبادت و شن نموده است و مشرک شده و
 اگر خوشت باشدی بکونی همه اینها مردست و بختیم می رود با مشایخ ایشان مثل قول خدای تعالی انما حرم
 علیکم المیتة و الدم و لحم الخنزیر راست گفته و اگر من بگویم فلا نکس اینهاست راست گفته ام و است

کسی که او را مردم عبادت کردند و ترک کردند عبادت خدا را و دست کسی که تعدی نموده از خداوند پس خبر
میدهم تو را که اصل طاعت رجلی آوا و امام زمانست و هر کس او را شناخت خدا و دین خدا را شناخته تا این که
میفرماید کلام مفصلی حاصل اینکه اگر بگوئیم صلوٰه و زکوٰه و سایر خیرات نبی است حقیقت و صدق چرا که پیغمبر همه
ایشان امر فرموده است و معرفت اولی است زیرا که واسطه است میان خدا و خلق و همه خیرات شروع او است تا اینکه
میفرماید پس باطن خیرات و لایت اصل باطن است و ظاهر شروع او است که همین اعمال حسنه باشد و خداوند هیچ پیغمبری را
مبعوث نفرموده است که دعوت نماید معرفت خودش بدون طاعت و امر و نهی و خداوند قبول نمیفرماید از عباد
عمل صالح را مگر بفرایضی که فرض فرموده بهمان حدی که قرار داده با معرفت اشخاصی که حاصل او امر و نواهی هستند پس
اول باید شخص داعی را شناخت بعد طاعت او را نمود در آنچه واجب نموده و امر بآن نموده است هر کس او را شناخت
و اطاعت او را نمود حرام را باطن حرام دانسته و نجیث و چپری در باطن حرام باشد و در ظاهر حلال و طاعت
و جز این نیست که خداوند ظاهر را با باطن حرام کرده است و باطن را با ظاهر و اصل و فرع و باطن حرام ظاهرش هم حرام است
و نجیث و باطن حرام باشد و ظاهر حلال و هم چنین است طاعت نماز باطنی را بشناسند و نماز ظاهر را نشناسند و
کذبت سایر عبادات را نمی توان حمل بر باطن نمود و ظاهر را ترک کرد بجهت اینکه باطن و ظاهر هر یک است و هیچیک تنها
نمی ایستد و اگر کسی گفت نماید معرفت باطن و طاعت نماید دروغ گفته و مشرک بخداوند شده است چنین کسی عارف نیست
و مطیع هم نیست و گفته شده است عارف شو پس سرخیزی میخواهی بجایا و ر که از تو قبول میشود و هیچ چیزی از تو
قبول نمیشود بدون معرفت پس اگر شناختی امام خود را هر چیزی میخواهی بجایا و قلبی باشد یا کثیر بعد از آنکه ترک نکنی چیزی
از فرایض را و سنن واجبه را تا آخر حدیث شریف حال ملاحظه نما با وجود این حدیث شریف میتوان ظواهر فرمایشات
را ترک کرد و تاویل نمود اخبار را با اینکه صاحب این تاویل را مشرک می شمزد و مشرک کفر است بخداوند و بر فرض که ظاهر را ترک نکنی
و نخواهی تاویل بنجائی آنهم برای و هو اجاز نیست و قبل از این اخباری در انقیاب مذکور شد و اخبار بسیار وارد شده
در حرمت تاویل قرآن برای هوی و هرگاه شخص متدین باشد و طالب هدایت باشد برای خود تاویل نمی نماید و تاویل حق
آنست که اخبار خود ایشان بر حقیقت آن بدید و هم چنین حرام فرموده اند تاویل قرآن را برای و هو و خداوند در کتاب مجید

خود فرموده است و یا علم تاویل الله و الا الله سخن فی العلم بقولون آتیا پس با وجود این چگونه میتوان بر تائیل
 کرد اخبار و آثار را و این بیان در صورتیست که حدیثی متحمل تاویل باشد ولی سابقا عرض کردیم که غالب اخبار یک در باب
 معجزات وارد شده است متحمل تاویلات نیست چرا که غالباً روایات نیست که اشخاصی چند از اعمال ائمه و حضرت پیغمبر
 صلی الله علیه و آله روایت نموده اند مثل اینکه فلان شخص مسکویت دیدیم امام چنان عملی فرمود یا پیغمبر چنین عملی فرمود و اینکه خبر
 نمیتوان تاویل نمود که بگوئی مراد از احیاء اموات تعلیم است و مراد از ابراء امه و ابرص بدایت کردن و رفع شک و شبهه
 نمودنت مثلاً زیرا که فلان مرد عامی میگوید دیدیم امام چنین عملی فرمود و بسا خودش مؤمن نبوده و بسبب همین
 اعجاز مؤمن شده چگونه میتوان گفت که این شخص جاهل منظور شر از احیاء تعلیم است و از فلان عمل فلان چیز
 ملقت باش چه عرض میکنم و انصاف ده اگر چه عمل خود امام علیه السلام باطن و تاویل دارد ولی در ظاهر هم لامحاله ظاهر
 داشته زیرا که باطن تاویل مثل روح است در تن ظاهر مادام که تن ظاهر نباشد روح نخواهد بود
 فرموده اند و مع التزل از کجا معلوم است که این قبیل امور از قبیل کلمات و سحر و شعبده نباشد و اگر
 طریق معجزات مقصور بر همین وضع باشد چه تمیز و فرق است میان سحر و معجزه و اگر گویند که معجز و پاینده است
 و سحر ناپایدار گوئیم کدام معجزه باقی مانده است از این گونه معجزات بعد بیانی می نمایند که حاصل امنیت که زبان
 ما هم عصر است و ما هم مردمانی چرا معجزی در این زمان نیست و خداوند چرا برای ما از معجزات انبیاء و اولیاء
 ظاهر فرمود و نصیب ما از معجزات همین سمع و طاعت است پس معلوم است معجزی نبوده اصلاً
 جواب معلوم میشود خود ایشان مردند و حیران بطن نقد نصیب ایشان شده که عقیده ایشان فاسد شده
 و ایشان از دست رفته دیگر نمیدانند منکر شوند اصل معجز را یا تاویل کنند یا سحرش بخوانند مثل اینکه جمعی از
 معاندین پیغمبر و ائمه را سحر میخوانند حال ایشان هم شایع انجاعت شده اند و بر باست که این مسئله را
 مفصل جواب عرض کنیم قرینه الی الله که بر احدی شبهه نماند عرض میکنم اما کلماتی که فرموده اند علی بود که سابق
 بر اینها در میان مردم بود و خلق در زمان فتره که پیغمبری نبود رجوع بجا بهن میکردند و ایشان بعضی اخبار
 میدادند از غیوب یا راست یا دروغ و وجه اطلاعشان بر غیوب چند وجه بود یکی فراست بواسطه شعوری

که داشتند حس میزدند که چنین و چنان میشود یا از جهت ذکا، قلب حس میدادند زیرا که از طبع بشر است که
 هرگاه فی الجمله ریاضتی بکشد قلب او صاف شود و از بعضی چیزها اطلاع بهم میرساند و بعضی قسم از وسوسه شیاطین بود
 چرا که اگر انسان متناقص شد و از اهل حق نباشد و خداوند او را حفظ نفرماید شیاطین تعلق با او میکنند و بعضی اخبار هم بر او
 اومی آورند مثل اینکه می بینی که انسان هرگاه حتی شود جن از برای او اخبار می آورند و اخبار شیاطین بخند وجه بود که
 میدیدند اتفاقات عالم را و خبر می آوردند بعضی هم از اخبار آسمان بود و قبل از بعثت خاتم صلی الله علیه و آله
 شیاطین میرفتند بالا و بر آسمان می نشستند و استراق سمع می نمودند بعد از آن خبر می آوردند از برای اولیاء خود و اما
 الآن ممنوعند از بالا رفتن و خداوند ایشان را منع میفرماید بواسطه شهب چنانکه در کتاب مجید خود میفرماید و اما کتب
 نقد منها مقاعد للسمع فمن استمع الآن یحیله شهاباً رصداً و بعد از آنکه از شیاطین کلام می شنیدند بعضی اخبار هم از خود داخل
 می کردند و می گفتند و آنچه از خبر آسمان بود راست بود و باقی دروغ و اما شعبه تردستیها و نیرنجاست که مشاهد
 کرده حقه باز می کنند و بعضی از اهل فنکستان تعلیم گرفته اند و یاد هم میدهند و این نیست مگر نخواری که بعثت
 می کنند بطوریکه ناظرین ملتفت نمیشوند و اما سحر چند وجه است یکو جهش بمنزله علم طب است همانطور که اطباء بجهت
 هر مرضی دوائی تحصیل کرده اند ایشان دواها تحصیل کرده اند که اسباب رفع سلامتی و عافیت است و بکفیم
 از سحر از باب شعبه هاست و بکفیم دیگر چیزهایی است که از شیاطین اتکا میشود بواسطه تسخیر ارواح خلاصه سخن
 اینکه از علم سمیاء و لمیاء و همیاء انواع حیل در عالم بروز میدهند که خلق در آن حیران می مانند و لی ساحر قادر
 نیست بر احیاء موتی مثلاً و بر آفریدن چیزی و بر تیسیر دادن امر خداوند عالم جل شانه چنانکه شخصی عرض کرد و تحت
 امام علیه السلام آیا ساحر قادر است که انسان را بصورت سگ یا حمار بنماید یا غیر این صور فرمود او اعجز است
 و اضعف از اینکه تغییر دهد خلق خدا را کسی که باطل میتواند بکند آنچه را که خداوند ترکیب فرموده است شرک
 خداست تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً اگر ساحر قادر بود بر این عمل پری و افاقت و امراض را از خود دور نمینمود
 و موی سفید سر خود را سیاه میکرد و فقر خود را متبدل الغنی می نمود و اما اینکه میفرماید اقوال در تعریف سحر
 اینست که گفته شود بمنزله طب است ساحر می بندد شخصی را که مجامعت نتواند بکند طبیب معالجه نماید

بعضی از این بود

و بهتر شود تا آخر حدیث و اما معجز پس معرفت سبیل آن محتاج است بمقداماتی چند و شرط مدین این است که
 انصاف را شعار خود نمائی تا بر واقع واقف بشوی انشاء الله عرض میکنم اصل معجز و حقیقت آن بلا شک امری
 نیست که مکشوف ما باشد که نظر کنیم و چشم بینیم بل می بینیم که چنین عملی صاحب معجز فرمود مثلاً شق القمر فرمود
 یا کار دیگر ازین قبیل فرمود ولی ماخذ این عمل را ما نمی فهمیم و نمیدانیم اما سحر و کمانت و شعوات چندی بانی
 هستند مسلم و عادی بشر و سبیل تحصیل هر یک را اهل فن در کتب خود نوشته اند و اگر ما خود اهل خبره آنها نباشیم
 ابناء جنس ما اهل خبره هستند و برای ما بیان می کنند و میفهمیم اما در باب معجزات تو خود لعقل خود حکم کن که چه
 وجه و قسم ما میتوانیم اطلاع بر حق و حقیقت پیدا کنیم بیشک یا بطریق عقلست یا نقل زیرا که راه فهمیدن مثلاً
 عالم منحصراً این دو قسم است پس اگر شخص من عقلی دارم که لعقل خودم مقصودم برسم فیهما و الا باید اقتضای نقل
 کنیم و اگر کسی غنی ازین قسمی بگوید حکم عقل مستنیر کلام بی معنی تر خردنی گفته است این سخن بدی است نزد هر
 ذی شعور و اگر بنا باشد از طریق نقل بگیریم خود انصاف ده که نقل از که در این مقام متبع است آیا از اهل
 فن باید نقل کرد و قول ایشان مطاع است یا قول هر کویند بیشک قول غیر اهل فن مطاع نیست بلکه در هیچ باب
 قول غیر اهل فن مطاع نیست مثل اینکه در همین سحر و کمانت اگر غیر اهل فن سخنی گوید کسی اعتنا بحرف او نمیکند
 زیرا که حرف نفهیده زده هم چنین اگر کسی بگوید قول غنی صاحبان معجز دقیقین ماخذ معجز مطاع است سخن بی جا
 گفته است که هر ذی شعور میفهمد که بی معنی است و نباید اعتنا بآن پس من لعقل خودم در صورتیکه اهل شعور بنیم
 نباید تعیین نمایم که ماخذ معجز چیست و لعقل مثل خودم هم نباید بگیرم ولی باید از آل محمد سلام الله علیهم که صاحبان
 معجز بوده اند و انبیاء بگیرم پس رجوع می کنیم بقول ایشان بینیم چه میفرمایند در حدیثی می بینیم که حضرت رضا علیه السلام
 میفرماید در بیان معجزات در شان حضرت امیر علیه السلام و رد بر جاثلی که آن بزرگوار را خداوند استند فرمود چونکه
 ظاهراً از وفقر و فاقه دلالت کرد و ما را بر اینکه کسی که صفت او اینست و ضعیف و محتاجین شریکند
 با او در این وصف معجز فعل او نیست پس معلوم شد که این معجزات که از آن حضرت ظاهر شد فعل قادری بود
 که شباهت بخلق نداشت نه فعل خلق محدث محتاج مشارک با ضعیف و در صفات ضعیف حال ملاحظه نماد این حدیث

شریف که خود امام صاحب معجز بیان میفرماید که معجزه از کارهای خلق نیست کار خدا نیست که از دست خلق جاری
 میشود و تو خود انصاف ده که کار خدا سحر و شعبه دواست که از دست خلق جاری شود و اینکه نیست بلا شک پس امر دیگر است
 اگر چه در صورت ظاهری شبیه هم شود سحر و شعبه مثل عصای موسی که مثل عصاها و رسیماهای سحر حرکت کنونی فرق
 در میان مآخذ حرکت این دواست و از این قبیل اخبار معتقد است و در حدیث سید ساجدین است علیه السلام با
 جابر که فرمود معرفت کسانی که خداوند ایشان را بر روح خود مخصوص فرموده است این است که بدانی که هر کس را
 که خداوند بر روح خود تخصیص داده است تفویض فرموده است با و امرش را می آفریند باذن خداوند میکند باذن
 خدا و اعلام میکند غیر خود را آنچه در ضمیر است و میداند ماکان و مایکون را تا روز قیامت و باعث این این است
 که این روح از امر خداست پس هر کس که خداوند او را تخصیص داده است باین روح او کاملست و ناقص نیست هر چه
 میخواهد میکند باذن خداوند سیر میکند از مشرق بمغرب در یک لحظه عروج میکند باین روح باسمان و نازل میشود بر زمین میکند
 هر چه خواسته باشد و اراده نماید جابر عرض کرد بیان این را بمن بفرما از قرآن در کجاست فرمود بلی بخوان این آیه را
 و کذلت اوحینا الیک روحا من امرنا ما کننت تدری ما الکتاب ولا الایمان و لکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا
 و قول خدای تعالی را اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدیم بر روح منته تا آخر حدیث شریف پس معلوم شد که همه معجزات
 از فعل روح القدس است که تعلق با نبیاء و اولیاء میکند و بعضی اخبار میفرماید بقوت اسم اعظم آنچه میخواهند می
 فرمایند پس از اوله نقلیه معلوم میشود که معجز فعل خداوند است فعل بنده برخلاف سحر و شعبه و کهانت که همه فعل
 شیطانست که از دست اناسی جاری میکنند و دلیل عقل هم حاکم باین معنی است و بطور اختصار و اجمال اشاره
 بآن میشود عرض میکنم و لا حول و لا قوة الا بالله که حکمت الهی اقتضا فرمود که انبیاء و رسل مبعوث فرماید و حجتها از جانب
 خود میان عباد نصب فرماید و چون این مسئله را طرف مقابل مسلم دارد و حاجت باقائه برهان بر اثبات آن نداریم پس این
 امری ظاهری و متین است که قوام بلاد و عباد و وجود حجتهای خداست و ایشانند حاکم منصوب من عند الله و لا محاله حاج
 که خداوند از برای شریعت نصب میفرماید یا بدین شریعت اگر حاکم از جنس بشر نباشد فایده که منظور نظر است بر وجود او و مرتب
 نخواهد شد مثلا اگر حاکمی از جنس جن یا ملک نصب شده بود بشر از او منتفع نمیشد چرا که او را نمیدیدند و سخن او را نمی شنیدند پس

مؤدب باداب او متخلق باخلاق او نبی توانستند بشوند چرا که مؤدب شدن باداب کسی بستم بدین او و معاشرت با او
و بشراز دیدن جن و معاشرت با ایشان محرومند و هم چنین ملائکه و کذکات از علم آنها بهره مند نمیشوند و همین کلام
کافی است که بگوئیم الان ملائکه هستند و همه رسلت اند که هر یکی را عقب فرمانی فرستاده اگر میتوانی از ایشان
منتفع شو ملائکه چند هستند که در این ملک بمنزله منادیان و جارچیان هستند که در اوقات شب و روز جارها میزنند
اگر راست میگوئی از صوت ایشان منتفع شو و کذکات در جن علماء و حج هستند از ایشان علمی و ادبی بیاموز اگر انسان
فکر داشته باشد و شعور بکند یقین میکند که از غیر جنس خود فایده نمی برد ازین جهت است که چون جهال در زمان پیغمبر صلی الله
علیه و آله ایراد نمودند که چرا خداوند ملائکه را رسول قرار میدهد خداوند نازل فرمود و لو جعلناه ملائکه لجعلناه رجلاً و للبنا علیهم ما
لیسبون پس ملک نمیشود حاکم بر بشر شود مگر بصورت مردی در آید ولی این جوابیت که در مقام جدل ظاهر عرض میشود اما در
واقع عرض میکنیم حاکم باید اشرف از رعیت باشد ملائکه از بنی آدم هستند پس حاکم بر ایشان نمیتواند بشوند باری برویم بر
مطلب پس حکامی در میان بنی آدم نصب فرمود که از نسخ ایشان باشند در ظاهر تا اینکه محسوس و ملموس ایشان
باشند و بتوانند از ایشان علم و اداب بیاموزند و مؤدب باداب ایشان شوند و چون این حکام بلباس بشر در آمدند ملائکه
موصوف بصفات ایشان میشوند پس میخورند و می آشامند و مریض میشوند و صحیح میشوند و میمیرند و تولد می کنند و بکند
در سایر صفات بشری با سایر خلق شریک میشوند پس مهمت از سایر خلق زیرا که در صفات شریک با ایشان
و اصل نبوت و رسالت هم امری ظاهر نیست که از بشیره ایشان آشکارا شود خاصه که حکمت خداوند اقتضا فرمود
که از طرف باطل هم همیشه مدعیان باشند و آنها هم دعوت نمایند و حکومت و سلطنت باطله داشته باشند تا هر کس
خواسته باشد از طرف باطل هم بود اسبابش جمع باشد و عذری نداشته باشد پس لامحاله بایست داعیان بحق
علامتی خاص داشته باشند در میان مردم که بآن علامت شناخته شوند و از سایر خلق ممتاز شوند و لامحاله رسول
هر کسی علامتی که با خود دارد از خواص آنکس است اگر چیزی باشد که از خواص آنکس نباشد معروف نمیشود آن چیزی
که از دولت ایران بجائی میرود لامحاله باید نشان دولت ایران را داشته باشد که معروف شود اگر از دولت
دیگر نشان بیاید و مدعی شود که من ایچچی آیرانم دروغ گفته است آنکس که از دولت روم می آید نشان آن دولت را

و همان نشان از سایر قصص ان شناخته میشود هم چنین آنکس که رسول خداست و منصوب از جانب او باید علامتی از
 خواص ربوبیت داشته باشد و باین برهان شناخته شود از سایرین اینست برهان بر صدق دعوی او و اگر بیاید
 و ادعا کند من رسولی هستم و چیزی جز صفات مشترکه میان او و میان سایر بشر از او بر وزن یکد قول و مسموع
 نخواهد بود و همین برهان خدائی که دارد معجزه اوست که سایر خلق از عمده اتیان بمثل او بر نمی آیند و اگر بگوئی از صفات
 خداوند علم و حکمت است و همان علم و حکمت که می آورد کافی است عرض میکنم راست میگوئی علم نبوت
 معجز است و احدی از خلق نمیتواند چنین علمی بیاورد و لکن معجزه یا چیزی باشد که خلق شعور کنند تا معجزه خود را
 از اتیان بمثل او بفهمند مثلاً اگر شاعری عرب بیاید از برای عامی عجمی که شعر هم نمی فهمد قصیده عربی غزلی بخواند
 و او را تحدی نماید باین قصیده آیانه اینست که تو میگوئی این فعل لغو است چرا که عجم عربی نمی فهمد خاصه که این
 شخص طبع شعر هم ندارد که اقلاً از صرف مسجع و مقفی بودن لذتی نبرد پس این تحدی بیجا است و آن شخص که این
 قصیده را از برای شخص عجمی که طبع شعر ندارد کرامت قرار داده است فعلی لغو نموده است بلی اگر از برای شعراء
 عرب قصیده بیاورد که آنها مثل آن را نتوانند بیاورند بیجا است هم چنین اگر شخصی کتابی علمی بیاورد برای عوام الناس
 و بگوید این معجز من است و من شمارا باین تحدی میکنم این فعلی لغو خواهد بود چرا که بخت ازین کتاب بهره نبردی و اصل
 کتاب هم در واقع معجز باشد بلی اگر چنین کتابی از برای علماء بیاورد که آنرا می فهمند میتوان گفت معجز است هم چنین در
 باب علم و حکمت بسیار عرض میکنم اگر چه علم ایشان از قوه بشریرون است و بوجی از جانب خداوند ایشان رسیده
 چنانکه خداوند در کتاب مجید خود میفرماید و حینا الیک روحاً من امرنا ما کنْتَ تدری ما الکتاب لا الایمان حاصل
 معنی اینکه تو بقوت بشریت خود علم کتاب و ایمان داشتی ما روحی را از امر خود بر تو نازل نمودیم که بقوت این روح عالم
 شدی و لکن این علم معجزی نیست که عامه امت را بآن بتوان تحدی نمود چرا که امت ازین علم بهره ندارند و آنچه بنی
 بفرمایند فهمند پس اقرار معجز خود از اتیان بمثل او نمی کنند و اگر بگوئی همین که دیدند نمی فهمند می فهمند که از حد
 ایشان خارج است عرض میکنم این سخن بی معنی و پریشانست چرا که میشود شخصی مرفه فانی حسد هم بیافه عبارات مشکله
 بعضی نفهمند و من شخصی را دیدم که محض مزاح کلمات منفردۀ علیّه را ترکیب میکرد بطوریکه در معنی ربط نداشت و مفهم نمی

بنود و مباحثه میکرد بطوریکه احدی نمی فهمید که چه میگوید و اشعار بهین طور نظم بیرون می آورد و میگفت و نمی فهمید
 که اینها بی معنی است پس اگر نباشد که سخنی را که کسی نفهمید قرار بجز بودن آن بکند باید همه کس اقرار کنند که این
 سخنان هم معجز است و همان ندارم شخص عاقل چنین سرفی نبرد پس کلام علمی نبی با ویلی معجز میشود بر کسی که شعور کند
 و بفهمد پس بسیار اگر اقتضای فرمایند در معجزات خود بر علوم و حکم حجت ایشان تمام نمیشود و امرشان ظاهر نمیکرد
 و حجت خداوند بایضا ظاهر باشد و بین پس باید بسیار صلوات الله علیه معجزی ظاهر و بین هم داشته باشند
 که همه عارف و عامی بفهمند که این حجت خداست و اگر بگوئی خاتم صلی الله علیه و آله قرآن را معجز خود قرار داد
 باینکه کتاب علمست و زبان عربی است و از فهم مردم بالاتر است پس جایز است کسی معجزی بیاورد که از فهم
 مردم بالاتر باشد عرض میکنم اولاً که آنسر و اقتضای بهین یک معجز فرمود بلکه همه از معجز آورد که قرآن یکی
 از آنها بود و بر کافه خلق ثابت فرمود نبوت خود را باین معجزات اگر بهین قرآن را فقط آورده بود و تخی باین
 میفرمود عجم را میرسد بگویند مانی فهمیم و حجت خداوند بر ما ظاهر نشد بلکه جهال عرب را هم میرسد این سخن را
 بگویند و لکن خداوند حجت خود را کامل و امر خود را با هر وظاهر فرمود و بر دست خاتم انواع معجزات آشکارا
 فرمود و تخی که ضعیفاء و جهال و ناقصین اقرار کردند که آنسر و صاحب معجزات است و اما قرآن را که معجز خود قرار داد
 و تخی بآن سر میزد با کسانی که اهل فهم بودند و اقلی بعضی صاحت و بلاغت خود نمیدانند این تخی را فرمود
 و آنها عجز آوردند از اتیان مثل آن و اگر بگوئی تقسیم معجز بچهار عامه ناس معجزه عرض میکنم اولاً از حیث فصاحت
 و علم بر عامه مردم این معجز آورده نشد و لکن مع ذلک حجت بر عامه مردم هم تمام میشود ایامی نبی در عرب فصحا
 و بلغائی چند بودند معروف و مشهور که همه کس آنها را می شناختند و با پیغمبر صلی الله علیه و آله عداوت هم داشتند
 و میخواستند حجت آن بزرگوار را باطل نمایند و آن بزرگوار برخاست در میان ایشان و چنین کتبی آورد
 و یکمرتبه تخی فرموده سوره مثل سور آن بیاورید یکمرتبه تخی کرد یک سوره بیاورد احدی نتوانست مثل آنرا بیاورد
 حتی اینکه جمعی هم رفتند حجتها کشیدند و مدت ها خود را به نقب انداختند آخر نتوانستند مثل آن را بیاورند بلکه از راهیاتی
 چند هم آوردند که خود را اسباب مضحکه مردم کردند و با آنکه در آن زمان غالب فصحا از قریش و یهود و مشیرین عرب در مکه

این معجزات
 که در قرآن
 است و در
 کتب دیگر
 نیست

جمع بودند و اسم ایشان شهرت عربستان بود و فصاحت و بلاغت معروف بودند و مع ذلک احدی بکتاب آیه مثل
 قرآن نیاورد و اگر آورده بود مثل این آیات فرخنده که ساختند و بارید آنهم میرسد بلکه بطریق اولی میرسد و یو
 و نصاری و مشرکین بر سر و چشم خود جا میدادند بلکه نبوت آنحضرت باین آیه باطل میآختند و محال بود که چنین قصه
 بآزسد بلکه خلاف آن برسد که جمیع از فضیلت و راجع خود نمایند از ایشان مثل آن و جمیع بگویند که این قرآن سحر است
 و جمعی از همان فضیلت و بلغا قرار گشتند بجز نبودن قرآن حال بعد از آنکه این قصه باین طور شایع و ظاهر شد معلوم
 است که حجه بر جهان هم تمام میشود و می فهمند که آنکس که صاحب اینکلام است غالب آمده و همین قدر
 هم در ثبوت معجزاتی است و هم چنین جوه دیگر در اعجاز قرآن است که حال در صد و بیان آنستیم و بعد
 انشاء الله شاید ذکر شود و همچنین که عرض شد کافی است و مع ذلک پیغمبر صلی الله علیه و آله انواع معجزات و دیگر هم
 آوردند که همه مردم دیدند و فهمیدند که او پیغمبر خداست صلی الله علیه و آله پس باین معجزات و آیات بیانات دعوت
 خود را ظاهر فرمود بطوریکه بر عامه خلق عذری باقی نماند و اگر کسی منکر شد از حبش خود بعد از بینیه کافر شد و هر کس
 مؤمن شد بعد از بینیه مؤمن شد و بر کسی که عالم است بکسرت و مطلع است بر تاریخ حال آنکه در پوشیده
 نیست و بگذر سایر اینها هر یک صاحب معجزات ظاهر بودند و هیچ اثبات امر خود را با مرکی بر مردم مخفی نداشتند
 نمودند و معجزات هر یک فعلی بود که از قوه سایرین نوع انسان بفعل نمی آمد مثلاً حضرت موسی علی نبیا و آله علیه
 السلام نه آیت معروف داشتند بعلو و بر علم و علم و سایر صفات انسانی که هر یک معجزاتی بودند در خود
 خود و خلق را متحدی باین آیات میفرمودند که همه میدیدند و میفهمیدند مثلاً عصای مبارک را می انداختند
 میشد و کاه می اژدها میشد و این امری بود ظاهر که همه خلق دیدند و فهمیدند که از عهده ایشان مثل آن بر نیامد
 و هم چنین کاهی دست مبارک را در بغل خود میفرمود و میزد و میزد و میزد و کاهی را در بغل خود میزد و میزد و میزد
 برای دشمن خون میفرمود و بگذر سایر اعمال عجیبه غریبه که از آن بزرگوار بر دگر دبا و وجود آن علم و حکمتی داشت
 که خارق عادت بشر بود و بگذر حضرت عیسی علی نبیا و آله و علیه السلام معجزات غریبه چنانچه اظهار فرمود که همه
 دیدند و فهمیدند و کذلت خاتم و ائمه بدی سلام الله علیهم اجمعین پس باین معجزات غریبه ظاهر که ایشان فرستادگان

و منصوبان از جانب خدا هستند و بتایید خداوند این افعال از ایشان سر میزنند و اینها فعل بشری نیست و همه بشر از ایشان مثل اینها عاجزند پس امانت حقیقت معجزه که ما میگوئیم ایشان صاحبان معجزات بودند و نقل و نقل ثابت میبینیم که ایشان دارای معجزات هستند و اما اینکه گفتی بسزه از باب سحر و کمانت عرض میکنم اما آنکه سخن تو محض ادعاست و حدس منبری که شاید از این باب باشد و حدس و احتمال دلیل نمیشود زیرا که مدعی تو میگوید شاید نباشد و ثانیاً عرض میکنم تو در نبوت و امامت ایشان که شک نداری و ایشان را راستگو میدانی می بینی که خود ایشان ساحر و کاهن یا مطرود و ملعون نباشند و کافر صیغه را بنده فعل خود را از تائید خداوند میزنند و بقول تو علم و کمال ایشان هم معجز ایشانست پس صاحب معجزه افعالی چند که خارق عادت است اگر ظاهر کرد و فرمود که این از باب سحر و شعبده نیست و این تائید روح القدس است بایست قبول کرد چنانکه سایر مردین را از او قبول میکنی و ثالثاً بربان عقلی عرض میکنم که سحر و کمانت و شعبده چیزهایی است که در قوه بشر است و هر کس اندک ریاضتی داشته باشد ساحر و کاهن شود و اگر اندک تحصیل نماید شعبده باز میشود و جماعت بسیار شعبدین و ساحرین و کاهنین بوده اند و عصر بسیار سلف و زمان خاتم صلی الله علیه و آله چرا احدى از ایشان نتوانست سحری بیاورد که عمل ایشان را باطل نماید یا همین قدر بر مردم ظاهر نماید که این عمل سحر است و این خلق را آسوده کند بلکه همه اظهار عجز کردند حتی بعضی از کهنه کمانت خود جنبه میزدند و منی مبعوث میشود و اظهار عجز از عمل او میکردند و سحره بعد از آنکه دیدند روی حضرت موسی آبمانست گفتند ما از مقاومت با او عاجزیم که رویش آبمانست و ما را در آسمان قصر فی نیست و از این گذشته عرض میکنم این سخنان بایوه را خوبست که انسان دل خیال کند و ابراز ندید چه را که رسوا میشود چنانکه سابقین گفتند و رسوا شدند فعل ساحر را سابقاً و انستی صلیت یا از باب حقه باز نیست که شعبده یا پاره دو یا ترتیب میدهد یا اعمالی میکند که بر آنها اثری مترتب شود یا از باب دعا یا طر یا عملی میکنند چنانکه معروف و مشهور است حال خود ملاحظه نماید پس هیچ یک از این اعمال میتوان مرده زنده کرد یا شوق لقمه نمود یا آفتاب را بسخن آورد و طوریکه عامه مردم بشنود یا طمی الاض نمود بطوریکه یک لحظه مسافتی بعیده را طی نمایند یا امثال اینها بیشک این قسم اعمال را ساحر و شعبده باز نمی تواند بجا آورد و بر فرض که پاره اعمال شبیه معجزه بیاورند خداوند عالم جل شانته آنها را رسوا می کند و محض اینکه در اینگونه امور بسیار عوام شبهه وارد آید و فرق میان سحر و معجزه نفهمند

خداوند عالم جل شانه میان سحر و کلمات و معجز فرق گذارد و ظاهر امر چنانکه در باطن فرق داشتند که بر عارف و عا
 مشبته نشود و فرق اینست که خداوند صاحب معجز را تسبیح نماید و شواهد بینه از علم و عمل و ورع و تقوی با او قرار میدهد
 و ساحر را همیشه خذلان میدهد و او را ذلیل میفرماید و حجت او را خوار و داحض میفرماید و چه دلیل از این بالاتر میخواهی بر این که
 عمل ساحرین با معجز فرق دارد آن از آسمانست و این از زمین آن از روح القدس است و این از شیطان خلقت
 پس ظاهر شد که ماخذ این اعمال با هم فرق دارد و از باب اینکه مطلب علمی بود و شاید عوام باز در و نشان شبیه
 باقی ماند عرض میکنیم بهمان قاعده کلیه که در مقدمه عرض نمودم که این تسبیح آن شاید صدق است و قول حق
 و مسلم طرفین است و احدی از مسلمین از بنفعا و دست فرقه در این شک ندارد که قرآن کتاب خداست درین قرآن
 که قول خداست می بینی که آیات بسیار خداوند عالم ابطال فرموده امر سحر و ساحر را و احقاق فرموده امر معجز را و
 فرق گذارده میان سحر و معجزه پس با وجود این چه طور میتوان گفت که ماخذ این دو یکی است و قصه حضرت
 موسی و سحره سفیر مایه قال القوا فلما القوا سحر و اعین الناس و استربوهم و جاؤا بسحر عظیم و اوحینا الی
 موسی ان اتعصا ک فاذا هی تلقف ما یافکون فوق الحق و بطل ما کانوا یعملون فغلبوا هنا لک و انقلبوا صاعری
 یعنی گفت بنید از عصاها و ریمانهای خود را پس چونکه انداختند سحر کردند و چشمهای مردم و معلوم میشود از این فرمایش
 که سحر ایشان محض چشم بندی بوده از قبیل شعبه با و ترسانند مردم را و سحر عظیمی آوردند و از این فرمایش معلوم
 میشود که سحر ایشان از قبیل سحرهای عظیم و بزرگ بوده و عمل کوچکی نبوده است بعد سفیر مایه ما وحی کردیم به
 موسی که عصای خود را بنید از پس معلوم میشود که عمل موسی بوحی خدا بود نه بسحر پس دیدن مردم که می بلعید آنچه
 آنها بدو غ ساخته بودند و این شاید صدق است که عمل موسی عمل واقعی بود و واقعا عصا از دها شده و عمل آنها دروغ
 بوده و چون با و ریمانها مار نشده ولی چشم مردم چنین آوردند که حرکت میکنند بعد سفیر مایه پس حق واقع شد و باطل شد
 عمل آنها پس مغلوب شدند و برشتند بحال فلت پس از این آیات شریفه معلوم شد که سحر ایشان تا ثیری اعیان
 نموده و محض بازی بوده و معجز موسی واقعیت داشته است و ساحرین مخدول و منکوب شدند و موسی غالب شد
 و اگر تدعی شوی که عمل موسی سحر بزرگتری بوده عرض میکنم اولاً که این قول تکذیب خدا و رسولست و تکذیب بقرآنت

و ثانیاً عرض میکنیم در آن ملاچندین سحر را سحر بوده اند و همه اصل فن سحر بودند و این سحر که نخبه کل بودند همه
 مردمان با شعور بودند اگر عمل موسی هم سحر بود ملتفت میشدند که او هم سحر کرده نهایت اظهار عجزی از علم آن
 سحر میکردند و حال اینکه می بینی هم ایمان آوردند و ساجد شدند و اقرار کردند که این عمل آیت خداست و گفتند
 بفرعون و ما نتقن من الا ان آیتنا بايات ربنا لما جاءتنا و ایشان چون اصل فن بودند تصدیقشان معتبرتر
 است از تو که اهل فن منتهی وارد و رنجی میشدی و هم چنین بجای موسی اسرار خواندند و خداوند ایشان را عقاب
 فرمود چنانکه می بینی که میفرماید و قالوا امهاتنا بن آیه لتحرنا بها فما نحن بک بمؤمنین فارسلنا علیکم
 الطوفان و الحساد و القمل و الضفادع و الذر آيات مفصلات است که بر او کافران و کافران ما مجرمین ملاحظه نمایند
 که خداوند میفرماید که آنها گفتند هر آیتی که تو بیاوری که ما را بآن سحر نمائی ما بتو ایمان نمی آوریم پس ما فرستادیم بر
 ایشان طوفان و حساد و قمل و ضفادع و دم را و مع ذلک هتکتبر کردند و ایمان نیاوردند و قومی مجرم بودند
 ملاحظه نما که چگونه مذمت میفرماید انجاعت را که عمل موسی اسرار خواندند و بیان میفرماید که تسدید و تاسید فرمود موسی
 را و بلا بر آنها نازل فرمود و کدام سحر را تو در عالم دیده که قادر باشد بر اینکه بلا نازل نماید و قومی را بلام نماید
 نهایت عمل سحره اینست که میان دو نفر اعداوت بنیزانند یا تفریق کنند میان زن شوهری و امثال آنها
 و الا سحر را چه باین تاثیرات عجیبه غریبه که از دست انبیاء برمی آید باز در سوره دیگر و قصه موسی میفرماید ثم بعثنا
 من بعدهم موسی و هارون الی فرعون و ملائکة باياتنا تسکبروا و کافران ما مجرمین فلما جاءهم الحق من ربنا
 قالوا ان هذا سحر مبین قال موسی اقولون للحق لما جاءکم اسر هذا و لا یفیلج السحرون عینی پس مبعوث
 کردیم بعد از ایشان موسی و هارون را بسوی فرعون و طایفه انبیاء خودمان پس تکبر نمودند و ایشان قوم مجرمی بودند
 پس چون که حق آمد ایشان را از نزد ما گفتند این سحرست بین ظاهر موسی سرمود آیا حق را میگوید سحر است
 و حال اینکه سحرین سحرکار میگویند ملاحظه نما که آن بزرگواران میفرماید بودن این آیات را از قبیل سحر و برهان
 می آورده که سحر است کاری ندارد پس همیشه مخدول و منکوب خواهد بود و حجت او باطل میشود حال باینکار کن قرآن را
 مطلقاً پس کافر میثوی یا تصدیق نما که معجزه سحر نیست باز میفرماید بعد از ذکر آمدن سحره فلما جاء السحرة قال لهم موسی

بعد از آنکه آمد
 شما آیا این سحر است

القوام انتم طقون فلما القوا قال موسى ما جئتم به السحر ان الله سيضل ان الله لا يسلخ عمل المفسدين حاصل
 معنی اینکه چون سحره جمع شدند موسی فرمود شما بنید ازید سحر چه می اندازید چون انداختند موسی فرمود هر چه
 آوردید خداوند زود باشد که باطل فرماید خدا صلاح نمیکند عمل مفسدین را ملاحظه نمائید نکته درین آیه است یکی اینکه
 چه طمیسان و سکنینه دارو که امیر میفرماید که اول شما کار خود را بکنید اگر موسی هم ساحر بود چه طور جرات میفرمود
 باین طمیسان مقاومت فرماید و خصم خود را مخص نماید که هر چه دارد بکشد از دلا محاله اول عمل خود را میفرمود و خود
 را بدست آنها نمیداد و مطلب دیگر اینکه ملاحظه میکنی چون آنها عمل خود را کردند موسی قبل از عمل فرمود که خاؤ
 عمل شما را باطل میکند اگر موسی هم ساحر بود چگونه جرات میکرد چنین فرمایشی کنند و حال اینکه احتمال
 میرفت سحره سحری بزرگتر نمایند و موسی را مقهور نمایند بلکه بطوریت و یقین وعده کرد که عمل شما باطل میشود پس
 معلوم میشود طمیسان قلب شده است و وجه دیگر آنکه عمل خود را بخدا نسبت میدهند و امنیت فرقی میان
 سحر و معجزه اگر ساحر بود میفرمود من عملی آوردم که شما را مغلوب کنم چنانکه آنها گفتند بعزّة فرعون اما نحن
 الغالبون و وجه دیگر اینکه سحره را مفسد شمرد و خود را مصلح و خود را مؤید و مسد و شمرد و خداوند هم تصدیق او را فرمود و عمل او را
 بالا برد پس امنیت فرقی میان سحر و معجزه و بعد باز خداوند بیان مسد بودن اهل حق را میفرماید بقبول خود و یحیی الله
 الحق بکلماته ولو کره المجرمون یعنی خداوند حق را احقاق میفرماید بکلمات خود اگر چه مجرمین را خوش ناید پس معلوم
 شد که حق را خداوند اثبات میفرماید و سحر را باطل میفرماید و در جای دیگر میفرماید اکان للناس عجايب ان اوحينا الى صل
 منهم ان انذر الناس و بشر الذين آمنوا ان لهم قد صدق عند ربهم قال الكافرون ان هذا الساجر مبين یعنی آیه از
 برای مردم عجیب است که ما وحی فرستادیم بسوی مردی از ایشان که مردم را بترسان از عذاب خدا و بشارت ده کسانی را
 که ایمان آورند که از برای ایشان قد صدق است نزد خداوند و کافریں گفتند که پیغمبر ساحر است پس معلوم شد
 که نسبت سحر با ایشان نمیدهد مگر کافرو خدای عالم صادق فرمود که ایشان صاحب معجزه نه ساحر پس قول ایشان
 که گفتند معجزه از باب سحر است باطل شد و باز در قصه حضرت موسی میفرماید و لقد ارينا آياتنا كلها فكذب و ابى فان جنتنا
 لتخرجنا من ارضنا بسحرک یا موسی فلما تینک بسحر مثله فاجعل بیننا و بینک موعدا لا تخلفه نحن و لا انت مکانا سوی قال

مَوْنَدُكُمْ يَوْمَ الرِّبِّيَّةِ ۚ اِنَّ كَثِيْرًا مِّنَ النَّاسِ ضَلَّوْا فِرْعَوْنَ فِجْجًا كَيْدُهُمْ اَنْ يَقَالَ لَهُمْ مُوسٰى وَيَكْمُرُوْنَ ۚ اَعْلٰى اَنْتَ كَذٰبٌ يَخْتَكِمُ
 بِعِزَابٍ وَقَدَّابٍ مِّنْ اَفْسَرٰى قَدْ اَرْغَوْا اَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ وَاسْتَوْجُوْا قَالُوْا اِنَّ هٰذَا اِنَّمَا اِسْحَارٌ لِّبَنِيْ اٰدَمَ ۚ اَنْ يَخْرُجَاكُمْ مِنْ اَرْضِكُمْ
 بِسِحْرِهِمَا وَيَذْهَبَا بِطَرَفَيْكُمُ الْمَشْأٰى فَاَجْمَعُوْا كَيْدَكُمْ ثُمَّ اسْتَوٰصَفَا وَقَدْ اَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنْ اسْتَعٰى قَالُوْا يَا مَعْشَرَ اٰمَانٍ تَلْقَوْنَ اَنَا
 نَكُوْنُ اَوَّلَ مَنْ اَلْقٰى قَالِ بَلِ الْقَوٰى اَفْوَاجًا لَّهُمْ وَعَصِيْتُمْ بِخِيَالٍ اِلَيْهِمْ سَبَّحْمَا نَسْتَعِيْ فَاَوْجِسْ فِىْ نَفْسِهِ خِيفَةٌ مُّوسٰى قُلْنَا لَا
 تَخَفْ اِنَّكَ اَنْتَ الْاَعْلٰى ۚ اَلْقِ مَا فِىْ يَمِيْنِكَ تَلْقَفْ مَا صَنَعُوْا اِنَّمَا صَنَعُوْا كَيْدٌ سَاحِرٌ وَّلَا يَفْلَحُ السَّاحِرِيْنَ اَتٰى حَاسِلُ مَعْنٰى
 اِيْنِكَ مَا هُمُ اَيَّاتِ خُودِ الْفِرْعَوْنَ نَشَانِ ۚ اَدِيمُ بَارَكْدِبِ كَرْدِ مُوسٰى رَاوَا بَا مَنُودِ اَرْسَلِيْمُ مَنُودِ كَفْتِ اِيْمُوسٰى اَمْدَه كِه مَارَا
 اَرْزَمِيْنِ مَا بِسِحْرِ خُودِ بِيْرُوْنِ كِنِيْ مَا هُمُ سَحْرِىْ مِثْلِ سَحْرِ تُوْمِيَا وَرِيْمُ پَسِ قَرَارْدَه رُوْرُ مَعْنِيْ رَا كِه جَمْعُ شُوْمِ پَسِ مَعْلُوْمُ شَد
 اَز اِيْنِ فِقْطِه كِه فِرْعَوْنِ اَنْ حَضَرَتْ رَا سَاحِرْ خَوَانْدِ وَاِيْنِ مَعْجَزَاتِ رَا جَزْوَ سَحْرِ شَمْرُ دَوَادْعَا كَرْدَه كِه مَا هُمُ سَاحِرْ دَارِيْمُ مِثْلِ
 اِيْنِ اَعْمَالِ مَسْكِيْنِدِ عِنِيْ اَز اِيْنِ نَوْعِ عَمَلِ مَسْكِيْنِدِ فَرْمُوْدِ وَعَدَه بَرُوْرُ نِيْتِ وَوَقْتِيْ كِه مَرْدُمُ هَمْمِه جَمْعُ شُوْنْدِ پَسِ فِرْعَوْنِ فِقْطِ
 وَكِيْدِ خُودِ رَا جَمْعُ كَرْدِ وَاَمْدِ عِنِيْ هَرْتِدِ بِيْرِيْ مِتُوْا اَنْتِ كِبَرْدِ كَرْدِ وِ سَحْرَه رَا جَمْعُ مَنُودِ چُنَا كِه دَرْ سُوْرَه دِيْكَرِ بِيَانِ فَرْمُوْدِ چُوْنِ
 اِيْنِيْ مَطْلَبِ دِيْكَرِ بِيَانِ فَرْمُوْدِ دِيْكَرِ اَنْچِه سَابِقِ كِه شَتَه فَرْمُوْدِ مَكْرُ بَقْدِ نَاجِتِ وَچُنِيْنِ اِسْتِ جَمْعِ كَارَاتِ قُرْآنِ
 كِه عَوَامُ چُنِيْنِ مِيْ پِنْدَارَنْدِ كِه مَكْرُ اِسْتِ وِدْرِ وَاَقَعِ بِيْچِ قِصَّةِ مَكْرُ مِيْنِيْتِ بَلَكِه هَر جَانِيْ مَطْلَبِيْ فَرْمُوْدِه وَ اَرْبَعَه قِصَّةِ بَقْدِ
 حَاجِتِ مِثْلِ اَوْرْدِه خَلَاصَه پَسِ اَز اِنْكِه اَمْدِ مُوسٰى فَرْمُوْدِ وَاِيْ بَرِ شَمَادِ رُوْعِ بَرِ خَدَانَه بِنْدِيْدِ كِه خَدَا وَنَدِ شَمَارِ مِثْلِ
 مِيْفَرَايِدِ بَعِزَابِ وَخَاطَبِ شَدِ بَرِ كِه اَقْرَابِ رِخْدِ اِسْتِ پَسِ كَفْتِ كُوْدِ مِيَاْنِ اَقْدَارِ وَنَجْوِيْ بَا هُمُ كَرْدَنْدِ وَكَفْتِ مُوسٰى
 بِيْرُوْنِ مِيْنِيْتِ مَكْرُ دِوَسَا حَرَكِه مِيْخَوَاهَنْتِ شَمَارِ اَز رِغْبَتِيْنِ بِيْرُوْنِ كِهَنْتِ وَطَرِيقَه اَفْضَلِ رَا اَز دِسْتِ شَمَا كِيْرَنْدِ وَاِيْنِ
 بِيَانِ مَعْلُوْمِ مِيْشُوْدِ كِه اَهْتِ اِهْمُ مِيْدِ اَنْتَنْدِ كِه سَاحِرْ قَابِلِ اطَاعَتِ مِيْنِيْتِ وَكَذَابِتِ مَفْصَدِ چِرَا كِه مَرْدُمُ رَا بَايْنِ مِيْخَوَاهَنْتَنْدِ
 اَز رَا هِ بِيْرُوْنِ بِيْرَنْدِ پَسِ وَاِيْ بَرِ جَاعَتِيْ كِه اَقْرَابِ اِيْنِيَا مِيْ كِهَنْتِ وَاِيْشَانِ اَز سَا حَرِ مِيْخَوَا اَنْدِ وَشَعْبِدِ وَاِيْنِ رَا مَعْجَزَه مِيْدَنْدِ
 خَلَاصَه كَفْتِ اَنْدِ پَسِ عَزْمُ كِيْنِيْدِ بَرِ جَمْعِ كَرْدَنْ كِيْدَتَانِ وَهَمْمِه مَجْمُوْعَا بِيَايِيْدِ وَا مَرُوْرِ سَكَا مِيْشُوْدِ هَر كِه اِسْتِ خَلَاصَه اِسْتِ
 كَفْتِ اَمُوسٰى تُوْمِيْ اَنْدَارِيْ اِيَا اَوَّلِ مِيْدِيْ اَرْيَمُ فَرْمُوْدِ بَلَكِه شَمَا مِيْدِيْ اَرْيَمُ پَسِ رِيْسَمَانَا وَعَصَا هَا رَا اَنْدِ اَنْتَنْدِ بِيْجَالِ مُوسٰى
 اَمْدِ اَز سَحْرِ اِيْشَانِ كِه اَهْنِيْ حَرَكِتِ مِيْكَنْدِ حَالِ دَر اِيْنِ اِيْه مَلا خَطَه نَا كِه مَعْلُوْمِ مِيْشُوْدِ اَبْدَا مَاشِيْ رِيْ دَر رِيْسَمَانِ وَعَصَا بُوْ

بلکه محض تخیل بوده و سابقا هم فرمود سحر و اعیان الناس پس عمل ایشان محض چشم بند یا تحسین بوده و امری واقعی نبود
 است پس حضرت موسی برسد بر امت که مبادا همراه شوند و در آیه اگر چه بطاهر میفرماید و بس فی نفسه خفیه و مردم
 چنین می پندارند که خود آنحضرت ترسیده اند ولی چنین نیست آن بزرگوار پیغمبر مرسل بود و میدانست که عمل آنها
 سحر است و خود آنحضرت فرمود شما بنیدارید و عالم بود که غالب میشود پس چه طور میشود که برسد ولی ترس آنحضرت
 بر امت بود لا غیر پس وحی شد با آنحضرت ترس که تو اعلی هستی یعنی غالب می آئی و امر تو ظاهر میشود و سحر
 مطیع تو میشوند و بنیدار آنچه در دست داری که میگیر و بزودی آنچه آنها ساختند پس معلوم میشود که عمل آنها مصنوع
 بوده و منافات ندارد مصنوعی بودن با تخیل چرا که میشود مراد این باشد که با دوائی و تدبیری اینها بجزکت
 آورده اند و بحیال ناظرین رسیده بدون سبب بجزکت آورده اند باری پس فرمود آنچه آنها ساختند مگر سحر است
 و سحر است کار نمیشود هر جایا یعنی نه در دنیا نه در آخرت پس سحر مطلقا استکاری ندارد پس چگونه میشود
 پیغمبر خدا سحر باشد حاشا و کلاما در باره ایشان چنین بیالی میبرد و میفرماید و عجبا ان جائهم منذر منهم و قال
 الکافرون هذا سحر کذاب یعنی عجب میکنند که از میان ایشان پیغمبری برخاسته و کافران گفتند که این سحر است
 کذاب پس ازین آیه کریمه ظاهر شد که نسبت سحر منید به ایشان مگر کافران ظاهرا هر شد که سحر کذاب است خلاصه
 آیات داله بر ابطال سحر و کفر سحر و رد بر جماعتی که سحر نسبت با نبیاء سلام الله علیهم دادند بسیار است
 ولی ما از قلت مجال و بسیاری طلال از کفست کوی با این ار ذال همین چند آیه اقتصار نمودیم و در واقع یک
 آیه هم از قرآن در اثبات و نفی و امر و نهی کافیت چه جای آیات عدیده که بعضی شارح بعضی باشد پس ازین
 آیات کریمه ظاهر شد بر هر کس که مقرأست نبوت خاتم صلی الله علیه و آله و قرآن که معجز از نسخ سحر نیست ازین گذشته
 عرض میکنم امام علیه السلام میفرماید سحر بر غیر چشم تسلط ندارد یعنی تسلط بر تصرف در ملک ندارد و نهایت
 عمل او چشم بند نیست و حال اینکه ملاحظه میکنی انواع اقسام معجزات از نبیاء و ائمه دیده میشود که چشم بند و
 آنها محتمل نیست بلکه الآن از قبور ایشان اینگونه معجزات دیده میشود بطوریکه نسی و شیعه قرار دارند و احدی منکر نمیشود
 و اما آنچه حکایت فرموده اند از فرق میان معجز و سحر که معجز با حقیت و سحر با کسبی فرق با بین سحر و معجز

مطلقاً قرار نگیرد بلکه بسیار معجزات بود که یک آن ظاهر میشد و یکدشت و اگر حکیمی چنین سخن گفته مرا بشناسانیت که
 سحر باطلست و محبت و زایل و معجز حقیقت و حق باقیست چنانکه فرمود الحق و الله و للمبطل حوله یا انیکه صاحب معجز
 قادر است که معجز خود را نکا بدارد و سحر قادر نیست مثل انیکه مشهور است که شکلی از بیت المقدس در شب صراج به
 مشایعت رسولی نام بالا رفت و تا زمان عمر و رهوا ایستاده بود و آن وزیر سکت را بست محض انیکه امر آن حضرت را
 پنهان ارد و روایاتی دارد شده است که معجزاتی چند از آن حضرت سالها مانده بود که این رساله گنجایش ذکر آنها
 را ندارد همه باراده صاحب معجز باقی مانده است ولی سحر را چنین قدرتی نیست بجهتی که آن اسباب و آلات
 که فراهم آورده بجهت سحر هم بریزد اما او تباہ میشود یا اگر کسی سحر را ورا بکشد سحرش باطل میشود و خاصه این
 فرقی که مشهور و ممتاز باشد نیست بلکه فرق میان معجز و سحر امر نیست خفی و بطن بسیار دارد و مرحوم بسرو
 آقای والد اعلی التدمقامه در بعضی از رسائل نوشته اند و خود این ناچیز هم شرح داده ام و حاجت با عاده
 نیست و در اینجا هم بقدر اشاره ذکر شده و بر صاحبان بصیرت پنهان بنی مانده اما این سخن که گفته اند اگر
 معجزی بود میبایست برای ما هم تا ان زمان باقی بماند استغراب غریبی است و کلام بعدی این سخن بر
 میزند مگر از غافل و جاہل و اینجاست چون اصل علم نیستند و همه مردمان بی باک جاہل نادانی هستند و از علم
 عالمی هم استباس نمی کنند هر چه بر زبان شان جاری میشود میگویند و در حضور علما هم که جرات نمیکند کلام خود
 را بگویند از برای جهال تحقیق نمی کنند جهال هم چیزی نمی فهمند ساکت میشوند و تسلیم میکنند پس مسئله مشکل میباشد
 تا شبهه در لوح رسوخ نماید عرض میکنم اما او که گفته که از برای این امت امروز معجزی ظاهر نیست که امت به
 فهمند و تسلیم کنند امر پیغمبر بلکه معجز نیست بیشک اصل معجز پیغمبر صلی الله علیه و آله قرآنست و سایر معجزاتی که
 اظهار فرمودند محض کرم و رافت و رحمت بعباد بود و محض اظهار فضالی که خداوند بایشان عنایت فرموده است نه
 محض حاجت زیرا که هیچ پیغمبر در احقاق حق خود محتاج بیک معجز نیست آنهم بمرتبه که اظهار شد کفایت می
 کند و اگر معجزی بیشتر اظهار فرمود یا کمتر معجز فرمود محض تفضل است بلکه عرض میکنم که اگر پیغمبری منصوب علیه شد
 از بنی سابق که بنو قش ثابت باشد محتاج به هیچ معجزی نیست و بر امت واجب است اطاعت او را بکنند

وحق این را ندانند که از مطالبه معجز نمایند و اگر معجزی فرمود محض احوال حجت است پس خاتم صلی الله علیه و آله
 با اینکه قادر بر همه معجزات بود و الا که محتاج باظهار نبود چرا که از جمیع بسیار و مرسلین منصوص علیه بود و محض تفضل
 و اظهار حق لیبیدی من بدی عن مثیه و یحیی من حی عن مثیه قرآن را آورد و بآن تجدی فرمود و کسی مثل او را نتوانست
 بیاورد و بر همه کس این امر ثابت شد و کسی دیگر بر آن سر و حق نداشت که مطالبه معجز دیگر نماید و ازین جهت بود که گاهی
 بهم بعضی خواهش نمودند و حضرت اظهار فرمود معجزی را زیرا که حق ابلاغ را ادا فرموده و احقاق حق خود را هم نموده بود
 و بنا نیست که بنی احتسار خود را بدست بوالهوسان امت دید که هر روز خواهش خارق عادت می کنند و لو اشبع
 الحق ابوا هم لفدت السموات و الارض و ازین جهت بود که بعد از آنکه خواهش کردند آیتی از آسمان نازل فرماید
 فرمود من بشری رسول هستم یعنی آنچه خداوند بخواید از دست من جاری میسر میاید من خالق نیستم چنانکه میفرماید و
 قالوا لولا انزل علیک آیت من ربک قل انما الایات عند الله و انما انا نذیر مبین و لم یفهم انما انزلنا علیک الکتاب
 تبلی علیهم ان فی ذلک لرحمة و ذکر فی لقوم یؤمنون و گاهی هم معجزی ظاهر فرمود تا ناقصان خیال
 نکنند که آنحضرت دارای این فضایل نیست و از برای اظهار معجزی بهم حکمتی بود که این ساله کنجایش ذکر آنها را انداخت
 و از محل سؤال هم خارجیت خلاصه پس اصل معجزه خاتم صلی الله علیه و آله قرآن بود که آنروز که مبعوث شدند و
 ایام حیات خود احقاق امر خود را بآن میسر نمودند و قرآن هم باقی و دائم است تا روز قیامت زیرا که شرع
 آنسر و باقی و دائم است و منوخ نمیشود پس از باب رحمة بامت کتاب را باقی گذارد که هر وقت مدعی برخواست
 باین کتاب ملزم شود و اگر بگوید که سابقا گفتی همه کس منفعینند اعجاز قرآن را عرض میکنم امروز هم مثل آن روز
 که تشریف داشتند آنروز هم همه کس منفعینند امروز هم همه کس منفعینند آنروز بر مردم ظاهر شد اعجاز قرآن به
 تصدیق اهل فن و عاجز شدن ایشان از اتیان مثل آن امروز هم بهین ظاهر میشود و اگر بگوید امروز
 هم باب کتابی آورده و میگوید مجرب من است بعضی هم تصدیق کردند و عوام چه میدانند که تصدیق هست
 معتبر است یا نیست عرض میکنم اولاً که عوام بر فرض که عربیت ندانند و کلام معجز و غیر معجز را تمیز ندهند ولی
 میفهمند که عاقل و عالم کسیت و جاہل کسیت و بی غرض کسیت و با غرض که و می بینند که علما و فضیلاء همه که

کردند این کتاب را واحدی از ایشان تسلیم نمود این ادعا را که چهار نفر او باشند و اگر کمترین و نفری چنانچه هم تسلیم کردند
 ایشان ظاهر بود و اما کتاب خاتم صلی الله علیه و آله مشهور شد و همه آفاق و علمای ملل و نضای و عرب که
 همه اهل اسان اهل فن بودند تصدیق کردند و وجه دیگر عوام اگر چه اهل علم نباشند وضع او را میفهمند که چه بخوانند
 پیغمبر صلی الله علیه و آله که میرزا فرمود که غیر از شما که مثل من اتمی باشد و در سر نخواند باشد مثل کتاب من بنیاد و دیگر
 فرمود و سوره مثل کتاب من نیست و ایند بیاورد و میرزا فرمود که میفرماید و ایند بیاورد و تحدی بآید و کلام فرمود
 ولی این جابل میگوید کسی مثل کحرف کتاب من نمیتواند بیاورد و هر عامی و جایی میفهمد که این ادعا محض جهالت
 است همه کس میتواند الف با ب گویند چه فرق میکند الف گفتن با ب با او خاصه از جهات بسیار عوام میتوانند
 بفهمند بطمان کلام او را و اعظم وجوه اینکه بعد از آنکه مسلم شد که پیغمبر صلی الله علیه و آله خاتم انبیاء است و
 کتاب او خاتم کتب و دیگر مجال تصدیق این شخص بر احدی نمینماید همین کافی است در بطمان او که بعد از خاتم
 مدعی نبوت شده و بعد از آن کتابی آورده با اینکه مستلما خاتم است پیغمبر است بعد از پیغمبری برنجو
 خواست بلکه در همین کتاب مغرور خود ادعا میکند که من اشرف از خاتم بستم و بیان بر شرف از قرآن است
 و بعد از این شبهه بر هیچ عامی نمینماید که خود او و کتابش هر دو باطل اند باری پس قرآن امروز باقی است و
 همین معجزه است که کفایت میکند و معجزات دیگر نیز از آن سر و باقی است یکی اخبار غیبی که در این قرآن
 داده است و اغلب آنها ظاهر شده و بسمع تو رسید و یا ظاهر میشود بعد ازین و خود اخبار غیب معجزات
 مستقل که در آن شکی نیست و معجزه عیسی بود علیه السلام یکی اخبار از گذشته که فرمود و قرآن و اغلب آنها چیزی
 نبود که مدون باشد و کتابی مگر آنکه بعضی میدهند و پس از آنکه آنحضرت فرمود اهل علمش تصدیق
 کردند یکی اخباریکه یومافیه و کتاب میفرمود و اکنون صد و رامت و از حوادث که بیان هر یکی در ذیل آید
 مخصوص بیان شده است و باز معجز دیگر از آنحضرت امروز میشود است که این شریعت غرا باشد که صاحبان
 شعور و ادراک میفهمند که چه حکمتی بجا فرموده که اهل عالم اگر عمل باین شرع نمایند جمیع ملکت منظم شود و بحرانی
 و کلی حکم قرار داده است که عقلمندان حیران میمانند و مردم حسن و یومافیه ما حکم این شرع را ملتفت میشوند

و بمقتضای آن عمل میکنند حتی فرنگیان بسیاری از احکام را که حکمت آنرا یافتند تسلیم نمودند و اطاعت کردند
و اگر بعضی حکمت شرایع را نفهمند باز باعث این میشوند که معجز نباشد و از آنجمله گذشته اینقدر معجزات جزئیة از قبور
ایشان و بردست بزرگان در عصر عصری ظاهر میشود و شده است که نهایت ندارد و مجال انکار بر احد
باقی نمانده است و ثانیا عرض میکنم که گفته است که واجبست معجز پیغمبر در تمام مدت بقای شرع او باقی باشد که همه
امت و هر زمان به بینند پس واجبست که معجزات حضرت عیسی بعد از آنسرور در مدت پانصد سال باشد که هر کس در
امت تولد میکند به بیند مرده زنده کردن را مثلا و کذا و در از منته سایر انبیاء و زمان خاتم صلی الله علیه و آله هیچ پیغمبری
چنین ادعائی کرده و نه هیچ امتی چنین خواستهای کرده است بلکه بنای عالم بر این بود که پیغمبران معجز میفرمودند و بواسطه
خبر میرسیده بکسانی که حاضر نبوده و همه تسلیم میکردند و این ایراد را که حضرات می کنند یعنی همه امت میتوانند در از منته
خود انبیاء نمایند زیرا که هر یک میتواند بگوید ما یکی از امتیم و چه شده نصیب ما نیست که روایت شنویم که شما
معجز فرموده اید پس بر هر یک یک ما معجز خود را ظاهر نمائید و شک نیست که ابد چنین سخنی همه اعم نلقتند و بسامع
اکتفا میکردند و اجماعی است که هر حجتی بر یک یک امت معجز فرموده است بلکه روایاتی که هست کواهی است
صادق بر اینکه ماها و سالها میکند شت که مردم معجز نمیدیدند اگر این حرف حرف بقاعده بود همه مردم این حق را
داشتند که این ایراد را نمایند و برهان عقلی هم عرض میکنم که این سخن بی معنی است زیرا که اصل اظهار خارق عادت
محض اثبات حجت است و دخلی بنظام بلاد و عباد و امر طبیعی ملک ندارد و اگر چه وجود صاحب معجز همیشه لازم است
و شرط قوام ملک است ولی اظهار معجز شرط نیست و اینقدر که خرق عادت فرمودند محض همین بود که مردم بدانند که
با اینکه بشری مثل ایشان اند حجت خدا هستند و پیش از این حاجت معجز نیست و این امر بهین میکند
که یک دفعه در حضور و نفس عاقل معجز نمایند که این دو بسیار امت برسانند و مردم باور کنند و دیگر چه حاجت
است با اینکه معجز برای عامه ناس بفرمایند بی اگر معجز کردن امری بود که شرط بقا خلق بود میبایست دائم معجز
نمایند بجمیع آنچه گفتیم بلکه عرض میکنم ابقای شرع و حکم الزم است از ابقاء معجز زیرا که معجز بهین محقق میشود که چند
نفر شهادت دهند که فلان بنی صاحب معجز است و اما شرع پیغمبری تا آن مدت که بایست معمول باشد باید

ظاهر و بین باشد بر همه فرو فرود امت که عذری بر احدی باقی نماند و مع ذلک خود ایشان شرع خود را بفرمودند
 نرسانید بلکه بنای ملک باخبار بود که بعضی بر بعضی خبر میدادند حکم فلان مسئله امنیت و حکم فلان حادثه این و بهمین حد
 و رسل راضی شدند و بر هیچ عاقلی این مسئله مخفی نیست و اگر چنین ایرادی که در باب معجز گردند و ایا باشد و است نیز
 که متحقق بگویند ما هم ما موریم و چرا نصیب از روایات شده است و خود حج از لسان خود چه مسائل برای ما
 بیان نمیدادند چه میگویم و انصاف ده بلکه عرض میکنم بنا بر قول تو در باب معجز بهمین ایراد وارد می آید زیرا که تو
 هم منکر جمیع معجزات نیستی نهایت میگوئی معجز ایشان تکمیل عقولست عرض میکنم مگر تو امت نیستی چه
 نصیب تو بهمین شد که خبر بیاورند بر تو که حج خدا چنین و چنان فرمودند چرا خودشان بر تو ظاهر نشد پس معلوم شد
 که اصل این سخن سخن است پیوده و محض خود راست و اضالی خلق است و اگر بگوئی اگر لازم نیست معجزاتی باشد
 چرا قرآن باقی است عرض میکنم اولاً که اصل این محض تفصل است اگر احیاناً قرآن باقی نبود و با خبر میرسد که خاتم
 صلی الله علیه و آله چنین قرآنی آورده است بطوریکه یقین میکردیم مثل اینکه سایر معجزات یقین کردیم بر ما واجب بود
 تسلیم نمودن امر او و اطاعت کردن ولی محض عنایت این معجز را بر ما باقی گذارد و وجه دیگر اینکه قرآن خودش
 حجت خداست و احکام پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن مندرج است و شرع انشور در آن متین است
 و شرع و حکم لا محاله باید باقی باشد و اگر قرآن نبود ما نمیدانستیم حلال و حرام چیست و اخبار اهل بیت سلام الله
 علیهم اگر چه حاکم فصلت ولی قرآن نیز امنیت قوم که تصحیح احباب آن میشود زیرا که احباب ایشان همه
 بواسطه عدول و ثقات بانرسیده بلکه بعضی از غیر ثقات و امناء روایت کرده اند و از این جهت احتمال
 میرود سهو کرده باشند یا دروغی باشند بستان بسته باشند ولی این احتمال در قرآن منیرفت زیرا که معجز بود
 و کسی نتوانست مثل آن را بیاورد و بان ملحق نماید از این جهت آنرا باقی گذاردند که میزان احباب او شرع
 باشد و وجه دیگر اینکه هر پیغمبری مادام که شرع او باقیست او صیبا و باید میان باشند و اوصیاء و
 خلفا پیغمبر تا قیامت باقی هستند و همه امت محال بود که خدمت پیغمبر برسند و نص صریح در باب اوصیاء
 بشوند و اوصیاء معصومین هم که دوازده تن بیشتر نبودند و مصلحت هم اقتضا نمیکرد که ایشان همیشه ظاهر

و بیعت او
 یقین کردیم

باشند پس کاه ظاهرند و کاه مخفی و خلفاء ایشان در میان خلق هستند و از باب اینکه حق همیشه مشوب باطلست
تا اجل معلوم و مدققین ^{بطل} همیشه در عالم بوده و هستند از برای معرفت خلفاء بحق پیغمبر میزان عدلی لازم بود و از جانب آن
برزگوار که حق مشتبّه ماند پس قرآن که میزان عدل بود و خالی از تشابه باطل باقی گذارد که میزان قسط باشد و از این جهت
اسم قرآن را امام گذارد پس هر کس امروز ادعا کند که من وصی و خلیفه پیغمبر هستم باین میزان سنجیده میشود اگر موافق
این میزان راه میرود و این قرآن تصدیق او را میکند بر حقیقت و الا بر باطل و کذک حکمتهای دیگر هست
در بقای قرآن که لا تعد ولا تحصى ماری پس ظاهر شد که لازم نیست بقاء معجزات پیغمبران مادام بقای شرایع
ایشان و اگر معجزی باقی ماند محض حکمتی است ولی این بیان محض مداراست و بیان ظاهر اما در واقع هر پیغمبری
مادام که شرع او باقی است وصیتی از نسخ خود دارد و در میان مردم نهایت با ظاهرست و مشهود که همه
کس او را می بینند یا چنان است که همه کس او را نمی بینند و صاحب معجز هم هست و در مقام که مصلحت
ملک اقتضا کند معجز خود را ظاهر میفرماید چنانکه در زمان خود پیغمبر چنین بوده هر وقت مصلحت بوده اظهار
معجز میکرد و هر وقت مصلحت نبوده اظهار نمیکردند و همچنین در جواب این مسئله هم کافی است در خانه اگر
کس است یک حرف بس است

فرموده اند هفتم آنکه اگر گویند که چرا سحر را با اینکه از خوارق است پذیرفته بود معجزات را انکار کرده اند اینست
مگر تفاوت باطنیه حقیقه جواب گوئیم اول اینکه ما اینگونه اباطیل و خرافات جهت آنکه معجزه نام نهاده
اند انکار کرده ایم نه نوع معجزات است اشیاء و سایر مبعوثین و مرسلین از جانب حق را و کلام معجزه از آنست که
شخص منظر اتم و ظهور اکمل عقل باشد بالا تر از ایشان نبی و مرئوسوب از حق اینست که تولید و تربیت عقل کند
و شان عقل جز این نیست که عارف بجایق و غایات اشیاء باشد کفاه فخر او شرفا و اعجازاته
الظهور الا تم الا کل الاشرف

عرض میکنم جواب این مسئله مشروحا سابقا که نشت باز هم عرض میکنم حاصل سخن سابق و اینجا و چیز است
یکی اینکه تکمیل قوای مسفر باینکه عقل آنها کامل شود و یکی اینکه خود ایشان ظهور اکمل عقلند عرض میکنم

اما تکمیل ایشان عقول را و لو خارق عادت سایر بشر باشد ولی این معجزی نیست که احقاق خود را باین بتوانند
 بفهمانند چرا که سابقا عرض شد معجز باید علی محسوس و ملموس خلق باشد که بفهمند و پس تکمیل کردن عقل تا شری است
 نفسانی و بظاهر چشم مرئی نیست و ازین گذشته مدتی حاصل میشود و اتمام حجت باین وجه بر خلق میشود چنانکه ظاهر است
 و حاجت تفصیل نیست و با چشم پوشیدن از این حیث تیر عرض میکنیم اما سایر خلق را عقل هست یا هیچ وجه
 عقل ندارند اگر عقل ندارند که بفهمند این مطلب را که تکمیل عقل امر جدیدی نباشد بلکه اصلا عقل منصفند چیست و بر
 ایشان حجتی اقامه نمیشود بلکه مثل امتی که تو را الاغها فخر کنی من عقل دارم و شما ندارید اگر چه در واقع فخر باشد
 ولی این عمل تو لغو است و سهوده چرا که الاغها نمی فهمند و اگر سگویی امت هم عقل دارند عرض میکنیم هر
 عاقلی را ممکن است که بقدر عقلش تکمیل نماید عقول را نهایت آنکه انحلت بهتر تکمیل میکند آنکه ناقص تر است
 کمتر پس تکمیل کردن عقل معجزی نیست چرا که از امور نیست که در قوه عقلا هست و از این جهت است
 که از این گونه امور هرگز صاحبان معجزه نیاوردند مثلا دیدن شان چشم است و همه چشمهای مردم با حجاب
 می بیند هر کسی بقدر قوت چشمش و ضعف آن هرگز هیچ معجزی ادعا نکرده است که معجز من این است مثلا که
 من ده فرسخ راه را بچشم خود می بینم بجهت اینکه اصل دیدن از اعمال عادی بشر است و خارق عادت نیست و ممکن
 است در بشر چشم دیگری هم پیدا شود که ده فرسخ ببیند ولی ممکن نیست که کسی از بشر از پشت سر ببیند
 این خارق عادت است پس اینگونه معجز آوردنند اینکه چشم من زیاد می بیند هم چنین تکمیل کردن عقل باک
 امریست که هر عاقلی بر این قادر است بهمین وجه مخصوص که جاہل را تعلیم کنند نهایت امام که عاقل تر است
 از همه بشر و بهتر تکمیل میکند غیر امام کمتر پس این معجزه نیست از برای عقلا اگر چه نسبت بغیر عقلا معجز باشد ولی
 عرض که کردم محض تحقیق مسئله و احتمالات و الا همه عقل مخصوص محتبای خداست و کسی را غیر ایشان عقل نیست
 و هر کس عاقل شده تعلیم ایشان تکمیل ایشان عاقل شده پس همه خلق قبل از تکمیل جاہلند و نمی فهمند معنی
 تکمیل را چه جای اینکه اقرار نمایند معجز بودن آن و امام هم این را معجز خود قرار نداده بجهت اینکه معجز باید چیزی
 ظاهری و بین باشد تا حجت خداوند ظاهر شود و حق آشکار گردد و بدون اشتباه پس چیزی را معجز قرار دادند که احد

در آن نتواند شبهه نماید مثلاً درخت را حرکت داد و نزدیک خود خواند سنگ ریزه را سجن در آورد و بکذا ...
 فرموده اند و نیز در جواب گوئیم که اینگونه خارق عادت اقبیل سحر و شعب و خلاف حکم عقل و امر محال نیست یا از
 سخ جلد دستی و چابکی است که ممکن است چنانکه مشاهد و محسوس بلکه با کتاب هم هر کس خواهد تواند از پیش برود یا از هم
 تخفیل و تصویر در نفوس ضعیفه است و تصرف در بظاسیای صاحب شعور و ادراک ضعیف است بطریق مفارق
 ساختن نفس و از عالم حس و ماده و متصل نمودن بمادی عوالم غیبیه که این علم در نزد قدامی فلاسفه منتهی به سلطان است
 چنانکه شیخ الرئیس اشاره بآن کرده تا اینکه گفته اند پس معلوم شد که حجه کلیه بسیار صرف انقطاع و تجرد
 و مفارقت نفس است از عالم حسیات مادی و علایق جسمانی و همانند نقایق و غایات بسیار بواسطه
 اتصال عقل و عوالم غیبیه و عشق بعوالم غیب و بذات احدیه لاریب و تولید این همه در دامت خود نمودن
 چنانکه این همه در وصف بر وجه حسن و اشرف از حضرت خامس آل الله ظهور و بروز داشت پس
 هر کس چنین باشد هر چه گوید راست است و الا هر چه گوید صرف حرف است و یقطع هوأ در آوردن آن بصورت
 حروف و الفاظ و حواله نمودن بازمان سابقه و اعصاراضیه لایسم و لا یغنی من جوع است مفید هیچ فایده
 و مایه هیچ اثری نخواهد بود ایداً .

عرض میکنم عجب است از عقلی که تجویر میکند سحر را و میگوید این از امور طبیعیست و منکر نشود معجز را و اما آنچه
 نسبت بشیخ رئیس داده که جمیع سحر اقبیل تحمیل است و معجز را هم قیاس باین نموده خطاست و شیخ رئیس هم چنین خبری
 اراده نکرده اینست عبارت شیخ که در اشارات گفته و لعلک قد یبلغک من العارفين اخبار یکاد یاتی قلب
 العاده فتبادر الی التکذیب و ذلک مثل ما یقال ان عارفاً استسقی للناس ما ینیکه میگوید ای سرقدبان لک ان النفس
 الناطقه لیست علاقتها مع البدن علاقه الطباع بل ضرباً من علایق آخر و علمت ان هیئته ممکن العقد منحصراً
 یبقیه تیادنی الی بدنها مع مباغیتها له بالجوهر حتی ان جسم الماشی علی جذع معروض فوق فضاء یفعل فی الزلّه
 ما لا یفعله و هم مشله و الجذع علی قرار و تبع او با هم الناس تغیر مزاج درجا و دفعه و ابتداء امراض او و فراق منحصراً
 فلا یستبعد ان یکون لبعض النفوس بلکه یعتقدی تاثیرها بدنها و یکون لقوتها کانتها نفساً للعالم و کما یؤثر بریهی

مراجیه بکون قداثرات لمبدأ الجمع ما عدته اذ مبادیه هذه کیفیات لایسا وقد علمت فی کل جرم صارا ولی بمنا
شخصه مع بینه لایسا وقد علمت انه لیس کل مسخن بحار و لاکل مبر و بسیار و فلا تستنکر ان بکون بعض النفوس بهذه القوة
حتى یفعل فی اجرامهم منفعل عنها الفعال بینه و لایستنکر ان تعبدی من قواها الخاصة الی قوی نفوس اخرى
یفعل فیها لایسا اذ اكانت شحذت ملکها بقهر قواها البدیة التي لها فقه شهوة او غضبا او خوفا من غیرها و حاصل
مطلب امیت که نفس را آثار قویه هست و در بدن خود انسان اثر میکند بلا شک و هرگاه قوت بکیر و اثر او از
بدنش مرایت نماید بجا رج و کانه نفس عالم شود و چنانکه نفس در بدن خودش اثر میکند این نفس هم در ملک
اثر میکند و میتوان که این تاثیر از خاصیت این نفوس باشد و هرگاه در این حال اکتسابی هم نماید و قوی
خود را ضعیف نموده باشد شود و اثر قوی از او بروز نماید و در اشاره دیگر میگوید هذه القوة ربما كانت للنفس
بحسب المزاج الاصلی لما یفیده من بهیة نفسانیة تصیر للنفس شخصیة تشخصها وقد تحصل المزاج بحیل وقد
یحصل لضرب من اکتساب النفس کالمجرة لشدّة الذکا و كما یحصل لا ولیا الله الا برافالذی یقع له
هذا فی جلیة النفس ثم بکون خیرا شیدا فکیا لنفسه فهو ذو معجزة من الانبیاء و کرامة من الاولیاء و توفیه
ترکیة لنفسه فی هذا المعنی زیادة علی مقتضى حلیة فیبلغ المبلغ الاقصى والذی یقع له هذا ثم بکون شیدا و
یتعمل فی الشر فهو الساحر الخبیث تا آخر عبارات و حاصل مطلب انیکه معجزات بقوای نفسانیة است و هر
هم بقوای نفسانیة است نهایت امیت که صاحب معجز نفس او منور است و مرکب و خیر است و صاحب
سحر بر عکس امیت و مطلب شیخ رئیس این نیست که صاحب معجز و ساحر بچشم چیزی می آورند و خیال غیر محتم
می کنند باین مقام را هم قبل از این بیان نموده و اما معجز را از صرف قوت نفس گرفته و این حق است
بلی آنچه در سحر گفته مسلم نیست زیرا که سابقا دانستی که امام علیه السلام سحر را تقسیم داده اند و اقسام سیمیا و سیمیا
و سیمیا را از سحر گرفته اند و شعبه ها را نیز از سحر گرفته اند و بعضی از اقسام سحر را بمنزله معالجه اطباء شمرده
اند و هرگاه ساحر بسبب یا ضات و مجاهدات نفس خود را مجرب نماید باز قوه تاثیر پیدا نمیکند زیرا که همه عمل او
بسبب استغانت از شیاطین است و شیاطین را آثار غریبه جزئیة است ولی در ملک خداوند نمیتواند اثری کند

بلکه مقهور و مغلوبند آیامنی مبنی که باندک عزیمه که یک شخص حایل نماید چه طور دلیل میشوند و نمیتوانند اذیت او را از خود
 دور کنند پس چه طور میتوانند در ملک خداوند اثر کنند بلی سرخ زردی میتواند بچشم انسان بیاورد از این جهت
 میگوئیم ساحر هم کار کلی نمیتواند بکند بلکه نهایت عمل او آثار جزئی است از این جهت امام علیه السلام فرمود
 چنانکه سابقا عرض شد که اگر ساحر راست میگوید می سفید را از سر خود دور کند و همچنین در حدیث دیگر فرمود
 ساحر بر غیر چشم مسلط نشده است پس نهایت عمل او محض تحسین است که بواسطه دعوات و ابایی که فراهم آورده
 است بر خیال شخص حری وارد آورد و اما صاحب معجزات را بالاتر از این هر نفس است نفس او مؤثر حقیقی شده در
 ملک و در تاثیر کردن محتاج به سبب خارجی نیست ابدان باید دوامی داشته باشد که اثری بر آن مترتب شود یا لوجی
 تعمیر نماید بلکه امر او کن فیکونست خلاصه پس سحر را مناسبتی با معجز نیست اید و آنچه هم که شیخ رئیس گفته حقیقت باین وجه که
 عرض شد و از کلام و عرضهای من دانستی که سبیل اعجاز هم سبیل طبعی است و مانعی در عالم طبع ندارد و چون مراد
 من در اینجا بیان مسائل نیست بلکه محض رد باطل و ابطال است بهینست که گفتا میشود و اگر مقصودم بیان حق بود
 میدیدی که چگونه اشکالات را خداوند رفع میفرماید و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و اما آنچه گفته اند که معجزاتشان
 صرف انقطاع است تا آخر بیانات جوابش از آنچه گذشت معلوم شد ولی باز عرض میکنم که اینها همه مدعی است
 شخص معجزه یا امام مدعی این مقام است که من چنین و چنانم و هیچ دلیل میخواهد آیامنی مبنی که نفس انسانیت کمالی است
 فوق کالات که خداوند به بنده خود عنایت میکند هرگاه کسی مدعی انسانیت شود و بگوید دلیل نفس انسانیت است
 تو از او نمی پذیری ولی برهان از او می طلبی بر مدعی پس اگر صفات انسانیت را ظاهر کرد از او قبول می کنی
 و الا فلا هم چنین است نفس قدسیه الهیه اگر کسی بگوید نفس قدسی دارم بدون برهان از او قبول نشود خداوند
 فرمود قل ما تو ابرهائیم ان کستم صادقین و دلیل این نفس بسیار است یکی از آنها معجزات است حال این شخص مدعی
 را دلیل قرار داده و این خطاست و اما آنچه در بیان مثل آورده که انقطاع داشته باشد مثل حضرت سید الشهدا
 روحی فداه خواسته برساند که اهل حق باید از گشته شدن پاک نشده باشند پس همین که می بینی با بیهوش گشته شدن
 پاک نشده معلوم است بر حقیقت چنانکه بعد ذکر میشود شاء الله و جواب آن عرض می شود

شهادت پس اگر در کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله چیزی مذکور شد که در ظاهر زمین دیده نشود و منکر
 نمیتوان شد و نبایست گفت ظاهر ندارد بلکه ظاهرش حای دیگر است مثلاً میفرماید جنت برزخ در وادی السلام است
 و جنت در برهوت ظاهرین فرمایش در عالم برزخ است نه در دنیا و اگر کسی نظیر کرد وادی السلام و ارواح مؤمنین و جنت
 ایشان را و ظاهر دنیا ندیده نمیتوان منکر شد و نبایست گفت که این فرمایشات ظاهر ندارد چرا که ظاهر پیغمبر و عالم خودش
 است و یکی اسم دنیائی هم دارند مثل انکیه اسماء اناسی اسماء نفوس ایشانست و بالفاظ و حروف دنیائی تقطیع
 میشود و ازین قبیل است سیر اسکندر کجا و قرآن ملاحظه کنی می بینی صریح قرآنست که سیر او در زمین بوده است
 و بجای دیگر رفته و عالم دیگر را مشاهده نمود و ظاهر جمیع اتمقات در عالم خود ثبت است و لازم نکرده در دنیا باشد
 مثل انکیه امام جابر را سیر دادند در پنج ملکوت و چیزها مشاهده کرد که غالب آنها در زمین نبود لازم نکرده است که همه اینجا
 ظاهر داشته باشد در عالم خود ظاهر دارد و باطن و تاویل هم دارد و قیاس باین مقامات نمیتوان کرد آنچه متعلق
 با مردم نیست مثلاً اگر در امر زمین چیزی فرمایش شد در همین ظاهر زمین جاری میشود و نمیتوان گفت ظاهرین فرمایش
 در عالم دیگر است اگرچه در عالم دیگر هم معنی داشته باشد مثلاً اگر فرمودند وضو با آب بسازید ظاهرین آب همین بانی است
 که می بینی نمیتوان گفت که مراد از آب آب ظاهرینست و مقصود آب علمست مثلاً اگرچه تاویل بعلم هم بشود چنانکه از حدیث
 مفصل که سابق عرض شد ظاهر شد و اگر کسی در اخبار ملاحظه نماید می بیند که سیرت آل محمد علیهم السلام همین است
 و اخبار ظاهر هیچ چیز را نمیتوان کرد و اما آنچه فرموده اند که اخبار حضرت عیسی علیه السلام در ظاهر دیده نشد محض ادعای است
 اما اولاً این نجیل که درست است با اعتقاد خود نصاری نجیل عیسی نیست بلکه این یک کتاب نیست چهار نجیل است
 که شاکر و بای حواریین نوشته اند و اینها هم مختلف است و محل اعتماد هم ابدان نیست و اگر احیاناً در آنها لفظی
 باشد که مطابق ظاهر نباشد دلیل نمیشود که علامائی که حضرت عیسی علیه السلام بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده اند تاویل
 شده با وجود اینکه در همین اناجیل هم علامات بعثت ذکر شده که بظاهر معلوم و معین شد و از همین اناجیل علمای
 نصاری استند که محمد صلی الله علیه و آله رسول موعود است و ابد چنین ایرادی نیستند که این علامات بظاهر
 دیده نشد هر چه در آنها ذکر شد و بعین ملاحظه کردند و دیدند پس این سخن بی معنی و مغرخت قیاسی که نموده است

بیجا است و اصل مقدمه اش بی معنی است و اما آنچه گفته اند که پاره از علامات که ذکر شده است در ظهور امام علیه السلام عقل بعید است عرض میکنم عقل من و تو اگر بخیر نی رسیده دلیل نشدن نبودن نیست آیا ندیده که بسیار امور در عالم هست از عجایب و غرائب که قبل از آنکه مشاهده نمائی عقل تو آنها را استغراب می نماید و بعد می بینی که شد و بود مثلا کسی که تلکراف را ندیده است اگر کسی او را خبر دهد که بواسطه یک مفتول آهنی و بعضی اسباب عقاقر مسافت بعیده حرکت باین سرعت میرسد یا صد میرسد مشکل میشود عقلش قبول نمیکند و حال آنکه می بینی چیزی میشود و بکذا اگر کسی کالسکه و کشتی کارخانه های بخارا ندیده باشد اگر بشنود عقلش نمیرسد و انکار میکند و حال آنکه موجود است پس نه هر چه عقل من بعید و غریب آید باید منکر شوم تو امر و مجرب ندیده بنظرت مشکل می آید و همین که می شنوی انکار میکنی ولی اگر صاحب حس پیدا شود و معجز کند ملاحظه خواهی نمود که مثل آنکه تو علم اظهار میکنی و سخن میگوئی او معجز میکند و بکذا بعضی آثار و علامات که در هر زمان فرموده اند تو چون ندیده غریب می شمری مثل آنکه بعضی از همین علامات که ظاهر شده و سابق بر این نبوده اگر در حدیث و کتاب میدیدی استغراب میکردی مثلا اگر می شنیدی که در بعضی اخبار انبیاء است که بر آتش سوار میشوند متعجب بودی که چگونه چنین چیزی میشود و حالا مشاهده میکنی که کالسکه ساحتند که با آتش راه میرود و همین قبایل نما سایر آنچه فرموده اند بر فرض من حالا نفهم و جال چه طور شخصی است یا ندانم چه طور از آسمان می آید لامحاله ظاهر میشود چرا که خبر حکم عقل و نقل و تجارب صادق بوده اند و تکذیب ایشان نباید کرد نهایت اخبار ایشان بیشتر یا بعد تر ظاهر میشود و هرگاه انسان یقین کرد که انیمرد صادق است آنچه میگوید راست و درست است متعجب نبود که اخبار بعیب میدهد در امور جزئی و همه میشود و دیگر نباید تکذیب او را بنماید در امری از امور و چون این مطلب را که بطور عطفه عرض می کنم وجه غرابت آنچه تعداد نمودی چیست که عقل تو قبول نمیکند یا هیچ قاعده از قواعد علمیه عرفانیه و طبیعیه و نجومیه منافات ندارد صورت از آسمان ظاهر شود و ندانم کبوش خلق برسد اما بقاعده عرفان که تو میدانم امام علیه السلام قادر و مسلط است با عجز از برای او میسر است چنین علمی فرماید چنانکه ضرورت شیعه محقق شده است که آفتاب با حضرت امیر علیه السلام سخن گفته است چه میشود بعد از این قسم ندائی از عین شمس طلب شود و بقواعد ظاهر

عرض نمودم
ملفت شدی

نجومی هم ملاحظه نماید کتب احکام که در ملاحظه نوشته اند پس حکم نموده اگر فلان واقعه اتفاق افتد مثلاً در آسمان صورت
 ظاهر میشود اگر فلان واقعه اتفاق افتد ندائی بلند میشود و در کتب تواریخ اعصار سابقه ملاحظه کن پس از همین
 اتفاقات افتاده است و ثبت کرده اند در کتب و خطی با عجز و احقاق حقیقی هم نداشته که شیطان تو را اغوا کند
 و منکر شوی یا تاویل نائی و مرا حال رغبت این نیست که در کتب بحث کنم و قصه هر یک را برای تو بنویسم تو خود بس
 کن و ملاحظه نما که نوشته اند در عصر فلان سلطان چنین صدائی بلند شد و در عصر فلان چنین صورتی دیده شد حال
 چه میشود در عصر سلطان حق چنین صوتی بلند شود مانع این امر چه خواهد بود پس دین خود را با این خیالات و همیه ترک
 کن و بعضی آنکه چیزی عقلت نرسد امربا این عظیمی را انکار نمائ و مخبر صادق را تکذیب کن و اگر بگوئی تکذیب نمیکند ولی
 تاویل منیام عرض میکنم از طرق جناب که سابقاً دانستی تاویل مزخرف در باب جاز نیست و دلیل عقل عرض
 می کنم و تو خود بهوش و کوش خود را جمع کن تا بفهمی عرض میکنم و لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم که خداوند عالم
 جل شانه عادت و در حکم خداوند عدل جور و ظلم نیست و باندگان خود در دنیا و آخرت بعدل راه
 میرود و از عدل خود انبیا مبعوث فرموده است و حج نصب فرموده که باندگان را هدایت نمایند
 و از ظلمت جهل و کمراهی برهانند و شک نیست که عباد همه جا بل و نادان هستند و خداوند در ابتدا ایشان را از
 خاک ظلماتی آفریده و در ارحام امهات تربیت فرموده تا بحد حیوانیت رسانیده و بالاتر از این کجای ایشان
 بالفعل نیست و بواسطه حج خود ایشان را تربیت میدهد تا بحد انسانیت برسند عقل پیدا کنند و حق را از
 باطل تمیز دهند و این امری محسوس است چنانچه مشاهده کرده که این مردمانی که در دها و کوشه کوهها پرورش
 یافته اند کلام پیغمبری یا ولئی انشئیده اند مثل حیوانات میمانند پس چنانچه خداوند مبعوث فرموده بسوی این گونه مردم
 و فایده ظاهره وجود حج هدایت کردن و دلالت نمودن ایشانست اگر چه فواید باطنیه لا تعد و لا تحصى در
 وجود مقدس ایشان باشد و هادی و دلیل بای مطلب و منظور خود را بفهمانند تا آنکه بفهمند و ترقی کنند و اینست
 معنی ابلاغ و اگر بغیر ازین وجه سلوک نماید گفته میشود که او هدایت کرد و آیینی بینی که تو اگر نوکر خود را بفرستی بجائی که کسی خبری
 بگوید خبری برود و امری را انجام دهد این برود آنجا و الفاطمی چند ادا نماید که آنها نفهمند و ندانند گفته میشود که نوکر تو

ابلاغ نموده ام تو را و انجام داده آن کار را مثلاً برود نزد فارسیان و ترکی سخن گوید که مولای من چنین و چنان گفته است
و هیچ قاعده یا نهام مطلب را نفهمانده ای نمی گوید که این نوکر ابلاغ کرد بلکه میگوید تقصیر کرد و تصحیح رسالت نمود
و تو از او مواخذہ می کنی و همچنین اگر الفاظی چند گفت که معانی آنها مقصود نباشد و چیزی قصد نمود که تلفظ
بآن ننموده باشد مقصود است و اتمام حجت باین نباشد بلکه تکلیف شنونده نیست که همان معنی لفظ که اصطلاح
خود است بگیرد و عمل نماید و اگر رسول بگوید مقصود من این نیست او باید متوقف شود تا مقصود را بگوید چرا که کسی را
از مراد کسی خبر نیست و عالم الغیب خداست من آنچه نفهمم از مرادات خودم است نه مراد تو پس من چگونه میفهمم تو
چه اراده کرده و مقصود تو چیست حتی آنکه در امور دنیا که طبعی کل شراست بنا نیست بحدس حکم در مرادات خلق مکتب
حتی آنکه تو اگر تشنه باشی و بعلام نکوئی آب میجویم بلکه لفظ دیگر بگوئی و او آب بیاورد تو او را بقتیح می کنی که من
بتو نکفتم آب بیاورد با اینکه موقع آورده و تو محتاج آب بوده تا چه رسد بسایر امور که تو محتاج با نهام نیستی و
چون این مثل را دانستی حال انصاف ده و عقل خود را حاکم قرار ده چنین چیزی از عدل و انصافست که خدا را جاهل
بیا فرمید که خودم راه هیچ چیز نمی برم حتی یک قبان تو انم برای خودم بدو زم آنوقت حتی بر من نصب کند که این حجت
مر تعلیم کند پس تشریف بیاورد با من زبان اصل بلد دیگر سخن گوید من عجم هستم باید ترکی بگوید یا چنین
کسی را می گویند تعلیم نمود یا حجت خداوند بر تو تمام میشود حاشا و کلا بلکه اگر خداوند از تو سؤال فرماید که چرا عمل رضای من
نکردی تو میستی عرض کنی خدا یا حجت تو ترکی فرمود من نفهمیدم و کذلت اگر تشریف بیاورد و عبارات
منطقه مشکل مطلب را ادا فرماید که تو نفهمی حجت خداوند بر تو تمام نمیشود بجهت اینکه تو نفهمیده و مناط همیشه فهمیدن تو است
و هم چنین اگر تاویل سخن فرماید بر آید آب و مراد او علم باشد و بر آید نان مراد او شرع باشد و ابد معنی
ظاهر را قصد نفرماید و تو هم نفهمانده من چنین اصطلاحی دارم نمیگویند که او ابلاغ فرموده زیرا که ابلاغ نیست
که بلسان تو بفرماید نه بقدر فهم و علم خودش نیست که خداوند در کتاب مجید خود فرموده است ما ارسلنا من سؤل الا
بلسان قومیه یعنی ما نفرستادیم هیچ رسولی را مگر بلسان قومش و فرموده لا یكلف الله نفسا الا ما ایتها یعنی خداوند
تکلیف نفرموده هیچ نفسی را مگر آنچه را که با و داده و در حدیث میفرماید که آنچه را که با و شناسانیده پس سر عطا

فرموده است بنده را تکلیف فرموده بدین عباد جاہل نادان بفهمند مگرسانی آسان را با صلاح خودشان
 و خداوند ایشان را تکلیف فرموده غیر از همین را و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود ما معاشره نبیاء کلم می کنیم
 با این خلق بحسب عقل ایشان و اگر کبوی لا محاله فرمایشات ایشان تاویل دارد و عمل تاویل هم مکلف عباد است
 پس چگونه نفی می کنی این مسئله را عرض میکنم من نمی گویم تاویل ندارد و عرض میکنم این مردم جاہل تاویل را نمی فهمند
 و نمیدانند اگر پیغمبر خبری فرمود و مرادش تاویل آن باشد لا محاله بیان مبفیسه باید که مقصود من این است چنانچه
 ملاحظه می کنی در هر لفظی که حقیقت شرعیه داشت است چگونه واضح فرموده اند و مسئله را بخلق فهمانیده اند باینکه
 حقایق شرعیه از معانی ظاہره است و اگر لفظی را فرمایش فرمودند و در شرع معنی خاصی برای آن بیان
 فرمودند می فهمیم که مقصود همان معنی عرفی است زیرا که پیغمبر باید مبلغ باشد معنی مبلغ اینست که بلسان
 قوم سخن فرماید و غیر از این جبر است و بکذا در تاویل اگر لفظی را فرمودند و مراد ما معنی تاویل است
 و تاویل را بیان فرمودند ما معنی تاویل را میگیریم ولی اگر لفظی فرمودند و شرح فرمودند معلوم میشود مقصود
 همان ظاہر است یعنی باید ظاہر را گرفت و عمل نمود و اما تاویل در هر جای خود هست اگر کسی فهمید
 عمل میکند و الا فلا لا یکلف الله نفساً ما یتاح حال که این مقدمه را دانستی انصاف ده و کلاه خود را قاضی کن
 میشود پیغمبری که همه مقصودش هدایت قومی جاہل باشد و بخواهد خبر دهد که حجتی از من در فلان عصر برخیزد
 شما و اطاعت کنید که راه او راه هدایت است و غیر طریق او طریق کمر اهی است آنوقت علاماتی از برای ظهور
 او بفهمانند بغیر زبان یا تاویل و هیچ هم شرح ندهد که مراد من امانیت و آن مثلاً بفرماید امام می آید و علامت
 ظهورش امانیت که صبح بیست و سیم ماه رمضان چنین آید از آسمان می آید و مرادش ماه رمضان مثلاً نفس من
 باشد یا عقل من و از نماظهور حق فرضا از برای من و هیچ هم من نفهمانند که من چنین قصدی کرده ام آنوقت تجرّظا بر شود
 و مردم سیاره نشناسند آنها را عقاب فرماید و کافر شمرد و آیا چنین چیزی از عدل و داد است یا نیست
 پیغمبر معصوم میتوان چنین خبری ادعا شود و کلاً بلکه سلطان ظالم چنین حکمی بشیرط انسانیت نیست که انسان بقاعده
 سخن گوید و مطلب خود را حالی فرماید عرض میکنم کلام ایشان تاویل ندارد و هفتاد و ششم تاویل دارد ولی دخلی بعمل

ضعفاء نذر و نهایت خود ایشان میدانند معانی کلام خود را و اگر با فهمانند چیزی را عمل می کنیم و الا بظاہر می
گیریم و راه میرویم و لا یعلمنا ولیہ الا اللہ و الترانسون فی العلم امام میفرماید بخن تکلم بالکلمہ و نریہ منہا بین
و جہالتنا من کلہا الخرج یعنی ما یک کلمہ میگوئیم و ہنقاد معنی از آن ارادہ می کنیم و از برای ما از ہمتہا نہا مخرج است
پس خود ایشان میدانند چہ ارادہ فرمودہ اند ولی ظاہر سہر جہای خود ہست و مقصود ہست چنانکہ عرض شد
و در تاویل نمودن اسم انسان بای تقوی متخیر کند و برای و ہوای خود کتاب و سنت را تاویل نکند منی بنی خدا و
در کتاب مجید خود میفرماید اقطعون ان تؤمنوا لکم و قد کان فریق متہم لسمیعون کلام اللہ ثم یحرفونہ من بعد
ما عقلوہ و ہم یعلیون عینی آیا طمع می کنند کہ ایمان بیاورند بشما و حال انیکہ طایفہ از ایشان میشنیدند کلام خدا را
پس تحریف میکردند از ابعاد آن کہ تعقل میکردند و حال انیکہ میدانستند و تاویل نمودن بجا و عینی ہم نوع تحریفی
است و ہمہ معنی تحریف ظاہر لفظ نیست ہم چنین میفرماید من الذین ہادوا سماعون للکذب سماعون لقوم
آخرین لم یاتوک بحیث فون الکلم من بعد مواضعہ یقولون ان او تمیز ہذا فحذوہ وان لم توتوہ فاحذروا و من یریدہ
قتلہ فلن تمکک لہ من اللہ شیئا اولئک الذین لم یرد اللہ ان یطہر قلوبہم سم فی الدنیا خری و لہم فی الآخرۃ
عذاب عظیم یعنی بعضی از یہود کسانی اند کہ می شنوند از تو یا رسول اللہ محض تکذیب کردن و کوشش میدہند محض انیکہ
خبر یریزد برای جماعت دیگر کہ نزد تو نیامدہ اند تحریف می کنند کلمہ بار ابعاد آن کہ ہر چیزی در موضع خود گذارده شدہ
است میگویند اگر اینطوری حکم فرمود یعنی در کشتہ کان شما بشما بگیرد و الا حذر کنید و ہر کس را خداوند خواستہ
مفتون فرماید تو قادرستی تعیسیر دہی این جماعت کسانی اند کہ خداوند خواستہ قلوب ایشان را تطہیر فرماید از برای
ایشان در دنیا خری است و در آخرت عذاب عظیم ملاحظہ نماد آریہ کریمہ کہ مذمت میفرماید این جماعت را کہ
قرآنرا و حدیث را از پیغمبری شنیدند و از جای خود صرف میکردند و تحریف مینمودند و مستلما از بہین باب است تاویل
بجا نمودن و مخصوص در جنبہ رعیدہ فرمودہ اند کہ خداوند جماعتی از عدول را بر انکبختہ کہ در ہر زمان باشند کہ نفی
کنند از دین خداوند تحریف غالبین و انتحال مبطلین و تاویل جاہلین را پس بر فرض انیکہ اخبار ایشان تاویل داشتہ
باشد اگر خود ایشان تعلیم من و تو نفرمایند و باب تاویل را بر ما نگشایند چگونه برارواست سخن ایشان را تاویل

کنیم و هر حرفی را برای و هوای خود معنی نمانیم حاشا اگر چنین چیزی روا باشد و خداوند هرگز امر خود را بجا و انکذا
 است که تا و ایل کنیم و برای و هوا سخن بگوئیم مثل اینکه فرموده اند و حال می آید و شخصی چنین چنانست من برای خود
 بگویم مقصود از الاغ بزرگ قوت نفس اماره اوست و مشوه بودن او در صورت یعنی قباحته عمل او پس میشود
 شخصی باشد شبیه بسیار مردم و الاغی هم داشته باشد و چون این وصف باشد و حال است چنین تا و ایل البتة خطاست
 زیرا که من نمیدانم آیا مقصود امام همین است که من بگویم یا مراد دیگر دارند و در اخبار بسیار فرموده اند هر چه را که میدانی
 بگو و از هر چه نمیدانی ساکت بشو و نهی فرموده اند از قول برای عمل کردن برای پس با وجود این چگونه میتوان
 برای سخن گفت در این ابواب هرگاه کسی مراد او تدین باشد همین قدر ازین بیان هم او را کافی است و اگر
 کسی مرادش بی دینی باشد زیاده از این هم او را کفایت نمیکند

فرموده اند پس بالمثل اگر مراد از شق قمر خلع عالم حیوانیت و خروج از انعام باشد بر متها چه نقص و عیب یا
 شک و ریب وارد آید و خود همین عمل کمال شرافت را دارد و هم چنین مثل معراج حضرت بنوی اگر مقصود صعود
 بجنتی از فلک و سیر در سمی از آن باشد و طیران هوا این کار سیرت و شان هر طیر و کوب است شرفی در آن نیست
 پس مراد خروج در مقامات تجلیات و ظهورات حققت در وجود خود آنحضرت تا آخر عبارات که حاصل مطلب همین است
 که عرض شد

جواب از آنچه سابقا عرض شد جواب این مطالب هم معلوم شد و حاجت نیست اعاده سخن ولی محض عرض
 میکنم شوق القم معجزة بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله بحجت احقاق حق خود از برای ضعفا و جهال از کفار و مشرکین
 پیروز و نصاری آورد تا ظاهر فرماید که قدرت خداوند جل شاناه در او ظاهر است و او رسول خست است حال خود انصاف
 ده محض این سخن که من از عرصه جیهانی بالا رفتم ام و بسایر عوالم رسیده ام و لوعین فضل و شرف هم باشد معجزی ثابت میشود
 که مردم بفهمند و اعتقاد نمایند حاشا که چنین باشد این تا و ایل که تو میکنی عین دعای سمیران و اولیاء و صفیاء
 است و باید برین برهان اقامه فرمایند و معجزات و کرامات آیات و علامات است بر این ادعاء و باید اثبات فرمایند
 برهان تا ما بفهمیم اگر نباشد معجزات را بر این معانی تا و ایل نمانیم پس همه حرف همان ادعای غیر است و بر فرض

عملی بجا باشد چیزی نیست که ما بفهمیم و ملتفت شویم مثلاً میگوئی مرده زنده کرد عیسی کرامتی را هدایت فرمود این عملی از
 اعمال است و همراه هدایت نمیشود مگر بعد از آنکه بفهمی راست فرموده است پس طاعت نماید و صدق انبیاء را
 نمی فهمد مگر بعد از آنکه معجزه بیاورد که ما بفهمیم او رسول من است الله است پس خود عمل را تو دلیل حق گرفته و چنین چیزی
 راست نمی آید و اگر میگوئی هدایت میفرماید بتاثرات نفسانی و اشتراقات پس این خود نوع معجزه است و تو نوع
 معجزه را تاویل میکنی و اگر تاویل تنهائی اشتراق و اناره و منور ساختن قلوب خودش کمتر از سایر معجزات نیست بلکه امرش
 اعظم از انطاق حصی ابراء که و ابرص است زیرا که تاثیر در نفوس اصعب است از تاثیر در اجسام ظاهریه خلاصه
 پس تاویل کردن شوق القوم بخرج از عالم حیوانی تاویل برهانست بعین مدعی عین مدعی بر فرض خارج از حد سایر خلق باشد
 ولی آیت دلیل نمیشود زیرا که مردم نمیفهمند و برخداست اثبات فرمودن مدعی برهان دیگر و برهان باید چیزی باشد که خودش
 ظاهر و بین باشد تا بواسطه آن امر مخفی ظاهر شود مثل برهان مثل چراغی است که بروشنائی آن راه تاریکی
 ببری لهذا گفته میشود برهان هر قومی باید از چیزهایی باشد که مدرک محسوس و ملموس ایشانست پس برهان صاحبان
 چشم باید از مریات باشد و برهان صاحبان گوش از مسموعات باشد و بکذا پس چون پیغمبر صلی الله علیه و آله
 در عالم این خلق ناقص تشریف آوردند برهان بر حقیقت خود باید چیزی بیاوردند که ما بفهمیم و ملتفت شویم و لواثما
 و علامات لا تعد و لا تحصى با ایشان باشد مثلاً پیغمبر خدا آثار بسیار داشتند ولی استدلال بعضی آنها برای خلق
 فرمود نه بعضی محض اینک بعضی محض خارج بود از حد فهم مردم مثلاً خداوند ایشانرا معتدل آفریده بود بحد
 که از غایت استدلال قطب همه دوا یر شده بودند و آثار عتدالهم از ظاهر ایشان ظاهر بود ولی هرگز استدلال
 فرمودند بر حقیقت خود پیش این خلق نادان با اعتدال خود چرا که مردم عیسی اعتدال را نمی فهمیدند ولی استدلال
 میفرمود با انطاق حصی که چیزی محسوس است و مردم می بینند و امنیت معجزی که اتمام حجت بآن شود حال قومی
 کوئی مراد از انطاق حصی امنیت که این خلق را که مثل جمادات انسان نمودند و صاحب نفس ناطقه شدند
 این آیتی نمیشود که کسی بفهمد و حتی بآن ثابت شود و لودر واقع این هم معجزه و آیت عظیم باشد ولی این آثار برای بعضی معجز میشود
 مثلاً کسی مثل سلمان باشد بعین که علم و عقل پیغمبر را می بیند و فهمد شان و مقام ایشانرا مثل فضیله عرب چون

فصاحت و بلاغت شیرین سخنی اورا دیدند هایت یا مستند ولی اعاجم باین فضل هایت نمی نمایند و بکذا اگر جمعی باشند
 متراض که سیر در ملکوت نموده باشند و عوالم غیب را ملاحظه نموده باشند اگر بینند کسی را که از عرض حیوانی صعود
 کرده و بعالم بالا رسیده می شناسند و می فهمند ولی همه مردم نمی فهمند پس چنین صفتی از صفات رسول خدا صلی الله علیه و آله
 معجزیت برای عامه مردم پس باید آنسر و معجزه برای عاقل خلق ظاهر فرماید که بحشم بینند و بکوشش بشنوند یا حجت
 او ظاهر و بین باشد تو همان یکی را اثبات کن در باقی هم سخن ظاهر میشود و ما این بیان را محض دلالت و هایت
 عوام عرض کردیم ولی جواب ایشان همان است که سابق عرض شد کلام که را تاویل مسکینی اگر مراد تاویل
 آیه است که میفرماید اقرب الساعة و انشق القمر می توان تاویل نمود ولی با حفظ ظاهر و حفظ شروط تاویل ولی حجت
 را که زینام عامی جاهل روایت میکند که من دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله با انگشت خود شق القمر فرمود این دیگر
 تاویل بر بنیاد روایت مردم بلا حجت اعمال انبیاء را تاویل کنند باین الفاظ بلکه حکایات ایشان از معجزاتیم
 مثل سایر حکایات ایشانست از اعمال ایشان و اقوالشان بلکه مثل حکایات از اعمال و اقوال سایر خلقت من همین
 حدیث شق القمر روایت می کنم ملاحظه نما و انصاف ده که قابل تاویل نیست یا نه در کتاب بحار الانوار روایت نموده
 است از تفسیر از حبیب بن حسن بن ابان جری از محمد بن هشام از محمد که گفت خبر داد مرا وینس که حضرت صادق علیه
 السلام فرمود که چهارده مرد اصحاب عقبه در شب چهاردهم ذی حجه خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله
 جمع شدند عرض کردند هیچ نبی نبود مگر اینکه آیتی داشت آیت تو در این شب چیست فرمود چه میخواهید
 عرض کردند اگر در نزد خداوندت درسی داری امر کن تا سه دو قطعه شود پس حیریل نازل شد عرض کرد یا محمد خدا
 تو را سلام رسانیده و میگوید من امر کردم هر چیزی اطاعت تو را نمایم سر خود را بلبند فرمود و امر فرمود که قطعه
 شود پس دو قطعه شد پس پیغمبر صلی الله علیه و آله سجد فرمود و شیعیان با ساجد شدند پس پیغمبر بلند فرمود و آنها
 سر بلند کردند پس فرمود برگرد و بحال خود باز برگشت بحال خود باز خواش کردند سر فرمشق شود پس امر فرمود سر فر
 مشق شد باز پیغمبر سجد فرمود و شیعه ماسجد کردند پس گفتند یا محمد مسافرین ما از شام وین که مراجعت کردند سوال
 می کنیم اگر دیده اند آنچه ما دیدیم میدانیم که این از قبل رتب است اگر ندیده اند میدانیم که این سحر بوده پس خداوند نازل

امر برسد به بند چه میشود و اگر مقصود توانست که ظهور شده و گذشته و علامات بهم تاول شده عرض میکنم فرض که سایر
 علامات تاول شود ام شخص امام را چه میتوانی بگوئی و صفات امامت را چه تاول می کنی آیا علم امام را میتوان
 تاول کرد بخیری دیگر عمل او را میتوان تاول نمود آن به دور و تقوی میتوان انکار نمود آن شجاعت و سما
 و قوت و قدرت را میتوان تاول کرد خلاصه صفات امامت چیزی نیست که پوشیده باشد جمیع آنها
 در همین قرآن مستقیم یعنی الصدور و در اخبار صحیح متین و مشروح است بلکه اغلب با بصورت اسلام ثابت
 شده است که اگر از آنها سؤال کنی امام چگونه شخصی اغلب صفات امام را بیان می کنند حال انصاف ده
 این امامی را که تو امام میخوانی آیا از صفات ائمه طاهرين چیزی داراست یا ندارد اگر همه صفات ائمه بحال
 مثل ایشان دارد ما هم تسلیم می کنیم امامت او را و الا چه قاعده میتوان تسلیم کرد و از همه آنها میگذریم و قانع میشویم
 بیک کمال از کمالات ایشان همان علم ایشان را ظاهر نماید ما را کافی است و البته بی انصافی می کنند دین
 خداوند و امر را بازی شمرده اند و غافلند از اینکه خداوند نمیکند اردین او از دست برود و همیشه تأیید و تشدید می
 فرماید حجج خود را و دین خود را و عرض که پنجه فربانی باک از پی این مردم بی دین بروند خداوند همیشه جمعی را آفریده است
 که از راه هدایت روند و متدین بدین خدا و رسول باشند شخصی از امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کرد بای شتی
 يعرف الامام علیه السلام فقال بالسيكينة والوقار عرض کرد و بای شتی قال معرفة الحال و بجا جت الناس اليه
 يحتاج الى احد و يكون عنده سلاح رسول الله قيل اكون الا وصيا ابن وصي فقال لا يكون الا وصيا و ابن وصي
 امر امامت چیزی نیست که مخفی باشد همیشه بسیار و اولیا بوده اند و ائمه بوده اند و صفات ایشان به شرح آفاق
 است و احدی غیر از ایشان بر صفت ایشان نیست پس اگر هیچ علامت قبل از ظهور ظاهر نشود و خود امام تشریف
 بیاورد باندک زمان که آن بزرگوار ملاقات نمائی میشناسی مردمان با شعور درک این مطلب را می کنند آیا نمی بینی
 که همین مردم عوام اگر اندک فهم داشته باشند شخص متقی را میشناسند و عالم را میشناسند و مرائی را میشناسند همچنین
 اگر امام را دیدند میشناسند امام علیه السلام بمقتضی فرمود قبل از ظهور امام علمهای بسیار مشتبیه بیرون می آید بفضل و حشمت کرد
 فرمود و حشمت منها امر اظا هر است از باطل جدا میشود مثل آفتاب از سایه جدا میشود پس امر امام چگونه مشتبیه میشود و معقلا

و متدینین را باین سخن بشارت میدهم که اگر غرض نداشته باشند امام را خواهند شناخت مثل اینکه آفتاب را می‌شناسند خداوند
میفرماید و کتاب مجید خود را بپسروی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون پس این مرد جاهل نادان عاجز خائف را که موصوف همه
صفات ردیله بود تو بچه قاعده امام اسم گذارده آیا امامت و صفات امامت هم تاویل دارد پس امام یعنی هر کس
پیش افتاد و عالم یعنی آن میدانند چه قسم بخورد و قادر یعنی او می‌رود و سنک کو چک را از زمین بر میدارد و بکذا
پس همه کس امامند چرا باید فلان شخص مخصوص امام باشد یا آنکه امام کسی است که موصوف همه صفات حمیده
باشد و منزه از همه صفات ردیله پس چنین شخصی منحصر به آن یک نفر است که هنوز باید ظاهر شود و عجل الله فرجه و سهل مخرج
فرموده اند کلام مشروحی که حاصلش اینست که هر طایفه رئیسی دارند که ایشان را بطریقه خود میخوانند و غیر آنرا
باطل می‌نامند و همه مرادشان اضلال خلق و ریاست است اگر راست میگویند چرا اگر نبای مقابله باشد جهاد نمی‌کنند
و جان خود را فدا نمی‌کنند خداوند فرموده قل یا تو ابراهیم ان کنتم صادقی و فرموده فممنوا الموت ان کنتم
صادقین پس معلوم شد دلیل حقیقت اینست که انسان از سر جان بگذرد و این برهان صدق باقی بهیچ دلیل
جواب عرض میشود سخنی عجیب و غریب است برهانی است که شکل ازین برهان می‌خورد و کویا بهیچای
دین ایشان براین دلیل است و از این دلیل محکمتری اجمالی حقیقت خود دارند عرض میکنم شک نیست که در رؤسا
و اعلیٰ حقی و باطلی هست ولی تمیزی موت نمودن تابعین یا جهاد کردن ایشان چه دلالت بر حقیقت و بطلان
رئیس دارد مگر نشود داعی بقی باشد و کسی از روی خلوص تابع او نشود که جان را فدا می‌کند چه بسیار از
انبیاء و اولیاء دعوت کردند و کسی متابعت ایشان از روی خلوص نکرد یا یک نفر و نفر متابعت شدند و باقی
بنفاق سلوک میکردند و جان فدا نمی‌کردند حتی جمعی که در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند پاره بسیار
قلبی از ایشان صادق بودند از سر جان خود بجهت آنحضرت گذاشتند و باقی مرادشان جمع مال و عزت دنیا
بود پس اگر عمل ایشان دلیل بطلان رئیس است باید همیشه نفوذ بآئمه باطل باشد و میشود رئیس بر باطل باشد
و لشکر او جان هم فدا می‌کند چنانکه ملاحظه میکنی قشون روم و فرنگ بغیرت جان را فدا می‌کند سلطان
خود می‌کشد بلکه سرباز انگلیس را اگر صاحب منصب فرمان دهد خود را مانند ملخ بآب میریزند و جان ایشان نبرد

ایشان بقدریک خیابانک و ترب و منزلت ندارد بلکه بسیار مردمی ملیم بجهت غیرت و امر بسندنی از سر جان خود میکنند
 بلکه بجهت دزدی از سر جان میکنند اگر بنا باشد از جان گذشتن دلیل حقیقت باشد باید این جماعت بر حق باشند پس این
 چه سخن مغرور نامربوطی است که گفته اند و ازین گذشته عرض میکنیم که بعضی از بسیار و اولیاء حکم بجهد و فرمودند بعضی
 امر فرمودند اگر امر بجهد و بفرمایند بر امت واجب است از جان گذشتن و جهاد کردن و اگر امر فرمودند بر ایشان حرام
 است جهاد کردن پس مطلق از جان گذشتن دلیل حقیقت نیست بلی اطاعت فرمان خدا نمودن دلیل حقیقت است و
 در این امت مدام که از شارع امر بجهد بشود فرض است ولی در زمان غیبت چون نبی شده حرام است پس چگونه از
 سر جان گذشتن دلیل حقیقت میشود و اخبار عده وارده شده در اینکه امروز اگر کسی خروج بسیف کند عمل حرامی
 کرده است و دلیل بر بطلان اوست پس چه طور جهاد کردن دلیل حقیقت میشود پس دلیل ایمان امروز اینست
 که مؤمن دست خود را روی هم بگذارد و بنشیند و راضی نشود که جهاد بشود بلی مؤمن راضی بقضای خداوند است اگر
 خداوند موت بر او مقدر کند موت را دوست میدارد و اگر حیات مقدر فرماید حیات را دوست میدارد و اما آنچه گریه
 که بان استدلال بر تدعی کرده است ابدالالت بر مطلب ندارد و ملاحظه نما و انصاف و میفرماید قل ان کانکم
 الذار الآخرة عن الله خالصه من دون الناس فتمتوا الموت ان کنتم صادقين و در جای دیگر میفرماید قل یا ایها الذین
 یأمنون ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمتوا الموت ان کنتم صادقين حسنی آیه اول این است که بگو یا محمد اگر
 و از حجت خالص است از برای شما و من سایر مردم پس متنی مرکب نمائید اگر صادق هستید معنی آیه ثانی اینست
 که ای کسانی که بنمودید اگر کمان می کنید که شما اولیاء خدا هستید و من سایر مردم پس متنی مرکب کنید اگر
 صادقید اما اولاً که این دو آیه در مقام امر بقبالت و جهاد نیست و دخلی باین مسئله ندارد بلکه بعضی چنین کمان کرده اند
 که مراد متنی سرعت و حصول بحیث و مطلب اینست که اگر مطمئن هستید از خودتان که مؤمن هستید و خداوند شما را بهشت
 میرسد پس آرزوی مرکب کنید که بروید بخت نعمت و راحت خود و استدلال نموده اند باخباریکه وارد شده است در جت
 مرکب ولی این معنی بعید است و ظاهراً حدیث اینست که مراد مباهاه است و شاید این مطلب آیه ثانی است
 که میفرماید و لا یتمنونه ابداً با قدمت ایدیم و الله علیم بالظالمین و از ابن عباس مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله

میفرمود بایشان که اگر در مقاله خود صادق پس بگویند **للمستم** انما قسم بان کسی که نفس من در دست اوست که نمیکوید
این امری بکراتیک آب و بانس کجقوش بندیشود و میبرد و از آن بزرگوار نیز روایت شده است که اگر بنود این سخن را
می گفتند میزدند و جای خود را آتش میدیدند پس از این اخبار ظاهر شد که مراد مباهله است و نفرین کردن بر
خود و شاید اینکه معنی همین است لا غیر انیت که پیغمبر بنی فرموده است از متنی موت و اگر این دلیل ایمان بود چگونه
میفرمود پس استدلال باین دو آیه طریقی معنی است اولاً که متنی موت و دلی بجا دندارد و ثانیاً متنی موت معنی
ارزو کردن مرگ بلا جت نیست پس استدلال باین آیه باین وجه هیچ وجه ندارد بلی اگر استدلال نمینماید چو که عرض
کردم بسیار بجا است پس حاضر شوند با اهل حق و متنی موت نمایند یعنی مباهله نمایند تا پیغمبر حق بگوید و آیه
این حرفها که بگذریم همین وجه که مراد ایشانست که استدلال نمایند و دلیل حقیقت این را بگیرند که اهل حق از موت فرار
نمینمایند عرض میکنم همین برهان تودالالت میکند بر بطلان میرزا علی محمد باب نیز آن باب سؤال کن از اهل اذربایجان
الحمد لله هنوز جمعی که روز قتل او را مشاهده کرده اند یا از ثقات شنیده اند موجودند و از میان رفته اند و از
باران کردند و سرانجام بجهت سیادت او میر رسیدند که او را نشانه تفکک نمایند کلوله بر بسیاری که او را آویخته بودند
خورد و افتاد و فرار کردند در طویل پنهان شدند و او را گرفتند و مقتول ساختند و بدن او را انداختند
و جانوران خوردند اگر بر حق بود چرا رسید و فرار کرد با اینکه میدانست که آنطرف برای او بهشت آماده است
میبایست مثل اصحاب سید الشهدا روحی له الفداء بایستاد تا کشته شود چرا فرار کرد و بر فرض که میدانست که آنطرف
او بکی میکشد یا میدانست اهل جنیم است و رسید انقدر را که از قرآن دیده بود که اذا جاء **حکمهم** لا یتأخرون
ساعة و لا یتقدمون و دیده بود که میفرماید قل ان الموت الذی تقرءون منه فانه ملائکم و دیده بود که میفرماید
اینما تلو نوا یدرکم الموت ولو کنتم فی بروج مشیة و میدانست که اگر اجلس رسید است فراموش نمیشد و اگر
رسیده است ایستادن باعث قتل نیست میبایست بایستد پس همانا اهل حق بودند و مؤمن بکتاب خدا و سنت
پیغمبر و بالطبع فرار کرد بلکه خداوند طبع او را بر او مسلط فرمود که فرارش دهد تا بطلانش ظاهر شود اگر ایستاده بود
و رو کرده بود مردم که حیا کنند همه برای او ساجد میشدند و امرش قوت میکرد پس نبود و الله بکراتیک خداوند

و تنبیه او که او را فرار داد تا کفرش بر همه کس ظاهر شود ولی این مرده او کاسه از آتش کرم ترند که از شهادت خود
دست برنمی دارند بلکه از قول ثقات شنیدیم که او مکرر می گفت فلان خوردم چنین ادعائی کردم ولی مردم جا بلند و غالباً
طالب بدعت و همیشه عقب دین جدیدی می کردند که خدا و رسول فرموده باشند و راه جنت می پیمایند خلاصه پس
خود او متنی موت علی قولکم گذاشت ولی مرده او از روی جهل و اعتقاد فاسد یا محض طمع سلطنت خود را بشن
دادند و جنگی کردند این دلیل حقیقت نمی شود

فرموده اند و نیز از آن جمله است که اگر کسی ادعائی نماید بر دعوی خود شاهد صدق می آورد و این معنی بسی
واضح است که اثبات هر مطلب سخن و کلام میشود چه اگر طریق اقرب از این بود سفراء و انبیاء و امنای مصدر
جلالت کبریا بدان مبعوث شدند و حجت خود را از اقرار دادند و از این جهت است که هر یک از اهل
مبعوثین از جانب حق را کتابی سماوی در دست بود که بآن هدی کردند و طاعت حجت خود فرمودند و بلی خیری که
هست اینست که هر المله و کول فنادان را نمیرسد و شان آن نیست که در آن کتاب سخنی گوید و بقواعد مسلمة بر
حسب اعتقاد خود گرفته اند که فلان کلمه از این کلام یا از این عبارت با فلان قاعده مانورده از ابو الحسن اش
و عبد الملک بن قریب صمعی و حبیب بن احمد نخوی عروضی تطبیق نمیشود و مطابق نیاید چه بسی واضح است که
کسی اگر داعیه و ساطت فیض از جانب حق را داشته باشد کلام او با اینکه قواعد موازنه نخواهد شد چنانکه اگر کسی
تذربی و تدبیری در سیر و تواریخ و حالات انبیای سلف داشته باشد میدانند که درباره قرآن چه بسیار از اینگونه سخنان
گفته شده چه بسیار از کلمات قرآنی که اگر چه در این زمان مانوس و با ذهان نزدیک شده است و در زمان صدور
کمال استغراب داشته در انظار اعراب که وجها من الوجوه مستعمل آنها نبوده و اطلاع بر معانی و حقایق آنها
نداشته اند جز اینکه قوت نفس معنی ایشان را فرار داده و گریز انداخته و اگر کسی تا تلی کند می بیند که اعراب
بوالون علی الفرائش را چه حد است که بالمثل ص و لغت آن ذی الذکر یاق و لغت آن المجید عجم تق
و طس و طسم بدانند و بفهمند و از همین سبیل چه بسیار لغات غیر مستعمل عرب که علماء و ادباء و ارباب علم بلغت عرب
بالمرة از آنها اطلاع نداشته اند و بمرو زمان مانوس شده پس معلوم شد که هر هرزه کوئی را از خوابی که زبان

بعضی ابطال کتاب سخن او مسموع نیست و همان اثر کلام که اثر نفس متکلم است قلب سامع در تحت کلام کافی است
جواب این مقدمه را ترتیب داده اند بجهت اینکه کتاب مزخرفی که آورده اند کسی در آن سخنی نگوید و اگر غلطی در
 راه عذری باشد و بی بین الله خوب پشای بقاعده و درستی است و از هیچ جهت رحمتی برائی ننماید چرا که سابقا
 ملاحظه کردی که معجزات را بالمره نفی کرد که خارق عادت و در دنیا نیست و جمیع معجزه منحصرا نیست که شخص عاقل
 باشد تکمیل نماید بقول اینجاست هم میگوید که برهان کلام است و چون کلام از حجت است و او فوق جمیع خلق است پس
 خلق را نمیرسد سخن ایشان سخنی بگویند و کلام ایشان را بقول و سلیقه خود بسجند و موازینی که به دست از میز کلام
 ایشان نمیشود پس بنا بر این کلام ایشان را میزانی نیست هر چه بگویند همان حقت مطلقا و احدی نباید حرفی بزند و بعد
 از اینهم که بیان میکند در مسائل و علوم هر چه بگویند کسی را نمیرسد حرف بزند پس خوب مرحله سهل بی در دیگری پیدا
 و هر کس هر چه بگوید بگوید و من حیرانم از این مریدهای احمق که چرا مرید شدند و ادعای مرادی نمیکنند
 و حجت ایشان از حقیقت میزانی که در دست نیست که کسی ایشان را با آن بسجد و مشت ایشان باز شود معجزه که لازم
 نیست کتابی بهم بیاورند و بر نام ربو طی ایشان میخواب بگویند و هر کس ایرادی کرد بگویند ما حجتیم نه تو کلام ما میزانی است
 نه کلام تو هر کس مسئله پرسید بگویند هر چه میخواهند آنوقت بگویند جواب ماحق است و ما میزانیم تو نمی فهمی خلاصه قاعده
 عجیب غریبی است که آورده اند و در واقع انسان نباید جواب این مزخرفات را بگوید ولی چون می بینم مردم را اغوا
 می کنند و مردم هم غالبا جاهلند و ملتفت نمیشوند لابد جواب عرض کنم اما آنچه مسلم شمرده است که حجت بر نبی
 و ولایتی کلام است حرفی است بیجا و اقرا بر خدا و رسول ایشان مبعوث و مرسل بسجند وری بودند و حجت خود را
 بکلام اظهار میفرمودند یعنی باین حقه ضرورت احقاق خود را میفرمودند و معجزات دیگر هم داشتند از اعمال و
 علوم که آنها را هم حجت خود قرار میدادند چنانکه ظاهر و متین است و اما آنکه گفته ایشان کتب داشتند و کتب
 متحدی میکردند این هم دروغ و افتراست چهار کتاب استقل از آسمان نازل شد که توره و انجیل و زبور و قرآن
 باشد و بعضی انبیاء هم صحیفی داشتند و آنها کتابی تمام استقل نبوده است مثل صحف آدم و ادریس و ابراهیم و صف
 موسی آنها پاره بانی بود که بر ایشان نازل میشد و همه هم بیان حجت ایشان نبود بلکه بعضی عبر و مثال و

احکام و شریع بود و انبیاء بحکم خود قرار دادند بلکه حجت ایشان معجزات یدیه ایشان بود و بواسطه معجزات
 مردم دانستند که ایشان صادق و قدس صحف و کتب ایشان را قبول کردند و اما اینکه گفته تختی بکلام خود کردند اگر
 مراد ایشان مغالبه است بر تختی بجای خطی باید باشد و سهو قلم شده و این دروغ صرف است هیچ پیغمبری نشنیده ایم
 کلام خود را معجز خود قرار دهد مگر خاتم صلی الله علیه و آله که قرآن را معجز قرار داد و آنهم کلام خدا بودند کلام خود او و موسی
 عیسی توریه و انجیل را با اینکه کلام خدا بود معجزه نشمرند و تختی با آنها نفرمودند و ظاهر قرآن گواه این مطلب است و این
 مسلم است و حاجت بیان نیست و اگر مراد ایشان از تختی آنست که صواب این بود که بفرمانند هدایت میکردند
 و این حق است که همه بسیار بکلام هدایت میفرمودند ولی باقی عبارات ایشان که ما اختصارا ترک کردیم دلیل
 اینست که مراد تختی معنی مغالبه است و باین وجه همان تختی بودند سایر کتب بلی در بیان مطالب
 حقه میتوان گفت که همه فرمایشات ایشان تختی و غلبه با ایشان است و خلق را بهم بیان خود عاجز میفرمود
 ولی این معجز قرار میدادند چرا که سابقا عرض شد معجز باید چیزی باشد که همه خلق بفهمند و بدانند و در حدیث وارد
 شد که معجز فعل خداست و مراد از آن تاثیر است در اعیان اشیا و غالب آنکه در مباحثات اولی که چیزی
 نیست که همه خواص و عوام بفهمند و ثانیاً فعل خداست و انی نیست و اختصاص با نبیاء ندارد بلکه هر عالمی در
 مقام مجادله و مباحثه اگر برهان او حق و صواب باشد غالب میاید بلکه کافر هم اگر حقی بگوید غالب میاید
 و مراد از غلبه در این مقام همین است که او حق بگوید خواه خصم او ساکت شود یا ساکت نشود و بسا کسی در حاشا
 بظاهر مغلوب شود یعنی نتواند خصم خود را ساکت نماید و باز خصم بی انصافی بهم بکشد و بر مردم هم امر شده
 کند و بنمایاند که حق با اوست و مع ذلک گفته میشود که غالب آن شخص بر حقیقت بلکه بسا خصم شخص محق
 بقتل رساند باز گفته میشود غلبه به استیصال است پس مقصود از غلبه همین است که سخن حق بگوید حال خود
 انصاف ده که چنین چیزی چه طور معجز و آیت میشود خلاصه مراد ایشان از این سخن ان القاء شبهه در قلوب
 عوام بیچاره است محض آنکه بدعت خود را در دلها جاد دهند و همین بس است که تاکنون هیچ پیغمبری نفرموده
 که معجز من اینست که من مطلب را خوب ثابت میکنم حتی آنکه پیغمبر خاتم قرآن را که معجز قرار داد برای عرب تختی

بمطلب فرمود اگر چه مطالب هم در واقع فوق علم خلقت ولی تخی بهمان ظاهر عرب می بینید فرمود آنها هم از ایشان
 بمثل عبارات عاجز شدند و اما نسبتی که بقرآن داده اند که بقواعد عربیه درست نمی آید و گفته اند که در صدر اول
 اعراب پاره از کلمات قرآن را غریب شمرده اند و حال آنکه گرفته اند عرض می کنم کجا چنین مطلبی ذکر شده و کی
 هم چنین سر در شده لغو و بانه من غضب الله اما از سلف که همه عرب تصدیق داشتند که قرآن عربی نیست
 و از ایشان بمثل آن در فصاحت و بلاغت عجز آوردند بلی چند نفی از جهال در کلام کبار که میفرماید مگر کبار را
 سخن گفتند که مستعمل مانیت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از قول عربی فصیح برایشان اثبات فرمود که این لفظ
 مستعمل فصحا است و بعضی الفاظ هم اگر مستعمل سایر قبایل نبود مستعمل قریش بود که افسح از کل بودند اگر در قرآن چیزی
 دیده میشد که خلاف فصاحت و بلاغت بود پیغمبر میفرمود که شما مثل قرآن من نیستید بیاورید زیاد و فغان عرب
 با آسمان میرسید و با هم میرسید لا محاله بلی در یک لفظ یاد و لفظ خواستند ایرادی کنند جواب خود را از پیغمبر شنیدند
 و قول ایشان هم مسموع نشد و کسی تصدیق ننمود ابد و دیگر در چه جا چنین امری اتفاق افتد که این جماعت نادان اغوا
 خلق را بنمایند اما الفاظی که شمرده از فواحش و سوره شایسته کذب خود آورده عرض می کنم که گفته حروف مقطعه فواحش
 کلماتی است تا آنکه معنی مستقل داشته باشد و تو عوام را فریب میدهی که اینها مستعمل عرب نیست و میخواهی این
 وجه مخرقات خود را زینت دهی اینها همه سر و بی است که خداوند مقرر داده محض حسنا پیغمبر خود و مطالبی چند
 و پیغمبر صبری از معانی آنها را که مصلحت خلق بوده بیان فرموده و باقی را که تو موشه و پیغمبر هم ابد این حروف را
 معجز خود قرار نداده و حجت بر عامه نفرمود بلکه معجز او سوره است و اینها حروفی است که کنایه از مطالبی است
 کسی نگفته که صا و مثلاً لفظ عربی است که تو میگوئی در لغت عرب مانند یم بلی حرفی است مستعمل در لسان عرب پس چرا
 خود بجهل خود ادعائی می کنی و بر مخرجات خود در بانی لغوی آوری و خلق خدا را اغوا بنمای از خداوند برتر و از
 رسول خدا حیا کن و دین خدا را فاسد نمائ و اما این مطلب که اثبات کرده بقول خودش که قواعدی که دست راست
 میزان کلام انبیاء نیست اولاً این جلیله را محض این نموند که دیدند ما تو کردیم بیان میرزا علی محمد ابو جوحی چند و یکی
 از آن وجه این بود که این عربی نیست و بقواعد نحوی و صرفیه درست نمی آید و دیدند ما راست میگوئیم حیا بجهت

جواب کردند اول گفتند عربیت هفتاد وجه است این یک وجه است ما این سخن را جواب گفتیم عاجز شدند این
 حیل را کردند و جوابی ساختند که حاصل آن اینکه میرزا علی محمد حجت است و کتب نحوی باید عبارتاً او سنجیده شود
 نه کتاب او با کتب نحوی و دیدند که این سخن ابتداءً او باره او راست نمی آید اقراً بر بغیر خدا بستند که کلام او بهم تعلیقه
 عروض و علم معانی و بیان درست نمی آید اما این ادعا که مسلم دروغ است راست میگوئی اقدام نما و بیاور یک
 و یکسوره که از قاعده خارج باشد بلی چند لفظی را عثمان تصحیف کرده است که بظاہر با قواعد درست نمی آید ولی
 نحوتین و سایر علماء مسلمین بیک وجهی درست آورده اند ولی در اخبار ائمه هدی تصریح فرموده اند که نزول این تقسیم
 بنفست آن قسم که فرموده اند هیچ اشکال ندارد و موافق قواعد است که درست است و مرا حال محال آنکه همه را
 نقل کنم غیت و در کتب تفاسیر و کتب که محض این علم نوشته شده است ملاحظه نما که می یابی پس در قرآن آنچه
 گفته دروغ است و اما در باب کتاب میرزا علی محمد راست گفته عبارتیکه بیک قاعده درست بیاید بسیار کم دارد و
 کاش عذر خودش را ذکر میکردی مضحک تر بود که گفت حروف و کلمات نزد من سجده کردند من همه را ختم
 کردم که هر یک سر جای یکدیگر بنشینند و عمل یکدیگر را بکنند این سخن که حال درست کردند فی الجمله سر و صورتی دارد
 و عوام کول میخورند حال عرض میکنم در جواب محض آنکه عوام ملتفت شوند بطور جدل که آیا کسی که ادعای می کند و
 چیزی تازه می آورد مردم را بآن میخوانند هیچ قسم میزان باید داشته باشد که ما بفهمیم راست میگوید یا میزان بکلی لازم
 ندارد اگر میگوئی هیچ قسم میزان لازم ندارد و من قسم نباید اورا بنجم و کلام اورا سنجیده بایستبول کنم این
 سخنی زور است و احدی از تو نمی پذیرد زیرا که عاقل مفهیم که هر چیزی در عالم میزان فهمیده میشود و خداوند بر تراز
 دلیل صدق قرار داده است و مسلم هیچ حق و باطلی در عالم اعراض خالص نمیشود اما محاله داعی بحق و باطل همیشه است
 و هیچ مسئله طرح نمیشود که اختلاف آراء در آن نشود و بعضی حقست و بعضی باطل و هیچ کتابی نوشته نمیشود که محض
 نداشته باشد عرصه عرض داده است و هر چیزی را ضد نیست پس لا محاله میزان لازم است که بمنست
 حق و باطل را بهم حال میزان که شخص نبی است بمنست که من حقیقت اورا بفهمم چه خواهد بود تو بمنست مسئله را بر
 من ظاہر کن باقی مسائل همه حل میشود و من خودم برای تو اقسام موازین را میگویم تا آنکه بفهمی و نظر کننده داری

در جواب
 میرزا علی محمد
 حجت

کتاب عبرت بگیر و اولاً عرض میکنم چنانکه در مقدمه گذشت که میزان چیز نیست که در نزد مدعی مدعی علیه مسلم باشد چنانکه ملاحظه میکنی در مراعات یا حکم بشا بدین عدلین میشود که طرفین مسلم داشته باشند که اینها دروغ نمیکویند یا بقسم یا قسم خدا که مسلم طرفین است که او حاکم عدلست یا بشا بدی وقتی که هفتم مسلم است بخیر که مسلم و ضروری نباشد نمیتوان حکم نمود هم چنین است در مقام زید نامی که بر میخیزد و میگوید من حجت خدا هستم یک میزان عدل لازم دارد که نزد محو جین هر چند نفر که باشند مسلم باشد که آن شخص را باین میزان بسنجند پس یک مرتبه هست که قبل از او حجتی از خداوند نصب شده و بآدم و بر این حقیقت خود را ثابت فرموده و مسلم شده است پس حجت ثانی بر میخیزد در میان مردم میتواند بگوید میزان من آن شخص است باین وجه که نص فرموده مثلاً حقیقت من پس اگر نصی صادق از او در میان باشد که محل شبهه نباشد حقیقت شخص ثانی ثابت میشود و دیگر محتاج به قینه نیستیم و هر چه بجهت باید اطاعت نمود و لوانیکه احکام بنی اول را از میان بردارد و حکم ثانوی بیاورد چرا که بنی اول فرمود که این شخص بنی است و مسلماً راست گفته و چون بنی است هر چه میگوید حق است و اگر احیاناً یک وقتی معجزی هم برای ما آورد و تقضی است که فرموده است و الا بعد از نص دیگر برمان لازم نیست و وجه دیگر نیست که او را بسنجیم به شخص بنی سابق زیرا که انبیا همه یک سخنند و بعضی افضل از بعضی باشند و لاکن باید بالاشتراک دارند پس نظرمی کنیم بحالت این بنی اگر مثل بنی اول است میگوئیم اینهم بنی است چنانکه پیغمبر خاتم فرمود ما کنت بدعای الرسل پس وضع رسل کلیه یک وضع است و تفاوت در جزئیات است مثلاً انیکه نامی کویض دارند و اگر کسی بیک انسان دید دیگر هر چه انسان به بنید می شناسد و بکذا فقهاء نوعاً یک وضعند اگر چه بعضی اعلم از بعضی باشند پس اگر کسی بیک فقیه دید حجت خدا بر او تمام میشود و سایر رامی شناسد مثل انیکه در بهائم مثلاً همه کوسفند ان کلیه یک شکلند پس اگر یک کوسفند دیدی سایر رامی شناسی و لو در جزئیات متفاوت باشند پس این مسئله میزان بزرگ است بلکه در واقع اول از همه موازین است اگر چه در اوایل امر باین میزان تنها گفتا میفرمودند محض انیکه مردم جاہل بودند و معرفت ایشان کم بود امر واضح تر میفرمود ولی در حقیقت الزمان تکلیف مردم این شده است که باین میزان حجج خدا را بسنجند و حال در صد و تقصیل دادن نیستیم پس هر حجتی که قائم شد بر او عافی که دارد می شنوی آنگاه او را می سنجی بحجت بل که مقام است

اگر همان اعمال و افعال و صفات که لازمه رتبه حجت قبل بوده ثانی بهم دارم معلوم است که اینهم نظیر پیشین است پس اگر
 کسی بخواست و دعوی علم کرد باید همان کار که علماء از صدر اول تا کنون کرده اند بکند و هر وصفی که داشتند او
 هم داشته باشد و اگر کسی بخواست و مدعی بابت باشد باید هر وصفی که ابواب و ثواب امام داشتند داشته باشد
 و همان قسم سلوک کند و هر کس مدعی امامت شد باید بر صفت ائمه باشد و هر کس مدعی نبوت شد باید مثل انبیاء باشد و
 این قاعده ایست کلیه که در هر چه شبهه ثانی در این شبهه نیرو و اوصاف و حالات سابقین بر ما بین و ظاهر شده است
 الحمد لله که اطفال و زمان شیعه داشته اند و اگر احیاناً بعضی از آنها نظری باشد بقدر حاجت در تعیین و تعریف اشخاص
 ضروری است و همان قدر با معرفت کافیت و اگر هوش خود را جمع نمائی می فهمی انشاء الله و هرگاه کسی
 برخیزد و ادعای علمی از علوم نماید محال است زیرا هم میرانی است و خداوند در میان خلق میزان قرار داده است این
 است که این علم سابق هم در میان خلق ظاهر فرموده است و علمای باین علم بوده اند و آثار آنها در میان خلق هست
 پس همان میزان ادعای تشخیص است مثلاً میگوید من شاعرم و علم شعر دارم شعر چربی نیست که تازه پیدا شده باشد
 از عهد آدم تا حال در میان خلق انواع شعر باو شعر را آورده اند و در علم شعر کتب تصنیف شده و حقیقت موجود بوده
 است پس میزان همان علم است که از سابق در خلق بوده که سابقین صادقین آورده اند و میتوان گفت که شعرها
 که از سابق بوده همه باطل است چرا که انبیاء و اولیاء که مسلماً صادق بوده اند همه تصدیق این شعرها را فرموده اند
 خود ایشان همین قسم شعر فرموده اند و طبع موزون حاکم صادقی است در انبیاء حال آن کسی که آمده است و مدعی
 این شده که من شاعرم و شعری میگوید بهمانا باید سنجیده شود لا غیر و کذا که هر علمی که بیاورد و مدعی آن شود اگر این علم
 در میان مردم بوده است بهمان که بوده سنجیده میشود و اگر علم جدیدی آورد که ابداً در میان خلق نبوده لا محاله میرانی دارد و
 میزان آن مقدمات مسلم است که در عالم بوده و نمیشود علمی بیاورد که مقدمه اش هم در عالم نبوده و اشاره از خاتم
 صلی الله علیه و آله آن نشده باشد در قرآن زیرا که مستلماً خاتم کل علوم عالم است و کتاب اوسم حاوی کل است
 و اگر کذب کند این مثل را خود این کذب مبطل قول اوست و اگر احیاناً نخواهد استدلال بر این که لابد برهان ثابت دیگر
 بر اصل ادعای خود باید داشته باشد مثل انکه بمعجزاتی ثابت کند نبوت خود را آنوقت علم جدیدی بیاورد و حکم کند تصدیق نماید

و دلیل دیگر تطبیق قول او مطاع است و رایش متبع چرا که بنی مسلم است کونست مثل اینکه شرع میکند اردو حکم میفرماید
و بر بانی بر حقیقت اصل شعرش دست عاظمه مردم نمیدهد الا معجز اگر چه بر این بسیار دارد و خواص میدانند و الا اگر
بیچ برهان نباشد و از آثار سابقین هم مصدق نباشد قول و رای او متبع نیست و عقل خود را جمع کن
تا آنچه عرض میکنم بفهمی و بینی که موافق عقل سلیم است و کذا که اگر کسی باید و دعوی امری کند و بلسانی
تکلم نماید اگر این لسان بلسانی است از آنکه سابقه که در میان مردم شایع و ذایع بوده است باید مطابق آنها باشد
بمیزان مسلم آنها سنجیده شود و آن زبانها مسلماً حقی دارد در میان مردم و حق بیچ چیز هرگز پوشیده و پنهان نیست
که بسا باطل مخروج میشود و مفرقی لازم دارد و اگر حق خالص بود بر هیچ عاقلی مخفی نمی ماند ولی مخروج باطل شده
لذا در باب رجوع بابل خبره و موازین مسلم میشود پس آنچه مدعی است اگر موافق حق است تصدیق کرده میشود
و الا تکذیب کرده میشود مثلاً امر و زاکر کسی برخیز و بگوید من حجت خدا هستم و زبان من ترکی است میگویم زبان ترکی در میان
مردم بوده و هست خیری نیست که تازه کی داشته باشد و همین زبان را انبیاء سلف که مسلم عالم بودند و ضما
شنیده اند و تصدیق کرده اند و سلیمان پیغمبر اینسان تکلم فرموده است و کتب این زبان از سابق و لاحق در میان
هست و قاعده مسلم دارد که از تحت قاعده خارج نمیشود مثل صرف و نحو عربی و صرف و نحو خیری است که لازمه
کلمات است چرا که علم صرف علم اشتقاق است و مفردات الفاظ که لابد در هر زبان باید قاعده در این باب
داشته باشند و علم نحو علم ترکیب کلمات است اینهم لابد منته است بعد از این باین مطلب را بنمایم انشاء الله پس
هر کس میگوید من ترکم و ترکی سخن میگویم میزان و لسان ترکی است و همین قاعده که در میان ایشان هست نهایت اگر چهار
لفظی هم در میان مردم معوج شده بقواعد مسلم که سنجیده شود حق از باطل متیز داده میشود و اگر امر و کسی برخیزد و بگوید
اینست که من میگویم و لسانی جدید اختراع کند و بگوید این قاعده که ترکان بر اخباری هستند میزان من نیست باید
بر بانی دیگر بیاورد که شاید صدق باشد مثل نقی از سابقین یا معجزی مثل این و الا خود بخود چه طوریست و لسان
مسلمی را که همه بر این منوال جاری شده اند ترک کرد بحرف بی مانندی که مینفری بگوید و هم چنین لسان عربی
لسانی است که از زبان ابراهیم و اسمعیل و صالح در میان مردم بوده و هست بنی خاتم صلی الله علیه و آله

باین لسان مبعوث شده و کتاب باین لسان آورده است و فرمایشات باین لسان فرموده و کذ لک ائمه هدی
 سلام الله علیهم باین زبان تکلم فرموده اند و خطب و اخبار فرموده اند که الآن موجود است و اهل این لسان
 قاعده مسلمة دارند که همه کلمات حق ایشان باین قاعده سنجیده میشود و مطابق میآید و شبهه و حقیقت این
 قاعده در میان مردم نمانده زیرا که با دله مسلمة ثابت شده است و اگر احیاناً چهار کلمه بهم بر باطل در میان
 بعضی معروف شده باشد باید بشاید باز میزان عدل داریم که حق را از باطل تمیز دهیم حال اگر کسی برخیزد و بلسانی تکلم
 کند و بگوید این لسان عربی است باید مطابق لسان عربی باشد و بهمان میزان که لسان ایشان سنجیده
 میشود سنجیده شود و مطابق آید و اگر مطابق نباشد کذب است و اقراء و تصدیق کرده نمیشود و اگر کسی
 بیاید و لسانی بیاید و بگوید من مخترع این لسانم نهایت اسم آنرا عربی گذارده ام باید برهان بگیرد دست
 داشته باشد که حقیقت او ظاهر شود آنوقت بجز زبان دشمنیخواهد حرف برند و میان زبان و علم و
 شرع و حکم هیچ فرقی نیست بی دلیل تصدیق هیچ کس نمیتوان کرد خداوند فرموده قل یا توأبر یا تکلم ان
 کنتم صادقین حال این سخن که حضرات گفته اند بحجت است از غلطهای کتاب بیان در جواب ایشان می گوئیم
 این چه لسانست آیا عربی است یا مخترع است اگر عربی است باید مطابق کلام عربی باشد و بقواعد
 عربیت درست بیاید و بیکر این سخنان که او حجت است و کلام خفش و سیبویه میزان سخن او نیست سخن کراف و نا
 مربوطی است ما را کاری با خفش و سیبویه نیست قواعد ضروری دست داریم که کلام همه عرب بآن قواعد درست
 می آید و کلمات ائمه هدی و کلام خدا همه موافق آن قواعد است و شک و صحت آن قواعد نمیتوان کرد
 و اگر چهار مسئله اش نظری باشد یا محتمل خلاف مسائلی ضروری در میان هست که حقیقت آنها مسلم است خواه
 کو فی بگوید یا بصری سنی بگوید یا شیعنی و جمیع عرب بهمان قواعد جاری شده اند از قواعد ضروری نمیتوان
 تخلف کرد پس این میزان است و حجت خداست پس چون دیدیم بیان این مرد با این قواعد درست نیست
 تصدیق نمی کنیم و میگوئیم کذب است اقراء و اگر بگوید من حجت هستم بر آنها آنها باید کلام خود را بکلام من سنجند
 عرض میکنم همین سخن تو نقص میکند کلام تو را چرا که پیغمبر و ائمه سلام الله علیهم حجت بر کل بوده اند و کلام

ایشان مطابق با این قواعد است و همین قواعد را ایشان پسندیده اند و اگر میگوئی خود مخترع لسان هستم
عرض میکنم برهان دیگر بر صدق مدعی باید داشته باشی از معجزات و آیات بیانات و مارا در مقام نیز سخن است
و باختصار میگوئیم و بطور اجمال بانی می کنیم یکی اینکه اگر کسی آمده و استاد و ادعای مقامی کرده و امر جدیدی
آورده برهان صدق خود آن امر جدید را نباید قرار دهد بلکه برهان صدق او امری عتیق باید باشد چرا که سابقا
دانستی که برهان باید چیزی نیر و ظاهرا باشد که ضروری باشد نزد مجتوبین و امری که مخفی است برهان نمیشود
و چیزی که جدید است مجهولست نه معلوم بلکه سابق معلوم شد که خود این محتاج برهانست پس این مرد اگر پیش
را معجز قرار داده بیابان همان لسان معروف میان سخن بگوید تا بفهمیم و بدانیم که مثل آن نیست و اینم بیاوریم
نه اینکه بزبانی سخن بگوید که ما نفهمیم آنوقت بگوید این معجز من است چرا که ما امر جدید و لسان جدید را نمی فهمیم
من چه میدانم که احدی مثل این کلام نمیتواند بگوید بلکه من میدانم که این بی معنی است یا معنی و سپس نفس این
عمل که کسی لسان جدید بیاورد و همین را معجز خود قرار دهد فقط دلیل امنیت که این شخص حکیم نیست و کراف کوست
و ما می بینیم میرزا علی محمد همین بیان را که بقواعد عربیه درست نمی آید معجز قرار داده و میگوید که احدی حق ندارد
غیر ازین از من معجزی طلب کند و معجز دیگر هم نداشته پس مردم بچه قاعده بدانند این معجز است یا نه میزانی که در
دست ندارند که بآن میزان بسنجند و بسا کس دیگر هم می آید سخنی میگوید و میگوید اینم معجز من و احدی مثل این نمیتواند
بیاورد پس بچه قاعده بر صدق و کذب مدعی را بفهمیم خود انصاف ده تا بر حق واقف شوی پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله
که فرمود قرآن معجز من است همان زبان معروف سخن فرمود و مردم دیدند زبان خودشان است و بهمان لغت
معروف سخن فرموده بلکه لغات غریبه بعیده از اذهان هم فرموده و بلسان متعارف سخن فرموده است که همه
می فهمند و بهمان قواعد صرفیه و نحویه و مضاحت و بلاغت جاری شده و مع ذلک طبع است و
شیرین است و لیتن است و کهنه نمیشود و مؤثر است و معجزه حال است و خاضع کننده نفوس است و دیدند با اینکه
زبان خودشان است احدی مثل آن نمیتواند سخن بگوید و علمای ایشان عاجز شدند از اتیان مثل آن با آنکه
فصح و بلوغ بودند با وجود آنکه پیغمبر امی بود و درسی نخوانده بود و فهمیدند که قرآن معجز است پس این عمل باب

شما که باب ناراست خالی از حکمت است که بگوید بیان من معجز است یا اینکه زبان جدید است و اگر همان زبان
 که باید میزان سابق درست آید ازین گذشته که بکتاب نحو و صرف بیخیم با قرآن و خطب ائمه و کلمات ایشان درست آید
 بیشک هر چه نحوی می فهمد که مطابق آنها نیست بلکه خودش فهمید که مطابق نیست که عذر از برای خود ساخت
 که حروف و کلمات بی من ساجد شده بیان دیگر نیست که اصل این سخن و تسلیم کنیم که جایز است لسان
 جدید را معجز قرار دهند و بموازین سابقه هم درست نیاید خودش شاید کذب مدعی است چرا که زبانی که انسان
 اختراع میکند در حد خود باید میزان داشته باشد چرا که خداوند نفس انسان را مقید آفریده است و عمل
 شخص معتدل است پس بر یک نق باید باشد و لا محاله میزان پیدا میکند و لو بموازین سابقه
 راست نیامد مثل اینکه شخصی که طبعش موزون است شعر اوست موزون میگوید و لو با بحرهای متعارفه درست
 نیاید ولی بیک بحری درست میآید و لو اختراعی باشد و اما شعری که هیچ وزن نداشته باشد شعر نیست
 پس اگر کسی کلماتی غیر موزون بگوید و بگوید این شعر است دروغ گفته و این شعر نمیشود بلکه نثری است که گفته ولی
 میشود شعری بگوئی بیک بحری که کسی گفته است و موزون باشد و اسمی از برای آن بگذارد و اقبل نفس خود هم
 چنین اگر کتابی بزبانی جدید اختراع کند باید این عبارات بیک میزان باشد تا معلوم شود که طبع این شخص مستقیم است
 مثلا اگر قرار داد فاعل منصوب باشد و لو این عمل خلاف حکمت است باید در همه جایک نق باشد و فاعل
 منصوب نماید و اگر مفعول را رفع مید باید یک نق باشد و اگر جملی هم برخلاف جاری میشود باز بقاعده
 منطقی باشد نه اینکه بقاعده باشد و بی معنی سخن گوید و باختلاف حرف زد پس اگر دیدی کسی عبارتی می گوید
 که بمیزانی درست نمیآید و باختلاف است یکجا مثلا اسم آن را مرفوع کرده یکجا منصوب کرده است یکجا
 مجرور یکجا قاعده است و این را هیچ نمود و چه طور میتوان ساکن باین قول شد که انیقول حقیقت حال
 اینکه هیچ میزان ندارد و اگر بگوئی بدون قاعده این سخن حقیقت که حرف نیست بی معنی و باینو چنانکه رو
 سنت بند نمیشود و بنا بر این همه کس میتواند حرف بی استا بزنند و بگویند این کلام حقیقت و حجت خداست
 پس چه استیاز برای کلام اوست بسم آنچه عرض کردم و مکرر در این اوراق نظر کن تا بر حق ثابت شود

پس مطلقاً این بحث از واقعی گذار و بد آنکه همه مشورت است نهایت بالفاظ لئین ادا کرده اند
فرموده اند و نیز از آنجمله است اینکه بالمثل اگر کسی را نظر بجهت اعلامی بسیار و حیث الهی معانی باشد
و از او کسی در مقام جستبار سؤالی کند و بر حسب قاعده مسئله خود و منظور خود جواب نشود پس مختبر را
حق نیست که جواب بقواعد موروثه از سابقین بسخنجد و اگر برخلاف جهت باشد انکار کند چنانکه از این قبیل
سؤال و جواب در قرآن بسیار است چنانکه میفرماید سلو نک عن الاله قل هی موافقت للناس
چه این حدیث رسم یا قواعد حکمای فلاسفه و منطقین درست نیاید زیرا که تعریف بغایتست نه حقیقت بوجه
میتازد عاده جز اینکه چون موجودات ملک و دوز ربه نفس انسانی اند و همه معلول نفسند و بالبداهه
معلول حیث فایده و ثمر آن برای علت ملحوظه است از این جهت اینکه نه جواب فرمود و هم چنین
میفرماید سلو نک عن الروح قل الروح من امر ربی چه ملحوظه این است که روح مخلوق ظل
ربوبیت است و منسوب بامر رب است پس معلوم شد که کلام مصداق فیض ربانین کونه خرافات و باطل ماثوره
و موروثه از اوایل نباید سخنجد بلکه آثار آن کلمات در قلوب سامعین ایجاد و ارواح غیبیه در قلوب صاحبان
قلب سلیم و ذوق مستقیم و کفایت مع المرات اثر کردن آن در قلوبی که کالجی راه او باشد قسوه است
ضرری بر آن وارد نمیشود

جواب اینم طرح مسئله دیگر است و بحث اینست که ما ایراد کردیم بر حضرات که مسأله علمی علمیه از میرزا سجید
سؤال کردند مگر خرافاتی چند در جواب گفته است که هیچ معنی ندارد این بیان را کرده است بجهت اینکه بکلی
راه سد شود و احدی سخنی نگوید و هر چه میل دارند بگویند آنوقت اگر کسی حرف زد بگویند شما نباید کلام ما را سخنجد
و علم ما را اختیار نماید خلاصه در جواب عرض نمایم اینکه گفته که کلام ایشان را بقواعد ماثوره و مسئله خود نباید
سخنجد اگر مقصود تو اینست که انسان قاعده برای خود قرار دهد و کلام حجج خدا را بان سخنجد و آنچه موافق
است قبول کند و آنچه مخالف است رد نماید یا آنکه قاعده از جهال دست داشته باشد و از میزان قرار
و بد راست میگوئی و حق باست و انسان نباید فرمایشات حجج خدا را با باطل خود که با آنها انس گرفته سخنجد

ولی اگر مقصود اینست که قواعد حقه ضروری را شخص ترک نماید و قول حج سابقین را مجور و از محض قول سبی
 مدعی این حرفی است سبی و من حرف چنانکه سابقا عرض شد که ضروریات حجت خداست در هر حال و این
 ترک ضروریات را نباید بکند بلی اگر حجتی از خداوند برخواست و آیات صدق اظهار فرمود آنوقت ضرورتی
 انکار کرد و اطاعت آنرا باید کرد و هشتم بجهت اینست که بصورت ثابت شده که اگر کسی این آیات را قاطع
 نماید قول او محقق و ثابت است و واجب الاطاعة است پس معلوم شد که همه جا ضرورت متبع است
 لا غیر و اما ایرادی که بر کتاب حسد کرده است و جوابی که داده شد و سبب و بی معنی است من حرف گفته
 کاش اول معنی قرار نپند می گرفتند و وجه نزول آیات را و مبدا و منتهی را می فهمیدند آنوقت ایراد میکردند
 اما آنچه گفته در این جواب و سؤال که فرموده یسئلونک عن الالهة قل ہی موافقت للناس تا آخر که این جواب
 بقاعده منطقی درست نیاید و در اینست که در منطق ثابت کرده اند که هرگاه سؤال از ماهیت شئی بکنند
 باید جواب بحد تام بدهند و اگر متعیر نشود برسم تام و اگر آنهم متعیر نشود جواب بحد ناقص و رسم ناقص بدهند
 تا اینکه تعریف شئی بقدر میسر شود و مراد از حد تام اینست که جنس قریب و فصل قریب را در تعریف بیاورند
 و مراد از حد ناقص اینست که فصل قریب را تنها یا با جنس بعید در تعریف آورند و مراد از رسم تام اینست
 که جنس قریب را با خاصه و جنس بعید تعریف نمایند مثل اینکه در تعریف انسان بگوئی حیوان ناطق است یا بگوئی
 ناطق است یا جسم ناطق است یا بگوئی حیوان ضاحک است یا موجود ضاحک است یا ضاحک است
 و بقول او فرمایش خداوند که فرموده هی موافقت حد نیست و رسم هم نیست بلکه غایت وجود الهی را بیان فرموده
 است آنوقت از جانب پیغمبر خدا عذری خواسته که پیغمبر اید ارضی نیست و در جواب عرض میکنیم مقصود اینست
 که بقواعده منطقیه اگر سؤال از ماهیت شئی شود باید جواب باین قاعده که عرض شد بدهند و در این مقام سؤال از
 حقیقت بلال شد پیغمبر فرموده اند که هی موافقت و حال اینکه میبایست تعریف بلال را بفرمایند پس از قاعده
 خارج شده اند عرض میکنم از کجا دانستید که مشول عن ماهیت الهی است در آیه که همین تدبیر فرموده که
 یسئلونک عن الالهة لفرموده یسئلونک عن الالهة ما هی اگر فرموده ای سوئال خود را هم بیان ماهیت میفرمود

در این جواب
 از حد ناقص
 خاصه

توضیح کرده که مراد ایشان سؤال از ماهیت است و تقدیر گرفتنی ماهی شاید مقدار ماهی نباشد لاتی شی
 باشد یا بای شی باشد یا لفظ دیگر نفس این فرمایش که فرموده سؤال می کنند تو از ایه دلالتی بر ماهیت
 ندارد بلکه باقی لفظ سؤال محذوف است و بجهت قرینه جواب ظاهر میشود مراد چیست اگر بگوئی چرا
 حذف فرموده عرض میکنیم این امری شایع است و از همین فصاحت است که باختصار در سخن گوشت و صنعت
 اختصار صنعتی شایع است بلکه در مثل این مقام در همه زبانها شایع است که هرگاه شخصی سؤالی کند در مقام
 جواب دادن اشاره بسؤال میکنند و جواب را بیان می کنند و از نفس جواب معلوم میشود سؤال چه بود
 مثلاً اگر کسی سؤال کند از تو که خداوند آفتاب را چرا آفریده در مقام جواب اگر محتاج باشی بگوئی سؤال بسا
 میگوئی در باب آفتاب که سؤال کردی خداوند آنرا آفریده است که ضیاء عالم باشد و مرتبی مواب
 و بکذا و اگر از ماهیت آنهم سؤال شود بهین قسم میگوئی در باب آفتاب آن جرمی است فلکی ضیعی مثلاً
 یا بغیر این تعریف میکنی بهر حال که این عمل معروفست از عین فصاحت بلی اگر مقامی باشد که لابد شوی
 از ذکر تمام مسؤل عنه تا واضح شود چیزی را ترک نمیکنی و بیان میکنی آنهم از فصاحت و بلاغت است و
 دو صنعت در قرآن هست حال در این مقام هم خداوند عالم اشاره بسؤال فرموده بعد جواب فرموده
 فرموده سلوک عن الایات و وجه نزول آیه و اصل سؤال امنیت که معاذ بن جبل و ثعلبه بن غنم عرض
 کردند یا الهمال سید و دقیقاً کالخط ثم یزید حتی یتوی ثم لا يزال منقص حتی یعود کما بدأ ملاحظه نماور
 سؤال ایشان که از حکمت بدروهمال شدن ماه سوال کردند عرض کردند چرا ماه باریک میشود مثل خط آنوقت
 زیاد میشود تا بدر شود باز کم میشود تا بزرگ شود و بحال اول حضرت جواب فرمودهی موافقت للناس و الحج یعنی
 خداوند خواسته اوقات مشخص باشد بجهت طاعات و عبادات و تعیین شخص هر چه پس مقدّر فرموده که
 بدروهمال شود تا بدو شهر معین شود و اول شهر و آخر شهر و وسط شهر معلوم شود و این جواب مطابق
 سؤال است و از عین حکمت مثل انیکه یمیز ما یسلوک عن الانفال قل الانفال لله و الرسول تا آخر آیه
 سؤال آنها این بود که از انفال ما ایشان عطا فرماید مع ذلک اختصار فرمود بلفظ عن انفال حال نمیتوان

گفت که سوال از ماهیت انفال است بجهت اینکه فرمود سلونک عن الانفال واما قول خدای تعالی
 سلونک عن الروح قل الروح من امر ربي عرض میشود امر روح مشکل و مبهم بود و در تورتیه بیان آن نشده بود
 پس سوال از روح کردند بعضی فکر کرده اند که سوال از قدم و حدوث روح بوده پس جواب فرمود روح
 از امر خداست پس مخلوقست و ظاهر جواب هم قرینه است که سوال این بوده است بعضی گفته اند که میگویند
 بقریش که سوال کنید از آنحضرت از اصحاب کف و ذی القرنین و از روح اگر جواب همه را فرمود یا از همه
 ساکت شد بدینکه پیغمبر نیست اگر جواب از بعض داد و ساکت از بعض شد معلوم است که پیغمبر است
 آن بزرگوار جواب از قصه اصحاب کف و ذی القرنین فرمود و جواب از روح را ظاهر فرمود و همین قدر
 فرمود من امر ربی یعنی خداوند علم از این داده یا مطیع امر خدا هستم هر وقت فرمود ظاهر نمایم و شما
 نمیدانید بقرینه قول خدای تعالی که بعد میفرماید و ما اوتینم من العلم الا قليلا این بیان ظاهر است بنا
 بر قول مفسرین و بنا بر این وجه ایراد وارد نمی آید و در حقیقت عرض میکنیم آنها ماهیت روح را خواستند
 و پیغمبر هم جواب فرمود زیرا که روح را خداوند از نور مشیت خود آفریده است چنانکه در حدیث است و صورت
 روح هم انوار و صفات مشیت است پس در جواب فرمود روح از امر خداست پس از عین حکمت تعریف
 فرموده و خیال حضرات بسیار بعید است و ما در صد بیان خلق روح شتیم که تقصیل حال از اینجا
 کنیم لهذا مختصراً کوشیدیم پس این تحقیقات که در مقام نموده اند بسیار بجا و مرفهست و بجهت سکون قلب
 ضغنا عرض میکنیم که قواعد منطقیه هر کدام از رای و هوای فلاسفه است محل نظر است و با آنها اعتنا
 نباید کرد ولی پاره از قواعد مسلمه دارند که عادت جمیع ناس بر آن جاری شده و مسلم و بدیهی است
 و عقل سلیم حکم آن می کند نمیتوان آنها را منکر شد مثل اینکه تعریف هر چیزی را باید طوری کرد که ظاهر شود
 و جامع و مانع باشد این مسئله نیست که بتوان منکر شد و هم چنین تعریف شی را باید مساوی آن کرد نه عام
 از آن و اختص از آن اینها چیزی نیست که بتوان گفت بی معنی است عقل سلیم حکم اینها میکند و چه پیغمبر و
 چه امام و چه غیر ایشان هر کس سخنی بگوید همین وجه میگوید چنانکه ملاحظه میکنیم در کلمات ایشان که همین قواعد

جاری شده اند بلی بعضی قواعد ساخته اند و مذہب خود قرار داده اند که آنها متبع نیست ولی در مثل این مطالب
سخنی نیست پس میتوان گفت که اگر از پیغمبر سوال کنیم که حدیثی را بیان فرمایند لفظی میفرماید که جامع و مانع
نباشد یا صریح و فصل یا خاصه بیان نمیشود باید اینها همه خیالات بی معنی است که بهم بافته اند و همین بس
که از همه کلمات ایشان خلاف این را ندیده ایم و خداوند میفرماید یا رسول الله ابلغان قومہ و لسان
قومہمین است و اما برهان مخرجی که بیان کرده اند در مقام استندار بسیار شبیه به دیان است نفس انسانی
علت است خلوق معلول چه دخل مابین دارد که نظر علت لغایت است و حیث فائدہ ملحوظ است یعنی چه و که
گفته مطلق نفس انسانی علت است از برای سایر خلق بلکه در کون علت و معلولیت میان ایشان نیست و بر
فرض که علت باشد و نظرش هم لغایت باشد مورت این میشود که جواب مطابق سوال نباشد بلکه جواب مطابق
سوال ندادن از بی حکمتی است و جمل نه از علو مقام اگر بنا بر این باشد پس پیغمبر در جمیع مقامات میبایست
جواب از توحید فرماید حتی مسائل شرعی و حال اینکه پیغمبر با نظر خلاق فرماید و امر و نهی در مقام ایشان
نماید خلاصه این بحث از دیگر جواب نیست و خوب بود که عذر را از قول بعضی از صوفیه میآورند که شنیده ام طایفه
هستند که میگویند عالمی هست از عوالم که سالک با مقام میرسد پس بنامی گذارد نامربوط گفتن و الفاظ
مهم استعمال کردن پس خوب بود که می گفتند میرزا علی محمد باین مرتبه رسیده و نامربوط میگوید و کلام خدا را هم
تعلیل نمیکردند و رسول خدا را نسبت بجهل نمیدادند و من باز بیان دیگر برای تو میکنم یا اینکه کتاب طول کشید
و من بلول شدیم محض اینکه جمال باین نحو بیشتر ساکن میشوند عرض میکنم بدانکه این علوم متعارفه قبل از اینها
هم در میان مردم بوده بلکه بیشتر و بهتر بوده است همین منطق که ملاحظه میکنی اصلش از حکمای یونان
است و در میان ایشان معروف و مشهور بوده و کتب بسیار در این علم نوشته بودند و علم
عربی اگر چه مدون نبود ولی آن اوقات عرب مختلط با عجم شده بودند و بر صرافت طبع باقی بودند
و علم لسان دست ایشان بود و علم فلسفه و کلام و غیر اینها در میان خلق بود و پیغمبر هم میان خلق برخواست
و همین قرآن را آورد و بهمین نحو که ملاحظه میکنی جواب سوال میفرمودند حال خود تحتش کن و کتب و دوسیر

پسین احدی توانست بر ایشان یک ایراد وارد آورد که شما در این مورد بقاعده جاری نشدید یا لفظ را در
 او نکردید یا مطلب را بقاعده فرمودید حاشا و کلا که چنین چیزی نبوده بلکه برخلاف این از ایشان شنیدیم
 که با اهل بی علمی استدلال کردند که ایشان علم از خود ایشان هستند بلی یا نه مسائل باطله میان اهل کلام و فقه
 مشهور شده بود که اصل آنها را رد فرمودند و بیان افی کافی شایسته ایشان فهمانیدند که هیچ باطلست
 ولی باین وجه که حضرات میگویند ابد جاری شده اند و تورا بخدا خود انصاف ده اگر یک تجر از تو سوالی
 کند و تو برخلاف مطلب او جواب بگویی آیا از تو ساکت میشود و مگر سوال نمیکند حاشا که چنین باشد
 بلکه اگر بر تو اظهار میکنند که مطلب اینست حال انصاف ده میشود جمعی خدمت پیمبر بیایند و از حقیقت احوال
 سوال کنند و پیمبر از غایت جواب فرمایند با کلی ساکت شوند و هیچ نگویند با اینکه هزاران دشمن
 داشتند که همه عیب جو و عیب گو بودند بلی میشود و محض صلیت ساکت شوند و جواب مسئله را نفرمایند و میشود
 جواب از جهت دیگر بفرمایند ولی میفرمایند که آن جهت که تو سوال کردی عالا باشد مثلاً یا جواب بعد
 میگویم یا فائده برای تو ندارد ولی رسم خود قرار میدهند که جواب مطابق سوال ندهند و شاهد عرض من عقل
 خود توانست و آثار ایشان که در میان است چنانکه بعضی را اینجا مشاهده نمودی حضرات با جملشان
 خیالی کردند آیه پیدا کردند که عذری قرار دادند برای ایشان و شرح آن را عرض کردم که وجه نزول آیه
 چیست و اصطلاح چیست باقی حرفهای ایشان رسم از همین باب خیال کن ولی آنها عذر همین کجواب
 میرزا علی محمد را بگویند که یکی از علمای معتبر از او سوال کرده بود که ستر این چیست که هرگاه آفتاب بگیرد
 و اما کاندی را بگیریم و سوراخ مذکور کوچکی کنیم و برابر قرص نکاهیم عکس آفتاب که روی زمین می افتد
 بشکل آفتابست اگر ثلث قرص گرفته اینطرف و هم ثلث قرص تا ریک میشود اگر ربع گرفته ربع ریک
 میشود و باقی روشن او در جواب نوشته اما الثلث والرابع ففی اسمی یعنی اثلث و ربع در اسم من است و
 مرادش اینست که اسم من علی محمد است و علی ثانی است و محمد رابعی است حال تورا بخدا فکر خود را جمع
 کن و بدین معنی این حرف چیست آیاتر ظهور ثلث و ربع اینست که مادر او اسم او را علی محمد کرده است

سخن فرمودند
 آن علم

چنین چیزی را عقل قبول میکند اگر جنس کبیر و عتس چه خواهد بود اگر سوس کبیر چه میشود و خلاصه میخواهند
این گونه فرضیات را نزد مردم زینت دهند تحقیقات فرضیه می کنند و آنچه از قرآن نمی فهمند معنی کج
می کنند و دلیل خود قرار میدهند عصمنا الله من الزلل و ثبت اقدامنا علی صراطه و لایة آل محمد علیهم
السلام و این آخر سنوالات بود و از جناب مستطاب سائل عذر خواهم که مجال اینیکه مشروح
و مفصل تر جواب عرض کنم نشد با اینیکه کتاب فارسی بود و مراد رفع شکوک و شبهات از قلوب عوام و
جمال بود و نمیشد که اخبار و آیات بسیار حکایت نمایم زیرا که باعث اشکال میشد و دماغ ایشان خست
و رغبت بطلعه کردن این کتاب نمی نمودند لهذا خواستم بوضع آسان و سہلی جواب عرض کنم که آنها هم بهره
برند و از خداوند میخواهم که همه ما را از شر شیاطین حسد الزمان حفظ فرماید و استدام ما را ثابت دارد

بر دین و منهاج خاتم صلی الله علیه و آله و قد حصل لصدراع من تتویدہ الاوراق

قبل الضحی من یوم الاحد حادی عشر شهر شوال المکرم من سنة اربعة

وثلث مائة و الف من الهجرة علی مهاجرة الف الف

فی قریة انجرامه امصلیک تغفر باہتمام جناب

مستطاب آقا علی تاجر طهرانی در بند

یعنی در مطبع کلر احسنی زریور

طبع در آمد ۱۲



بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين وربطه المخلصين ولغة الله على عبد الله محمد حسين
و بعد چنين كويد بنده اشيم محمد بن كريم كه چندي قبل كي از دوستان سوال فرمود از شرح اخبار
چند كه فرو بآيه تاويل نمي خرفات مي كنند كه تاويلات حضرت را نفی نمايم و حق را احقاق كنم باينكه بعضي
از آنها هم ظاهر مجموع است ولي من بلاك خطه اينكه رسائي چندي مولايم اعلی الله مقامه در رد ايشان
تصنيف فرموده بودند و خود اين ناچيز هم چندي قبل رساله مخصوصه در رد آنها نگاشته بودم قابل
بجواب نمودم بلكه ملاحظه كردم الباطل بموت ترك ذكره تا اينكه از گوشه و كنار شنيدم و نوشته جاتي ديدم كه
حضرات بطور جدايى اخبار استدلالات مينمايند و حقيقت امر اين عجل بي خوار را تاويل كردن اين اخبار
اثبات مي كنند بلكه آياتي چند از كلام مجيد بلكه ساير كتب سماوي تاويل مينمايند استسباط نمودم كه مباد اين
مورد ساكت شوم باعث عقاب شود بر خودم حتم دانستم كه اين امر را بر ساير امور مقدم دارم و مطالبی چند
برشته تحريرو در آوردم شايد برابر با بطنش اطلال تاويلات ايشان ظاهر شود و اشخاصي كه ابل علم نيستند و
از علم تاويل و باطن سر رشته درستي ندارند كول بهوسهاي سچايي ايشان را بخورند و باين مخرفات دين خود را
از دست ندهند چرا كه شيعه مجبولند بر طاعت سادات و سوالی خود بعد از آنكه حديثي را شنيدند كه منسوب است
بايشان بالفطره مايلند باطاعت كردن و اين ملاعين با آن زبانهاي نرم اخبار را تاويل مي كنند و اين
بيچاره چنين مي پندارند كه حقيقت و از ساير اخبار هم كه اطلاعي ندارند پري غفلت از حقيقت حال اغوا ميشوند پس
لا بد بايست كه حق را كشف داشت كه اين طايفه و نشان محفوظ ماند و لكن بخود اين تاويلين ضالين اين اوله نفع نخوا

بخشد مگر شمشیر امام علیه السلام نفی بخشد عجل الله فرجه و سهل مخرجه پس اولاً مقدماتی چند در فصولی برشته
تکثیر میآوردیم بعد شروع می کنیم بشرح اخبار

فصل بدانکه از برای هر حرفی از حروف کتاب تدوینی و تکوینی هر کلمه و سه آیه تا و بیلی ملک و ملک
چند است مثلاً و در این مسئله شکلی و شبهه نیست و بطوری چند برای هر بیت و از برای اخبار اهل بیت سلام
علیهم معانی بسیار است که کلیات آنها بنقدا و وجه است چنانکه پس از این فکر خواهد شد ولی بنده اگر که لفظی
یا هر چیزی قابل تاویل بهیچ چیزی نیست بلکه از برای هر چیزی تاویل مخصوص باو هست و اگر نه از برای هر
دسته باشد همه یکوجه مناسبی با آن چیز دارد پس نه اینست که اگر خداوند در کتاب مجید خود لفظی فرمود یا در حدیث
لفظی آمد این را بهیچ چیز تاویل نمیتوان کرد چرا که تاویل هم یکی از معانی لفظ است و میانه معنی و لفظ نیست
شرط است چرا که معنی در لفظ مثل روح است در جسد و آیه در الفاظ کتاب و سنت چرا که سایر ناس بجهت قلت
حکمت و علم بسیار از معنی لفظی تعبیری آورند که مناسبست نه اردو ولی خداوند عالم و محیط است و میدانند که هر
لفظی را برای معنی آفریده است پس همان لفظ را برای آن معنی می آورند و اینست یک جهت از جهات
معجز بودن قرآن چرا که خداوند همان لفظی که مخصوص این معنی بوده است و از همه جهت مناسب بوده است
همان را آورده است پس اگر دیگر کسی همین لفظ را بیان کند که همین میشود اگر چیز دیگر بگوید که باین حکمت
نمی شود و بضم این یک نکته را در اعجاز و اگر مطلب دیگر هم بخوابد بگوید و لفظی در تعبیر از آن ذکر کند
اولاً که خارج از قرآن نمی شود چرا که در آن همه مطالب هست و ثانیاً علم او مثل علم خداوند نیست که بفهمد چه
لفظ را خداوند برای آن مطلب آفریده است خلاصه میان معنی و لفظ مناسبست شرط است و این مطلب
در ظاهر و باطن و تاویل همه شرط است بلکه در بنقدا و بطن و بنقدا و ظاهر شرط است چرا که
انها هم معانی هستند و بدون سبب و جهت تعلق با این نمی گیرند هم چنانکه ارواح غیبیه بدون مناسبست
تعلق ببدنی نمیکیرند پس بنا بر این نمیتوان لفظی را تاویل به معنی کرد و اینست نظر کرد و تاویل خاص آن را
جست از این جهت است که تاویل جابل و نفی می کنند چرا که نمیدانند چه میگوید و بنا بر خلاف رضای

خداوند میگوید و هم چنین است امر در کتاب تگویی هر چیزی تاویل خاصی دارد و میتوان درخت را بلا سبب و حجت
 تاویل نمود و بسکت یا سبک را بدختر بلکه این درخت را بان درخت هر سخن جانی و هر نکته مقامی دارد و اگر
 شخص بخورد تاویل بگذارد و جمیع الفاظ کتاب و سنت را میتوان بجای تعبیر تاویل کرد و درین زمین برود
 میشود و امام میفرماید بگو مثلاً شخص قاصد است که بگوید مراد ایشان اینست که نگوییم و هم چنین میتوان بگوید که بگو یعنی
 بخور و بگذارد پس بنابراین هیچ علمی بر جای خود نخواهد ماند و جمیع شرع بر میگردد و خداوند چنین چیزی را راضی نیست
 و امام علیه السلام در حدیثی نمیفرماید تاویل کردن اخبار برای چنانکه در کتاب اصول اصلیه روایت
 کرده است از ابن قولویه از سعد از ابی الخطاب از محمد بن سنان از مفضل قال سمعت عن ابی عبد الله علیه السلام
 و دخل علیه فیض بن المختار فذكر له آیه من کتاب الله عزوجل اولها ابو عبد الله علیه السلام فقال له الفیض جعلت
 فداک ما هذا الاختلاف الذی بین شیعتکم قال وای الاختلاف یا فیض فقال له الفیض انی لا اجلس فی حلقتهم
 بالکوفة فاکاد ان اشک فی اختلافهم حدیثهم حتی ارجع الی المفضل بن عمر فوقفنی من ذلک علی ما استخرج لیس
 نفسی وطمین الیه قلبی فقال ابو عبد الله اجل هو کما ذکرک ان الناس اولعوا بالکذب علینا ان الله افترس
 علیهم لا یریدهم غیره وانی احدثا حدیثا یخرج من عندی حتی یتأوله وذلک کما انتم لا یطلبون کذبنا
 وحبنا ما عند الله واما یطلبون الدنیا وکل یحب ان یدعی راسا انه لیس من عبد یرفع نفسه الا وضعه الله و
 من عبد وضع نفسه الا رفعه الله وشره فاذا اردت حدیثنا فلیک هذا الجالس واولی بیده الی رجل
 من اصحابه فسألت اصحابنا عنه فقالوا وزارة بن عیین حاصل سخن اینکه مذمت میفرماید ایشان را که حدیث را میگویند
 و تاویل مینمایند و میفرماید این از این جهت است که ایشان طالب حدیث مانند طلبند طالب دنیا و ریاستند
 اگر طالب حدیث بودند هر چه فرمایش ایشان میشد عمل نمیدادند و هم چنین اخبار بسیاری وارد شده است و نهی
 از تاویل کردن کتاب خدا برای بلکه تاویل کردن کتاب خدا برای بفرموده شد اگر چه روایتی در اخبار برای این جماعت
 اشترار نمی ندارد ولی برای مردمان خردمند فایده خواهد بخشید در کتاب مرآة الانوار روایت نموده است
 از کلینی و عیاشی از حضرت صادق از حضرت باقر علیهما السلام که فرمود ما ضرب احدا من القرآن بعصه

بعض الاکفر و نیز از عیاشی روایت نموده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود من فسر القرآن برأیه
 ان اصاب لم یجر وان اخطأ فهو من السماء و از ایشان سلام علیهم روایت نموده است که فرموده اند ان تفسیر
 القرآن لا یجوز الا بالاثرا الصحیح والنقل الصحیح وعن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ من فسر القرآن برأیه فاصاب
 الحق فقد غنم عنہ صلی اللہ علیہ وآلہ من فسر القرآن برأیه فلیتنبؤا مقعده من النار و فی روایتی آخری عن
 صلی اللہ علیہ وآلہ من فسر القرآن برأیه فقد اقتری علی اللہ الکذب و از تفسیر امام علیه السلام روایت
 کرده است که فرمود اندرون من الممتک بقرآن الذی له الشرف العظیم هو الذی یاخذ القرآن تاویل
 عما اهل البیت او عن سائر السلفاء عننا الی شیعتنا لا عن اراء المجاہدین و قیاس القاسمین فاما من قال
 فی القرآن برأیه فان اتفق له مصداق و صواب فقد جمل فی اخذه من غیر اهلہ و ان اخطأ القائل فی القرآن
 برأیه فقد تنبؤا مقعده من النار و از محاسن برقی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود در
 رساله خود و انما القرآن امثال لقوم یعلمون دون غیرهم و لقوم یتلونه حق تلاوته و هم الذین یؤمنون به و
 یعرفونه و اما غیرهم فما استشکالہ علیهم و ابعدہ عن مذاهب قلوبهم و لذلك قال رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وآلہ انہ لیس شیء یابعد من الرجال من یفسر القرآن و انما اراد اللہ فی ذلک ان ینتہوا الی بابہ و صراطہ
 و ینتہوا فی قوله الی طاعته بکتابہ و الناطقین عن امرہ و ان یتنبطوا ما احتاجوا الیه من ذلک عنہم لا عن
 انفسهم قال عزوجل و لورثہ الی الرسول و الی اولی الامر منہم لعلہ الذین یتنبطونہ منهم فاما غیرہم فلیس لعلم
 ذلک ابدان فایک آیاک و تلاوة القرآن برأیک فان الناس غیر مشترکین فی علمہ کما شئتم فیا سواہ من
 الامور و لا فادرین علیہ و لا علی تاویلہ الا من حذہ و بابہ الذی جعلہ اللہ پس باوجود این همه اخبار چگونه میتوان
 قرآن را برای مہوی تاویل نمود بلکه عرض میکنیم ہیچوقت از برای رعیت تاویل کردن قرآن برای مہوی منراوا
 نیست حتی در ہنگام ظہور امام علیہ السلام آنوقت ہم رجوع بانسہر و باید نمود و آن بزرگوار و نامہائی قرآن
 است لاغیر و اگر برای خود کسی تاویل نماید از دین خدا و بدیرون میرود چہر کہ قرآن بعلم خداوند نازل شدہ است
 و حامل علم خداوند ایشانند چہ در دنیا چہ در وقت ظہور ثانی و چہ در رجعت و چہ در قیامت و اخبار بسیار نیز

وارد شده است که علم قرآن خدمت ایشان است لا غیر و صریح خود قرآن نیز همین است که میفرماید و ما یعلم تأویل
 الآلات و الراسخون فی العلم پس تاویل قرآن و اخبار ایشان مطلقا بر ما جایز نیست مگر در صورتیکه دلیل از جانب
 ایشان داشته باشیم و تاویل سایر چیزها هم نیز همین منوال است چرا که خداوند علم مخصوص با ایشان کرده
 است و سایر خلق را جاہل آفریده است و در آیات بسیار نبی فرموده است که رد بجا و رسول کنند و میفرماید
 ان لنا فی کل خلف عدا و لا یفتنون عن دنیا تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تاویل اجماعین و این در جمعه
 امور است نه در اخبار و کتاب خاصه پس در همه چیز بایست جوع بال محمد علیهم السلام نمود و ایشان گرفتار
 عبودیت و بندگی امنیت که انسان در هر چیزی نو کرد و خادم ایشان باشد و برای خود مطلقا نکوید و عمل نماید
 چنانکه میفرماید من عمل برایه فقد کفر بلکه عرض میکنم تاویل اشیا کمتر نیست از اینکه شخص سبک ریزه بگوید هسته خرابا
 و بان دین بوز و امام میفرماید و فی الشک ان یقول للمحماة انما نواة و یدین الله بعینی اذما یشرک امنیت
 که شخص بگوید سبک ریزه که آن هسته خراب است و بان دین بوز و پس اگر امر اینقدر سخت است چگونه
 میتوان برای در دین خداوند گفت یا آنکه بنای ملک خدا را تباہیل کند و خلاصه باین تاویلات بیجا نمیتوان
 راه رفت و خداوند را بغضب آورد پس اگر شخص جاهلست تاویل بایست چیزی را از ظاهر بگرداند و
 هرگاه میتواند تاویل کند بقاعده که خداوند تبارک و تعالی داده است و در فصل دیگر ذکر می شود و ضررند
 و میتوان تاویل کرد

فصل رسم تاویل بحق امنیت که هر چیزی را تاویل بر کرد مانند چنانکه حضرت امیر علیه الصلوٰة و السلام میفرماید
 و مراد امنیت که شخص مبدأ هر چیزی را بطور حقیقت ملاحظه نماید و اطلاع بر او بحقیقت پیدا کند پس از آن کیفیت
 نزول او را بعوالم دیگر مشاهده کند و ببیند که در هر عالمی چه لباس درآمده است و لباس عالم را در
 بفرماید که چیست تا اینکه لباس عالم پائین تر را درست ملققت شود و ببیند و از جهة اینکه کسی واقف بر حقایق
 اشیا امنیت مکرر آل محمد سلام الله علیهم که مبداء کل ملکند و هر چیزی اثر وجود مبارک ایشان است
 پس ایشان مطلع بر مبادی اشیا هستند پس اگر شخص از ایشان بکیر و بحقیقت خواهد رسید بنا ماره چیزها را

از قول غیر علم
 مطلقا در هر باب
 باشد و مطلقا
 حکم فرموده است

بطور خصوص تاویل فرموده اند و پاره را از قواعد کلیه استنباط مینماییم که بدست ما داده اند پس از آن قواعد اگر بتوابع
استنباط کنیم می کنیم و آلا همان چه بطور خصوصیت فرموده اند اقتصار مینماییم و این اولی است ولی سیم از بطور
مثال در این رساله خوش ندارم بنویسم همین مختصر اکتفا می کنم و صاحبان شش ملتفت میشوند و اما طریق باطن
اینست که شیئی را رو بموثر که آل محمد سلام الله علیهم اگر نورانی است یا بجهل مطلق اگر ظلمانی است حرکت دهند
و اما باطن باطن که پوشیده است از چشمهای گوامر و زطاهر نخواهد شد و بدانکه مراتب تاویل بعینه مثل
ارواحی است که تعلق ببدن انسان میگیرد و همچنانکه این ارواح بطور تزلزل آیده اند تا بپایین تا اینکه این بدن که سفلی از
کل است غلیظ همان ارواح است هم چنین است امر در مراتب تاویل نسبت بظاهر محال است که شیئی روحانی
بدون جسد در این دنیا بماند مثلاً روح حیوان در این دنیا مادام که این بدن نباشد نخواهد ماند پس تا دنیا برپاست
محالست که روح بی بدن در آن بماند بلی اگر از این دنیا بالا بروند و بدن جسمانی را ترک کنند روح را بدون
بدن غلیظ مشاهده میکنند مثل اینکه روح انسانی را بطور حقیقت شخص در دنیا و مثال مشاهده خواهد کرد و مگر اینکه با چشم
پوشیدن از بدن و جدا نمایی بیند و آلا در دنیا با بدن جسمانی می بیند و در مثال با بدن مثالی و اگر احیاناً کسی در
دنیا و مثال حقیقه دید و جدائی است نه وجودی پس بنا بر این دنیا می عرضی جائی نیست که حکم روح صرف آن
بروز کند بجهنم چه بگویم و هم چنین است امر در تاویل محالست که تاویل صرف اکتفا فرماید مثلاً از برای نماز و ایستادن
و باطنی و ظاهری در زمان ظهور عیندار که ظاهر نماز بجای ترک شود و بعض تاویل اکتفا کنند آیت نشینده که مسجد
در کربلا بنا میشود که چند امام جماعت در آن می ایستند و نمازی کنند پس ظاهر نماز بجای خود است تاویل هم
در جای خود نهایت الوقت مردم مکلف میشوند که تا بجهنم عمل کنند و باطن هم عمل کنند امر و تکلیف عامه
این نیست چرا که نمیفهمند پس مادام که اوضاع دنیا سرپاست مستلماً ظاهر هر چیزی خود است و اگر بگوئی پس
چیت معنی این فرمایش که امام شرع جدید میآورد عرض میکنم خود این لفظ شاید مطلب است که میفرماید
شرع جدید میآورد و شرع حکم ظاهر ابدان است نه حکم تاویل حکم تاویل فوق این شرع ظاهر است و باز میند
که شرع را تجدید میکنند یعنی شریعت پیغمبر را بجای از میان بر میدارند لغو باند بلکه شریعت پیغمبر را بطور صدق

چنانچه
در این رساله
نموده اند
که تاویل
در این دنیا
محالست

و کمال بیان میفرمایند و بعد از این انشاء الله بیان این مطلب خواهد شد خلاصه حاصل سخن آنکه حکم ظاهر سرجا
خود است تاویل و باطنی هم دارد هم چنانکه نملانیه مشابده مینائی که آفتاب مثل اسرارهای خود است حکم ظاهر
هم مستلماً دارد چه که احکام تابع وجود اشیا است تا و ملیم دارد مثلاً می بینی که آفتاب گرم می کند
و در سرد می آورد و صفر را بهیچان می آورد پس حکم ظاهر لا محاله دارد پس اگر طبیبی را دیدی که بگوید مثلاً
تاویل آفتاب طبع است و مریض خود بگوید از آفتاب احتراز کن از نار طبع احتراز کن بدانکه این طبیب
جاهلست چرا که آفتاب شخص محرومی از بیت میکند مثلاً بلی اگر بدن را ترک کند در عالم مثال آفتاب
دنیوی با و از آن میکند ولی از نار طبع با بیت احتراز کند بفهم این نکته را که همه جا انشاء الله بتوفیق خواهد
بخشد پس الیوم باین مسئله امتحان میکنیم حقیقت و بطلان اشخاص را اگر کسی مثلاً بگوید تاویل سموم عداوت اهل
بیت است تو از آن احتراز کن و از سم الفار احتراز کن بگو این شخص مبدع است چرا که سم الفار قتال است شخص
با بیت از آن احتراز کند و از عداوت اهل بیت احتراز کند این قتال ارواح است و آن قتال اجساد و اگر
این امر را تسلیم کردی لابدی در همه موارد تسلیم کنی و شرع نیست مگر امر با آنچه نفع می بخشد و نهی از هر چه
ضرر مینماید بلی میشود یک چیزی بگو وقتی حلال باشد بعد حرام شود و برعکس بر حسب صلاح و فساد حال
خلق در اوقات مختلفه چنانکه در سایر رسائل خود شرح داد و ایم و از این بابست نسخ شرایع و احکام
ولی سخن در این است که کی است نسخ و بعد از این انشاء الله بیان خواهد شد

فصل بدانکه خداوند عالم جل شانه از لطف خود برای هر چیز سی علامتی قرار داده است
و ما اشیا را بعلامات میشناسیم و محالست که چیزی بدون علامت باشد و علامت هر چیز را هم
برای ما بیان فرموده اند که چیزی که محل حاجت مانده است شاید بیان نشده است پس نشان اول باید
علامات اشیا را بفهمد بعد پی هر چیزی بعلامت برود و علامت واقع که هیچ شبهه در آن نمیرود
صورت خود شئی است و علامتی از آن نیست تر اثر شئی است و آثار شئی مترتب بر صورت است
و تابع او میشود که از پاره آثار کا هی پی بحقیقت نبرند ولی از صورت پی بحقیقت میبرند بلا شبهه

چرا که میشود که اثر و چیز از جهاتی شبیه یکدیگر میشوند و شخص ملققت نشود از این اثر که مؤثر کی است مثل اینکه
 گاه میشود که صدای زید و عمر و شبیه بهم شود و تو از پشت حجاب صدائی نشنوی و بر تو مشتبه شود و لی از صورت
 هر یک بی شبهه پی با و میری و صورتها نیز مختلف است پاره ظاهر و بین است که چشم دیده میشود
 پاره از این عرصه نیست و باین چشم درک نمیشود مثلاً صورت جسد زید با همین مشاعر ظاهر درک میشود ولی
 روح زید با این چشم درک نمیشود لهذا خداوند برای هر چیزی آثار خاصه قرار داده که مخصوص نفس اوست که
 از آنها پی بخود آن شخص میری که اگر آنها نبود نمیتوانستی پی حقیقت آن شیئی میری و اگر کسی ادعا کند مقامی را و
 خود آن مقام یا اثر خاص او را بتو نشان ندهد از او نمیتوان پذیرفت چرا که خداوند میفرماید قل یا تو ابر ما نکلم
 ان کنتم صادقین و در رد کسانی که ادعای الوهیت کردند میفرماید که بی برهان و دلیل ادعا کردند و پندار که این
 رد ناقص باشد چرا که برهان خدائی را بجز خداوند نمیتواند بیاورد پس خلق دائمی برهانند در این دعوی پس
 هر کس ادعای که دارد باید برهان بر دعوی خود بیاورد و اگر ادعای بی برهانست بر او انکار میکنیم
 و او را تکذیب میکنیم چرا که خداوند میفرماید قل یا تو ابر ما نکلم ان کنتم صادقین پس اگر ادعای بی برهانست کاذب
 خواهد بود و برهان همان علامت اشیا است و اسم کتاب و سنت و آله برهان شده است بجهت
 اینکه بقیه از علامات هستند و چون غیر ایشان کسی مطلع از حقایق نیست برهان مختصر کلام منیر ایشان شده
 است حال چون این سخن مجمل را دانستی عرض میکنم زید را بعلامت زیدیت بایست شناخت هر گاه مثلاً
 زید سفید است و فربه و زیبا و بلند قامت شخصی سیاه و قصیر و قبیح المنظر و لاغرا گر پایید و بگویم زیدیم
 مردم از او نخواهند پذیرفت و این مثل عرضی دنیاوی است و محتمل است که بگوئی تعین کننده ولی آثار
 حقیقه نفسانیه ابد تعین پذیر نیست اگر زید عالم باشد شخصی جاهل دعوی این کند که من زیدم ابد از او
 نمی پذیرند مگر بعد از آنکه علامت زید را در او ببینند مثلاً بعد از آنکه الیاس عمیره پنهان شد چون برگشت
 و مردم او را امتحان کردند و دیدند همان صفات و اخلاق الیاس را دارد او را شناختند و بعضی
 تسلیم نمودند هم چنین بر غایبی هر گاه ظاهر شود بایست علامات و آیات خود را داشته باشد

اگر پیغمبر است پیغمبری و اگر غیر پیغمبر است بعلاوات خاصه بآن مثلاً قبل از ظهور امام علیه السلام جمعی از مردگان
 زنده میشوند مثلاً سلمان بسا زنده شود صورت سلمان در صورتی ظاهری نیست که ما بآن صورت او را بشناسیم
 و لکن خداوند عالم جل شانیه برای صورت واقعی سلمان آثاری و علاماتی گذارده است که اشیخا صبی که از چشمتن
 نفس سلمان عاجزند بآن صفات او را میشناسند و آنها همان تعینات سلمان نیست که سلمان با آنها از
 شناخته میشد اگر امروز آمد و بهمانها را دارد و میفهمیم که این سلمان است و الا ما از کجای میفهمیم که این اوست
 سلمان عالم بود علم اولین و آخرین و علم محمد و علی صلی الله علیهما و آلهما صاحب قدرت بود صاحب کرامات
 و تصرفات بود امروز اگر جاهلی برخواست و ادعای سلمان کرد نمیتوان گفت که این سلمان است و همچنین
 در صورت ظاهر علاماتی داشته است که لابد باید آنها را اظهار کند فرض میکنیم بدن عرضی منطاط نباشد و پیری
 و جوانی و مستبوی و زشتی منطاط نباشد ولی روح سلمان در هر قالبی ظاهر نمیشود قالبی معتدل میخواهد
 که روح نقابت کلیه در آن پیدا شود و بدنی طیب و طاهر برآید باشد و از این گذشته که اصل منطاط
 محل سخن است که میشود بدنی از ارحام سیربون بیارود و بگوید من سلمانم باینه این مخالف ظواهر اخبار است
 و جمعی از علمای شیعه این را تناسخ شمرده اند ولی این حضرات باینه هیچ منع از تناسخ نمیکنند و بهمین نحو ادعای
 می کنند ولی سخن ما در آن موقوف است که از قبور خود سیربون بیاروند قبل از ظهور معجز امام علیه السلام مقتضای
 طبیعت بآن قسم که خدا و اناست و حقیقت آن از اسرار آل محمد است علیهم السلام و آن غیر تناسخ است ولی
 این سخن بکوشش آن جهال نخواهد رفت و لکن علماء میفهمند و تسلیم میکنند باری و بهم چنین است امام علیه
 السلام خداوند از برای امامت علاماتی خاصه قرار داده است که بآن علامات امام شناخته میشود و بغير آن
 علامات محال است امام ظاهر شود یا غیر امام بآن علامات بروز کند اینست که میفرماید شیطان بصورت
 رسول خدا و ائمه هدی سلام الله علیهم میشود یعنی بآن علامات بروز نمیکند حال آنکه علامت را بایست جست که چلیت
 هر وقت امام علیه السلام بآن علامات ظاهر شد باید اطاعت نمود بلکه عرض میکنیم که علامت حتمیه از برای ظهور ظهور
 قرار شده است مثل خروج سفیانی حال اگر امروز عثمان نامی مثلاً حشره و ج کند و از اولاد ابوسفیان بهم باشد

و پس از آن شخصی جاہل بیرون آید و بگوید من امام تسلیم امر اورا نمی کنم چرا که امام جاہل نیست امام عالم است
و تا وی هم نمیتوان کرد که مصلحتی بکمال برآورده است اینها تا ویلات شیطانی است امام جاہل
نمیشود امام عالم است و این سخن بر تو سخت نیاید چرا که یک وقتی از مولایم علی اند مقامه شنیدم فرمود
گفته اند قبل از ظهور امام سفیانی می آید نفرموده اند هر وقت هر سفیانی بروز کرد حکماً امام می آید ملتفت نگه
باش پس میشود در ملک خدا هزار عثمان نام سفیانی بروز کند و خروج نماید و از پاره اخبار هم تفاد میشود که سفیانی
متعدد و خروج میکند از این جهت است که در حدیثی میفرماید امام را بعلامت امامت باید شناخت
بلکه عرض میکنم اگر بعضی از علامات بروز کرد پس از آن امام با علامات آتیه امامت ظاهر شد و فرمود فلان
علامت مخصوص تاویل داشت و ظاهرش محتموم نبود باید پذیرفت چرا که بصورت امام مستلماً غیر امام
نمیشود و این از ضروریات مذهب شیعه است و فلان علامت خاص بسیار ضروریات نیست که
تاویل نباید بشود شاید تاویل شود و اما علامات امامت بسی واضح و نیراست از این جهت است که
در حدیثی میفرماید بفضل که امر ما مثل آفتاب واضح و نیراست و برخی از علامات را برشته تحریر بیرون
میاورم تا تجزیه خداوند از برای مردم ظاهر گردد و در عوالم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که حضرت امیر علیه السلام فرمودند که امام مستحق امامت علاماتی دارد بعضی از آنها اینست که معصوم باشد
از کناہان صغیره و کبیره و در فتوی لغزش نکند و در جواب خطا ننماید و سهو نکند و بیان نداشته
باشد و مشغول نشود بچیزی از امور دنیا و دویم علامات اینست که بر حلال خداوند و حرام او آگاه باشد
و مطلع باشد بر همه احکام خداوند و امر و نهی او و جمیع آنچه مردم بآن محتاجند پس همه مردم با محتاج
باشند و او از همه کس مستغنی و تیم اینست که واجبست که از همه مردم شجاع تر باشد چرا که اگر او جنگ
فرار کند همه مردم فرار می کنند چهارم اینست که از همه مردم سخی تر باشد و اگر همه اهل زمین بخل شوند او
بخل نکند چرا که اگر بخل بر او تسولی شود بخل میکند با موال مسکین که در دست اوست و پنجم این است
که معصوم از همه کناہان باشد و باین صفت استیاض می باید از مومنین که معصوم نیستند چرا که اگر

معصوم نباشد امین نمیتوان شد از او که کی وقتی مرکب شود آنچه سایر مردم مرکب میشوند از گناههای موبقه و
 شهوات و لذات و سرگناه او مرکب شود اینگونه چیز را لازم میشود که امامی دیگر بر او حد جاری کند پس این
 هنگام هم امام میشود و هم ماموم جایز نیست که امام این طور باشد و اما وجوب اعلم بودن از این جهت است
 که اگر عالم نباشد امین نمیتواند از او در حکم کردن شاید احکام را کج کند و قضا را بقاعده ننماید و قضایای
 مشکله بر او وارد میشود اگر عالم نباشد شاید بفهمد و جواب بگوید یا جواب بگوید بعد خلاف آن بگوید اما وجوب
 اشجع بودن از این جهت است که فرار نکند و محل سخط خداوند نشود و جایز نیست که امام چنین باشد و اما
 وجوب سخی بودن بجهت آنست که مقدم داشتیم و این صفت لایق با امام نیست و از حضرت باقر علیه السلام
 مرویت که امامی که از راست از پشت سر خود می بیند چنانچه از پیش روی خود می بیند و در کتاب بکار
 الا نوار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ده خصلت از خصال امام است
 عصمت و تقص و اینکه اعلم باشد از همه کس و اتقی و دانا تر از همه کس باشد بکتاب خداوند و صاحب
 وصیت ظاهر باشد و معجز و دلیل بر ادعای خود داشته باشد و چشم او خواب برود و قلب او خواب
 نرود و سائیه نداشته باشد و از پشت سر به بیند چنانکه از پیش روی می بیند و در حدیث دیگر است از
 حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در صفات امام که دیده نمیشود و از او بول و غایط چسبند که خداوند
 فرموده است زمین را با بتلاع آنچه از او بیرون می آید و بکذا از این قبیل اخبار در علامات امام بسیار
 و در کتب اخبار جمع شده است و مختصر کلام اینست که آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری حال
 عرض میکنم بر فرض اینکه این نوع تاویل فرخرف را که فلان شخص امام است با هزار حجت و تاویل درست
 آوردیم حال بگویم که آثار امامت در او بحسب ظاهر جمع هست یا نه اگر نیست که بجهت قاعده امام
 میشود و حال اینکه روح امامت با و تعلق نگرفته است اگر جامعست که بما بعضی از این نشان
 دهید تا ما بهم بفهمیم و اگر میخواهی علامات را تاویل نمائی که سنک روی سنک نمیشود و باین
 قاعده همه کس ادعای امامت می کنند و علامات را هم تاویل نمایند آن باینکه سبب اختصاص شصت

فصل از علامات مخصوص امام زمان عجل الله فرجه اینست که صورت او شبیه به پیغمبر آخر الزمان میباشد
 و اسم باطن ایشان اسم باطن رسول خداست و اسم ظاهر اسم ظاهر و از صلب امام حسن عسکری علیه السلام و
 بطن زحرس خاتون تولد میفرماید و مولد شریف ایشان از برای قاطبه مردم شنبه چنانکه بود و بعد از ظهور زمین
 پر از عدل و داد میفرماید و دولت و دولت حق میشود و جمیع خلق تسلیم و تمکین از آنش و رعیت و سلطنت
 ایشان عالم را فرا میگیرد و در اینها چه میگویند همه بتاویست که انقیاس تاویل را همه کس در باره خود میخوانند
 بکنند و عیهای باطل در زمان باطل دیگر هم بوده اند و از همین قبیل خرافات بهم بافته اند مثل همین کتاب
 بیان جمعی آیات مخزفه آورده اند همه کس هم میخوانند و ادعای باطلی میکنند و آیات تهدید و وعید
 و توبیخ و تحویف را بخوانند و خلق را از مخالفت خود با بنابر ساند چه وجه خصوصیت با این دارد و از کجا
 باید فهمیم والله انسان خجالت میکشد برایشان رو نماید چه جای اینکه تصدیق کند و بعد از این
 انشاء الله بیاناتی چند در شرح اخبار خواهد آمد

شخص

فصل بدانکه بعد از آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله از میان ما بیرون رفتند و ائمه اطهار شریف
 بردند و امام زمان غایب شد و دست ما از همه جا کوتاه شد ضروریاتی چند در میان ما گذارده اند
 که اینها خلیفه و قائم مقام خود قرار داده اند و اصل مقصود اینست که آثار و علامات خود را خلیفه گردانند
 بعضی از آنها بتجدید است رسیده است که شک نداریم که اینها آثار ایشانست و بعضی محل نظر است اما
 آنچه محل نظر است شبهه در آن میتوان نمود در صورتیکه یقین بآن حاصل نشود و اما آنچه بتجدید ضرورت رسیده است
 مسلم است که آثار ایشانست با دلیله که در این مقام محل ذکر آنها نیست مگر آن ضروریات عامه که مخالف و رز
 کافر میشود بلکه اگر شک کند و کفر کسی که خلاف ضرورت کند نیز کافر میشود چنانکه در بعضی اخبار صحیح و وارد شده است
 و اصل معنی ضروری نه آنچه نیست که پیش همه کس مدعی باشد چرا که چنین چیزی پیدا نمیشود چه بسیار جماعتی که
 بلا و اسلام بستند و اسامی خود را مینداختند ولی مراد از ضروری چیزی نیست که هر کس وارد حوزه شرع شود و
 شعوبی داشت باشد اطلاع از دین پیغمبر صلی الله علیه و آله حاصل نماید بفهمد که این از مذہب رسول خدا صلی الله

علیه وآله و باین پندار قویم و قسطاس مستقیم امروز ما مسلم و کافر را می شناسیم بلکه شیعه و سنی را می شناسیم بلکه
 فاسق و عادل را می شناسیم حال این ضروریات دو قسم است بعضی از آنها اجلی معین دارد که تا آن روز باید با آنها
 عمل نمود بعضی اجلی ندارد و تا قیامت بر جایست محالست که تغییر کنند اما آنچه اجلی معلوم دارد ضروریات
 و بعضی احکام فرعی است که چون امام علیه السلام تشریف بیاورد آنها را تغییر میدهند چنانکه کسانی که در خیابان
 و آثار متبع دارند می فهمند و بعضی از آنها ضروریاتی است که تغییر نخواهد کرد و بحال خود باقی است
 و همه ضروریات حجت خداوند هستند نهایت در زمان غیبت همه اینها نایب امام هستند و باید همه عمل نمود
 اما در زمان ظهور بعضی منقضی میشود و بعضی باز بر جای خود است و باید آنها را از دست نداد مثل نماز و روزه از
 ضروریاتی است که شاید در ظهور امام وضعشان تغییر کند لازم نگرفته است که همین وضع باقی باشند
 اگر چه اصلشان بر جا میماند و بکلی نسخ نمیشود و اگر امام علیه السلام تشریف آورند و آنها را تغییر دادند
 نمیتوان متمسک بضرورت شد و قبول نمود و لکن ضروریاتی که تغییر نخواهد کرد و توحید خداست
 مثلا و نبوت خاتم النبیه و امامت ائمه هدی و صفات لازم امامت مثلا حتم است که امام عالم باشد
 نمیشود که امامی جاهل آید و بگوید این از شرع قدیم بود حالا نسخ شد محال عقلست که پیشوا جاهل باشد چرا که عاقل
 پیشوائی اعلم بودند اگر اعلم نشد خود او محتاج بر رعیت است پس رعیت پیشوا میشود بهم چنین افضل بودن از
 جمیع و بکذا صفات دیگر که مسلم شده است که امام موصوف بآن صفات است و بهم چنین ضروریات است
 که رسول خدا اشرف از امامان است امام زمان هرگز از او عاجز نخواهد فرمود که من اشرف از پیغمبر هستم محالست
 چنین پسیری و بهم چنین مسلم است که فساد محرم است امام مفسد نخواهد شد و بهم چنین از ضروریاتی که تغییر
 نمیکند اینست که امام حکم را بقاعده میفرماید شرعی بی معنی و مخرف نخواهد آورد و بهم چنین مسلم است امام
 دروغگو نیست نمیشود که دروغگوئی امام شود که این شرع است من برگردانیده ام و بهم چنین امام سلطانت
 و سایرین نمیشود کسی سیاست نمیشود و امام شود و بکذا ضروریاتی چند هست که ابد امام اینها را
 تغییر نخواهد داد و کتاب خدا و اخبار ایشان گواه این مطلب است و اجماعی همه مسلم است

فصل از عجایب مخرفات امینیت که مرده این مرد در مقام عتذار از نامربوطهای او تاویلی
 چند میگویند که عوام فربخ خورند ولی علما که مسلم است که از این سرفها کول میخورند آنوقت غرض میهند
 که حدیث است که اکثر علما تسلیم امام را نمیکنند مثلاً میگویند که عربیت بهقتا و وجه است این نامربوطها
 یکوجه آنهاست دیده اند امام میفرماید یا کلمه می گوئیم و یک معنی از بهقتا و معنی از او اراده می کنیم
 یا جای دیگر میفرماید که کلام ما بهقتا و معنی منصرف میشود کلمات مخرفه خود را قیاس لغزایش امام کرده اند
 عرض میکنیم فرض امینیت که عربی بهقتا و وجه باشد میگوئی چه آیا یک و شش امینیت که نه معنی دارد نه
 نحو شش دست است نه صرفش درست است نه ربط دارد و هم چنین چیزی که عربی نمیشود کدام عرب
 این سخن مخرف را گفته پس بهتر امینیت که بگوئی زبانی است خودم اختراع کرده ام آنوقت میگویم که
 چه قدر جاهلست اختراع کننده انیزبان و خود آن پس از آن که خرافات خود را دیدی گفت که حروف و
 کلمات نزد من سجده کرده اند من مرجع کردم همه را که جای هم استعمال شوند و هر یک عمل کیگیر را میکنند
 این قوم شباهه بنی اسرائیل هم پذیرفتند و تمکین نمودند بهر حال که صاحبان عقل و هوش می فهمند که سخنان
 اینمرد چه قدر خفیف و محبت و خالی از عربیت است و اشخاصی که با او معاشرت بودند میدانند که ابد اسود
 نداشته است خودش هم سرپشیمان شد و از قرار یک معروفست بارها توبه کرد و باز این مرده دست
 از شهادت خود بر نمیدارد و واقعاً نمیتواند دست بردارد چرا که غالب مردم بالطبع مایل بخلاف شرع
 هستند و دشمنان میخواهند از او هم باشند لابدند که خود را بجای هم به بندگیست از او مناسب تر که همه را
 مرجع کند که اهل شهر قدسید و شمار اهلان را بگیرد هر چه خواهد بکشد

فصل آنچه از نوشته جات بعضی از اهل سواد ایشان دیده شده است دلالت میکند بر اینکه اصل
 مردمان با فهم ایشان بر تاویلست و هیچ مضایقه از اینکه هر روزی تاویل کسی برینند و ادعای امامت
 و نبوت کنند و کتابی بیاورد و تجدید شرعی نمایند از آنکه بلکه تصریح باین مطلب نمایند بغیر از غضب الله
 و تومی مینی که این سخن مخالفست با جمیع آنچه پیغمبران خدا فرموده اند و رسولی اصلی الله علیه آله با نه

معجزه و این تسکین عظمی اثبات فرمود که او خاتم پیغمبر است و در احادیث بسیار که تجد تو اثر رسیده است
میفرماید بعد از من پیغمبر نیست و مسلم است که ارکان دین هستند ولی ایشان پس از حضرت پیغمبر با تعلق به نبوت
میفرمایند و شرعی غیر از شرع آنسرو ندارند و امری که در اسلام با بی نظیر رسیده است چه نمیتوان بخش اول
انکار کرد و از باب اینکه غالب این مردم برهان عقلی قانع میشوند نه نقلی عرض میکنم تو میدانی که نبی حجت کامل خداست
و امر نبوت بسیار عظیم است و امری نیست که جبهتای خداوند از او مهمل گذارند و کم بشمرند و مردم را در آن بعقل خود و گذارند
از این جهت است که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر که آمده اند همگی از حال یکدیگر خبر دادند و هر سابقی بر لایق خود
فرموده و هر صاحب شرعی از صاحب شرع بعد از خود خبر داده است و این نیست مگر از عین لطف پروردگار و بزرگی
امر و همه خبر دهندگان خبر دادند که محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله آخری پیغمبر است و همه اتفاق بر این مطلب کرده
اند و خود آنسرو مکرر فرمود که من خاتم پیغمبرم و لایق بعدی حتی حضرت امیر علیه السلام فرمودند که منزه تو از
من بمنزه برون است از موسی مگر اینکه پیغمبری بعد از من نیست و حال اینکه باین نحو تا ویلات در همه کس و همه جا
میتوان تاویل کرد که فلان پیغمبر است و اگر واقعاً حقیقت نبی واجب الاطاعه میباشد باید چرا رسول خدا صلی الله
علیه و آله امر باین عظمت را منع میفرماید و مردم را لغو بذات الله سرگردان و حیران میفرماید یا اینکه دستهای و مژین
چنین نبوده است که از پیغمبر بعد از خود خبر دهند و مردم را مطلع نسازند اگر بگوئی بخود تاویل این همان روح خاتم
است که در مجلاها ظاهر میشود پس همان خاتم است که احوال می آید و نقص برخاتم کافی از نقص از اوست و هم
چنین آمدن او هم منافی با خاتمیت نیست عرض میکنم باین معنی جمیع پیغمبران بلکه اوصیاء ایشان بلکه همه
خیرات و مبرات جلوه خاتم است و او اول است و فاتیحه و خاتم پس آدم او بود و نوح او بود تا
آخر پس پسر او جلوه آدمی نص بر جلوه نوحی میکند و در جلوه نوحی نص بر ابراهیم میکند و بکذا در هر جلوه
نص بر وصی بلا فضل خود میکند و هیچ نمیکوید که بعد از من پیغمبر نیست و در این جلوه نص بر امامت می کنند
و میفرمایند نبی بعد از من نیست لامحاله مقصودشان این نیست که وجود مبارک من بعد از این از آثار خود جلوه
نمیکند بلکه قوی تر خرفست ولی مراد اینست که بعد از این بدن در دنیا بدنی که با اسم نبوت خوانده شود

و بر او وحی نبوت نازل شود نخواهد آمد و اگر کسی بگوید که چگونه میشود که آنحضرت رجعت میفرماید و مع ذلک میفرماید
 لانی بعدی عرض میکنم رجعت آنسرور وقتی است که عمر دنیا با خبر برسد و ظلمت را از میان بردارد و آن تفصیل که
 در اخبار دیده نه باین تاویلات دور و دراز بگوئیم که حالا رجعت شده است اگر رجعت تاویلی بخوابی بسیاری از آن
 حضرت آدم هم میشد این تاویلات را بگوئی بعضی مؤمنین هم بودند که بگوئی زمین ایشان پاک شد از لوث شیطان
 قایل هم بود میشد بگوئی صفیانی است شیطان هم بود میشد بگوئی دجال است چه زانست که نتوان تاویل کرد پس چرا
 یک زمان خاصی را خبر میدهند که آنوقت ظهور است رجعت است نفخه هم چه عرض میکنم و انصاف بدیه پس
 معلوم است که این تاویلات متمرثی نمیشود جز به همین که گویند بگوید و در شب کندی چو ندیم که رسول خدا
 فرمود بعد از من دیگر پیغمبر نیست دانستیم که مراد ایشان اینست که بدنی که حاکمی باشد از روح خامتیت در این دنیا
 دیگر نخواهد آمد نه اینکه مقصود این باشد که روح نبوت از ملک خداوند تمام میشود یا اینکه مقصود این باشد
 که خیری دیگر در دنیا نیست پس اگر کسی مرور دادا کند من پیغمبر نبوت بر خاتم بعد از خاتم او را تکذیب باید کرد بلکه
 تکفیر باید کرد و چرا که پیغمبر صادق خبر داده است که نخواهد آمد

فصل خود این ملاعین میفهمند که تاویل می کنند و عاقل هم سخن ایشانرا میفهمد پس جوانی با ایشان
 میدهم که ظاهرش عامیانه معلوم میشود ولی باطنش حکیمانه است عرض میکنم بطور مدارات اگر بنا را بر تاویل
 میگذاری همه چیز را تاویل کن اگر بنا را بر ظاهر میگذاری همه چیز را بظاهر بگو که بعضی از آن بعضی از این را داخل کنی
 شخص متدین هم ظاهر را دارد و هم تاویل را و هر چند بر اسر حجابی خود میکند و مثلاً اگر آسمان را تاویل می کنی زمین را
 هم تاویل کن آفتاب و ماه و ستارگان را تاویل کن و سایر آنچه متعلق بآبست تاویل نما که امر منظم شود مثلاً
 اگر در شب بتاویل میکنی آفتاب طالع است باین آفتاب تاویل نمیتوان برخواست نما کرد که الان
 زوال است و بی چراغ نشست که الان روشن است بافتاب تاویل می کنیم تاویل روشن میشود و زمین تاویل
 گرم میشود و گیاه تاویل سبز میشود نه غیر این مثلاً در زمستان اگر بتاویل گفتی تابستان است نمیتوان بپشتین
 برداشت و تخم را کشت و محصول را فاسد نمود همچنین عرض میکنم چه شده است پیغمبر تاویل می سازی و امت

ظاهری میخواهی و شرع را بظاهر بر میگروانی و کتاب را ظاهر را منسوخ می کنی بنای هست را بر تاویل بگذار که اسوه خاطر
باشی مثلاً تاویل میگوئی عقل تو نبی تو است بملاحظه اینکه آن حجت خداست بر تو و تو را حسب رضا و سخط خدا
میدهد و امر بطاعت مینماید حال آنکه عقل تو شدت شش چشم و گوش و اعضای تو است نه سایر خلق خداوند و شش
آنچه نیست که از اخبار و آثار خودت بفهمی که از این راه بتو وحی خداوندی میرسد و اینست حجاب که میفرماید و من وراء
حجاب پس آیتها را تو این بشود که مقلد مردم نباشی و سرافراز به بندگی خداوند شوی بسم آنچه کفتم پس گانه بنی تا ویلی
داری امت تا ویلی و شرع تا ویلی و مع ذلک اوضاع ظاهر و حجابی خود است و برگشته نه اینکه تاویل خود را
پس غیر بخوانی لغو و بابت وقت مردم را و واقعاً حقیقت امت خود بخوانی و شرع خاتم بسیار را از میان برداری
و قرآن خدا را منسوخ کنی یا تاویل این تفسیر آن را خواندند که قرآن خدا را از میان برداشت و اگر شخص
صاحب شعور باشد همین قدر که عرض شد او را کافی است ولی این نوع تاویل هم که عرض شد درست میاید اگر
شخص ظاهر را ترک نکند چنانکه سابقاً عرض شد پس اگر کسی این نوع تاویل هم شرع را ترک نکند و دعوی بتوت
نماید کافر میشود و بدانکه آنکه عرض کردم محض مدارات و تشبیه خاطر تاویلین است که اگر این نوع کنسید باین نزدیکی
است نه اینست که متمرثی باشد و فایده بخشد و واقعاً شخص معصوم شود باین تاویلات بلی این تفسیر میشود بواسطه
عقل که پیرو نبی و امت خالصی بشود ملتفت باشی چه عرض میکنم که از حد تجاوز کنی و یا از کلیم خود و از ترنگی
فصل چون فی الجمله رسمی از تاویل را عرض کردم بیان دیگر لازم شد که عرض کنم تا شبیه برای
اهل تاویل نماید از آنچه سابقاً عرض شد فی الجمله معلوم شد که حضرات این ادعا را تاویل نمیکنند و عرض کردم تا
علامت چیزی در کسی نباشد تاویل ادعای آن چیز را نمیتواند بکند حال عرض میکنم مناط و صحت تاویل فعلیت است
مادام که چیزی در کسی بالفعل نباشد نمیتواند اسم آن چیز را بر سر خود بگذارد مثلاً شعله اسم این دخان مشتعل شده است
محض صفت اشتغال حال تاویل اسم همه چیز را شعله نمیتوان گذارد و دود و قوه همه چیز را باشد و قوه نور همه چیز
دارد آثار روشن میکند جائی را ولی در هر چیزی که بیک معنی از معانی اشتغال این صفت باشد می توان گفت
شعله است این امر در همه چیز همین طور است مباد را مثلاً سما گفتند بجهت فغش یا بجهت اینکه معدن آتست

موافق حدیث حال نه بر کسی را خود بخود و شما میستوان گفت بایست نظر کرد که سما ویت در او هست یا نه اگر هست
 او را سما میخوانیم اگر نیست نه حال که این قاعده را دانستی عرض میکنم جمله صفات بر دو قسمت بعضی مستقیم است
 که در مظاهر بسیار مشعر بر روزگند و از این جهت در مقامات بسیار آنها را درک میکنیم و چه تاویل چه نظایر بحث را
 بآن اسما میخوانیم ولی پاره در مظهری بر روز نمیکند مظهر خاصی لازم دارند لهذا در همه جا دیده میشوند مثلاً
 فرض کن اشخاصی که در اتم سالقه بوده اند و مبدع بوده اند یا عاصی یا متمرد و بجهت نقصانی که داشته اند
 که قالبی اندک انحراف پیدا کرد و صفت ایشان از او بر روز میکنند پس انقلب بآن اسم میخوانیم مثلاً سامری در
 بنی اسرائیل بود و کوساله ساخت و او را ملعون استند حال در این امت هست که بآن صفت بر روز کنند و
 در واقع هم کوساله ساز و بلکه شخصی کوساله صفت را پیشوای خود سازد و مردم را با و خواند او را سامری میخوانیم
 حتی ابو موسی را سامری فرمود بجهت اینکه لا قتال گفت مثل اینکه سامری لا مسا سرگفت و باندک تفرعنی از
 حق شخص را فرعون میگوئیم و باندک حدی شخص را قایل میخوانیم و صحیح است درست چرا که صفت آنها ناقص است
 و در هر قالب معوج آن صفت بر روز میکند و آن ارواح را هم باین اسما محض این صفت خوانند این روح هم چون
 دارای آن صفت مستمى بآن اسم میشود مثل اینکه هر که ایستاد قائم است اسما همه بر صفات و صور است
 پس چه در زمان آئینه و چه الان چه بعد از این هزار سامری و فرعون پیدا میشود و هر چه در آن امت است نظیرش در این
 امت است اما موسی علیه السلام در هر قالب بر روز نمیکند پس نمیتوان بر کس مگوئی بالا رفت و فکری کرد و
 خیال نمود او را موسی خواند و نه بر کس حتماً که عیسی شود هزار شکسته میاید بغیر حسن و زیبائی موسویت
 در قالب خاص بر روز میکند و هم چنین سایر صفات بزرگ حال که این مطلب را دانستی عرض میکنم امر در امام زمان
 عجل الله فرجه هزار مرتبه عظم است نه هر که چهره بر افروخت و لبرى داند نه هر که آئینه ساز و سکندری داند
 نه هر که طرف کلمه کج نهاد و تند نشست کلاه داری و آئین سروری داند هزار نکته بار کثیر نموانیچاست
 نه هر که سر ترا شد قلندری داند نه هر که کینفر را هدایت کرد و مهدی عظیم است و نه هر که قیام با امر الله کرد و آن
 قائم است هر که خلاف کرد و فیانی میشود و لو آن عثمان نباشد اما هر که دفع او کرد و امام زمان نمیشود چرا که

سبب
 سبب
 سبب

آن صفت و قالب خاصی ظاهر میشود و موافق عقل و نقل آن نحو قالب در دنیا بسیار نیست و عدد محصور نیست که
 آن روح و صفت را حکایت میکنند و آن همان چهارده نفس مقدسند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و حضرت
 فاطمه و ائمه باشند یا سیزده بدون فاطمه علیها سلام و از این عدد بیشتر دارای این منزلت نخواهند پس اگر
 پیغمبر فرمود من مهدیم راست است و اگر حضرت امیر فرمود راست و بکذا هر یک بفرمایند راست است و هر یک اسم
 دیگری را بر خود بگذارند راست است و اما غیر ایشان را بتناول مسمی باسم ایشان نیست و آن کرد چه که فعلیت
 جامعه در احدی نیست پس هیچکس چه از انبیاء چه از شیعه نمیتواند بگوید من کل مهدی و جمع مهدی شتم بل
 اسامی خاصه هستند و انوار و آثار اینست که حضرت صادق علیه السلام در حدیثی میفرماید فان الامة
 تنکر بما من قایل بغیر یابی بانه لم یولد و قایل بقول انه ولد و مات و قایل کفر بقوله ان حادی عشر ناکان عقیما
 و قائل ما یرق بقوله انه یغدی الی ثلث عشر فصاعدا و قائل ما یعسی الله عز و جل بقوله ان روح القائم تنطق فی
 بیکل غیره پس محالست که هیچکلی غیر از آن بیکل تنطق باین اسم کسند حال که این مطلب را دانستی بفهم که بتناول احد
 او عای مهدویت بلکه علویت و سنیت و سایر ائمه بودن نمیتواند بکند غیر از همان بیاکل مخصوصه با ایشان بر و برترین
 هم در این قوالب نه از باب تناسخ است بلکه علت دیگر دارد و در خامه انشاء الله بیان میکنیم سرور را
 فصل بدانکه این جهان نازک زبان بآن زبانهای شیطنت خود گاه گاهی با مردم سحایره سخن میگویند که پیغمبر
 دیگر معجزات نبوت کردند و نبوت را دلیل محبت است و این شخص هم معجزه داشته است پس او هم پیغمبر است اولاً عرض میکنیم
 که از معجزه او قدری بایشان بیدار یا معجزه اش این بود که حسد او که مهال میروم که از اینجا ظاهر شود راه
 شده بود و نشد است معذرت خواست که بداحال شد یا آنکه در مجلس گفت سلونی قبل ان یفقدونی وقتی که
 از او سؤال کردند گفت مویالی یعنی خاطر منیت یا آنکه با یکی از ثقات در راه که مغطمه هم منزل بود شب خوابید
 تا طلوع آفتاب آنوقت آن شخص ثقة محض طعنه او را بیدار کرد که ای باب برخیز که آفتاب طالع شد برخاست مضطرباً
 وزیر جامه خود را بلبند کرد و در همان چادر دراز کرد و فرمود یازده غلام خود را که مبارک جوی بالماء یا معجز ایشان این
 بوده است که صبح را خواب بفتند خواهی گفت شش عشر این بوده که نماز کند میگویم چه مضطربانه برخاست نماز کرد

و سابقا دانستی از علایم امامت است که بولش را زمین ببلند از بلعیدن زمین گذشتیم این میبایست اینقدر
 کرامت کند که مجلس خود را بخش نماید و از معجزات او کتاب بیان ایستند سبحان الله این چه معرفت
 که میگوید عجیب تر که رسولی است الهی علیه و آله که میفرماید که مثل دو سوره یا یک سوره یا یک
 قصه این قرآن نیست بماند بیاورد یا نبرد کتاب خود میگوید مثل بحرف را نمیتوانید بگوئید و میگوید قرآن را
 در یک کلمه نمیتوانم جمع کنم و صریحا دعوی این میکند که افضل از پیغمبرم تو را بحق خدا بگو که معجز بودن این
 معجزات از چه جهت است از فصاحت است که قاطر حیرت عرب هم از این فصیح تر حرف نمیزد از فصاحتش
 است که همه حکما میفهمند که این حکمایان نیست از اثرش است که ما حاضریم بخوانیم ترغفات را به پیغمبر گفتند
 یکدم ما کیر با اثر میکند اینک ما از قرآن خدا بخوانیم تو از آن ترغفات پیغمبر اثر با کدام است بهیسات بهیسات
 عقل مردم چه قدر ناقص است که انسان لابد بشود که بنویس که حرف دیوانگان معجز نیست عجیب از آن قومی است
 که بر از برتر نمیدهند و سخلمات را معجز قرار میدهند آنوقت بر بزرگان دین روی گشتند و میگویند ای معجز
 مجانی که بر خدا پیغمبر کرد و ندانند و باند و اگر میگوئی غیر منقیه که معجز است میگویم پس چه فایده در این معجزه کسی
 منقیه قرآن که چه از چشم مردم دور بود ولی خداوند از اطوئی نازل فرموده که فضا عرب نمیداند که این طور
 نمیتواند بگویند ولی این ترغفات را مدعی هستند که کسی منقیه و یقین میدانم که خودش هم معنی اینها را نمیفهمد بجهت
 اینکه طبیعت بشری اگر بگوید قتی مزاح ما مربوطی گفت چندی که گذشت فراموشش میکنند و منقیه که مرادش از آن
 چه بوده است که آنکه حافظه بسیار داشته باشد و عجب تر از همه اینست که خود آن مرد بارها توبه کرده و توبه کرده و توبه کرده
 است و در آن علانیه گفته که فایان خودم خدا بهر حسب عده خود او را تمام کرد که در حدیث وارد است که هر
 ادعای امامت کند دلیل آن نباشد عمر او کوتاه میشود و احمد الله عمرش کم شد و خدا او را خدا لان کرد و آخریم بخت
 پیوست که حبش را جانور خود و این طالعین سنو برای او معجزاتی میگویند و تازه اخبار و حادثاتی پیدا
 کرده اند و تاویل مراد خود میکنند تا حال شعر و جاذبه است شهادت میگویند که گفته شیر از پرغوغا شود شکری پیدا شود
 حال اخبار را تاویل میکنند لغو باند من قتی الزل و بوالعقل و بعدین است که در مقدمه عرض شد انشاء الله کافیت

حال شروع میکنیم شرح اخبار بقدر میسر

سؤال در کتاب عوالم مرویت نظر من بنی هاشم صبی ذو کتاب و احکام جدیدی ان قال و اکثر اعداء العلماء و در مقام دیگر از حضرت صادق علیه السلام مرویت و لقد نظیر صبی من بنی هاشم و یذیر الناس بیعته و هو ذو کتاب جدید یبایع الناس کتاب جدید علی العرب شدید فان بمعتم منه شیئا فاسر عوا الیه و در کتاب بعین ذکر فرموده نظر من بنی هاشم صبی ذو احکام جدید فید عو الناس و لم یحیه احد و اکثر اعداء العلماء فاذا حکم بشی لم یطیعوه فبقولون هذا خلاف ما عندنا من ائمة الدین الی اخر الحیث

جواب این احادیث را که روایت نموده اند باینطور ندیده ام و شنیده ام اما آنچه از عوالم روایت نموده در عوالم باین لفظ ندیده ام و شاید هم نباشد ولی باین لفظ حدیثی هست و شاید همین تصحیف نموده اند از حضرت باقر علیه السلام روایت شده است که میفرماید اذا ظهرت بیعة الصبی قام کل ذمی صبیئیه و اخبار حنی پسند هست که آنحضرت بشرع جدید و کتاب جدید تشریف میآورد از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده است در حدیث طویلی در احوالات آنسور و آنکه میفرماید یقوم بامر جدید و کتاب جدید و سته جدید و قضاء علی العرب شدید و پس شانه الا القتل و از حضرت باقر علیه السلام نیز روایت کرده است در حدیثی که میفرماید یقوم بامر جدید و سته جدید و قضاء جدید علی العرب شدید شانه الا القتل و لا یقتل احد و لا تأخذه فی الله لوتة لائم و از حضرت باقر علیه السلام سؤال کردند که قائم بچه سیرت در مردم راه میرود و فرمود آنچه از سابق است بهم میکند همان طور که رسول خدا صلی الله علیه و آله بهم فرمود و اسلام را تجدید میفرماید و بهم چنین آنچه در عوالم روایت کرده همایش نزدیک همین مطلب است و قریب همین الفاظ و ابدا ذکر آنکه اکثر اعداء و علماء هستند ندیده ام و اما آنچه از اربعین روایت کرده اند در اربعین نیست مگر عبارتی که از محی الدین ابن عربی نقل نموده است باین لفظ نیست میگوید یضع الحجر و یدعو الی الله بالسیف و یرفع المذاهب عن الارض فلا یبقی الا الدین الخالص اعداؤه مقلد العلماء الالاجتهاد لما یرونه حکم بخلاف ما ذهب الیه ائمتهم تا آخر عبارت و در اربعین حدیثی باین مضمون ندیده ام و ظن غالب این است که همین عبارت را تصحیف نموده اند و جناب اومی محض استعلام سؤال کرده اند و اما نوع

این مطلب صحیح است که شرع جدید و کتاب جدید میآورند و متفقین هم بآن حضرت عداوت میکنند چنانکه
 شیخ مرحوم علی الله مقامه میفرماید و روان اکثر ما یر و علیه المتفقون لی سند این روایت را خود این جانب
 ندیده ام لکن مسلم است که بنظر مبارک شیخ مرحوم علی الله مقامه رسیده که فرموده اند و متفق غیر از علم
 است بلکه عرض میکنم مسلماً علماء سوهستند بلکه علماء سوان زمان بدتر از همه علماء عالم هستند ولی چه
 ثمری بخشد این احادیث باین اولین فرض میکنم که امام بجای شریعت را تغییر دهند و کتاب را بجای تبیل فرمایند
 و علماء هم با ایشان عداوت ورزند حال این شاید میشود که این شخص مزخرف کو امام است بجهت اینکه چنین
 کرده است حاشا که چنین باشد اولاً آن علامات که می بایست قبل از ظهور ایشان بروز کند گجاست اگر حنبلی
 آل محمد سلام الله علیهم در شرع جدید و کتاب جدید حجت است در همه حاجت است خود ایشان علامتی باین منفرستند
 آنها چه شد بر فرض که اعلام هم چشم پوشیم آنکه بایست ظاهر شود از احرام ظاهر نمیشود بلکه فرزند امام حسن عسکری علیه
 السلام است که پنهان شده و ظاهر میشود از اینهم اگر چشم پوشیدیم به بدینی میتوان دعوی باطل کرد و شرع
 کتاب را تغییر بحق هم میتوان فی المثل چنین کرد بر فرض تسلیم این امر باین معنی که حضرات بابیه میکنند
 آیا خداوند علامتی قرار داده است که ما بفهمیم که انیمد بحق اینطور کرده یا باطل مسلم علامت میخواهد اگر بگوئی علامت
 میخواهد بنکر لطف عدل شده آیا علامات امام بحق در این مرده است اگر اضااف بهی میفهمی که نیست اما کتابی را
 که آورده است که مزخرفست از معنی و فصاحت گذشته ایم که عربیت ندارد و همه خلق بهم که احمق نیستند که با سخن مزخرف
 قانع شوند که عربیت اقسام است چنین مکسبیم است این چه سخن است که شخص با شعور بگوید و اما شرع را تجدید
 کرده است بگو کدام است همین چند حکم ناقص خلاف حکمت و خلاف سیاست شرع اوست که آورده
 و شریعت بیضاء را نسخ نموده بیهاست بیهاست چه قدر مردم جاهلند و نادان آنچه از اخبار و آثار ظاهر و بین است
 اینست که مراد از تجدید کتاب اینست که این قرآن را از میان بر میدارند بلکه مراد اینست که آنچه عثمان تغییر داده است
 تصحیح میفرمایند و همان قرآن خط حضرت امیر المؤمنین را میآورند پس در قرآن انسر و همین قرآن را مشاهده
 خواهی نمود و بار ایشان خود که او را نمطلب است بطور مجاد در عرض میکنم اگر حدیث ایشان حجت است جمع شریعت است

و بجهت باید عمل کرد و نه که بتعویض نمودن بتوان همین حدیث محل را گرفت و احادیثی را که منقیه است نیکویم تا در تحت
 این کرمیه بیا فتمیم که تو من بعضی و نکفر بعضی و احادیث بسیاری که او این مطلب است از انجمله احادیثی است
 که در مرآة الانوار روایت کرده است از محمد بن سلیمان از بعضی اصحابش روایت نموده است که عرض
 کردم خدمت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام جعلت فداک ما یثبوتیم آیاتی را در قرآن که در اینها
 ما اینطور نیست و نمیتوانیم انطور که بهار رسیده است از شما بخوانیم آیا کنایه ای با هست فرمود نه بخوانید همان
 طور که تعلیم گرفته اید بعد از این کسی خواهد آمد که بشما درست بیاموزد و از سالم بن سلمه روایت کرده است که مردی
 خواند خدمت حضرت صادق علیه السلام و من شنیدم حروفی از قرآن را که غیر آن طور بود که مردم می
 خواندند حضرت فرمودند بخوان این طور همان طور که مردم میخوانند بخوان تا آنوقت که قائم برخیزد پس چون
 برخواست قرآن را همانطور که نازل شده قرائت میفرماید و همان مصحف را که حضرت امیر نوشته اند
 بیرون می آورد و از این بنا به روایت کرده است که شنیدم از حضرت امیر علیه السلام که میفرمود که بایامی بنیم
 حیمه بای عجم را که در مسجد کوفه زده اند و تعلیم میکنند مردم قرآن را انطور که نازل شده است عرض کردم
 یا امیر المؤمنین این قرآن غایت انطور که نازل شده است فرمود نه محو کرده اند از آن اسم هفتاد و نقر از قریش
 که با اسم خود و پدر و پسر و نذر بودند و اسم بولسب را باقی گذاردند محض از راه رسول خدا صلی الله علیه و آله چرا که علم است
 و از این در روایت کرده است که بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت امیر علیه السلام قرآن را جمع فرمود
 و آورد نزد مهاجرین و انصار و بابایشان نشان داد و چنانچه رسول خدا وصیت فرموده بودند پس ابو بکر گرفت و کثود
 و در اول صفحه که نظر کرد فضایح قوم را دید عمر برخواست و گفت یا علی برگردان این قرآن را که ما محتاج باینستیم
 تا آنجا که میفرماید پس چون عمر خلیفه شد از آنحضرت سؤال کرد که قرآن را بابیشان بدهد که بسوزانند و عرض
 کرد یا ابی الحسن سر از آنرا ندوبو بکر آوردی حال بیاور که ما بان عمل کنیم فرمود هیچکس از شما بیست یافت
 آنرا نزد ابو بکر آوردم که حجت تمام شود بر شما و روز قیامت نگوئید ما از این غافل بودیم یا مگوئید نیارودی و
 بمانشان ندادی قرآنی که نزد من است من ننکند او را مگر مطهرون و اوصیاء از فرزندان من عمر عرض کرد یا

در وقتی اظهار میشود فرمود بای وقتی که قائم از فرزندان من برخیزد و او را ظاهر میکنند و مردم را و امیدار که آن عمل
 کند و سنت بآن جاری میشود و در حدیث دیگر در احتجاج حضرت امیر است علیه السلام که رسول خدا صلی الله
 علیه و آله امر فرموده است مرا که قرآن را بوضعی خودم و اولای از همه مردم بخودم فرزندم حسن بدهم و او بفرزندم امام
 حسین میدهد و هم چنین یکی یکی با امام بعد از خود میدهند تا آخری ایشان بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد میشود
 سرخوش که قرآن و ابدا از قرآن جدا نمیشوند و قرآن از ایشان جدا نمیشود پس از این اخبار صریح صحیح معلوم
 شد که همان قرآن اول نزد امام است علیه السلام و همان را اظهار میفرماید و مردم را همان را امیدارد
 و در این امر شبهه نیست و در احادیث بسیار وارد شده است که قرآن و عترت پیغمبر قیامت از هم
 جدا نمیشوند پس اگر خواست به شد انسان این اخبار را تاویل کند بکلی اوضاع اسلام را باست برهم زند
 و خلاف گفته خدا و رسول نماید و صریح میفرماید در حدیث که امام کتاب خدا و سنت رسول و عوالت پیغمبر
 در کتاب عوالم روایت مینماید از حضرت باقر علیه السلام که میفرماید عوالتی که کتاب الله و سنت نبیه صلی الله
 علیه و آله پس معنی اینکه کتاب جدید را می آورند اینست که قرآن از میان برداشته میشود بلکه معنی اینست
 که همان قرآن اول را می آورند و آن کتاب جدید است و آن هزار حرف که از این قرآن برداشته می آورد
 پس جدید است نسبت باین قرآن که متداولست نسبت بآن قرآن که نازل شده است و وجه دیگر اینکه
 موافق اخباری چند همین قرآن هر روز جدید است و هرگز گزیده نمیشود چرا که هر روزی بای قاری آن
 مطلبی ظاهر و درجه تازه حاصل میشود پس لازم نکرده است که قرآن جدیدی را از این باشد و در حدیثی دیگر
 از حضرت باقر روایت شده است که میفرماید عمل میکنید بکتاب خدا و نمی بینید مستکبر را که باطل میفرماید
 و اما سنت شنیدی حدیث حضرت باقر علیه السلام که میفرماید که امام کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه
 و عوالت میفرماید و از حضرت باقر علیه السلام سؤال کردند که امام زمان عجل الله فرجه چه سیرت راه میرود فرمود
 بسیرتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله راه رفت تا اسلام را ظاهر فرمود و راوی عرض کرد که چه بود سیرت رسول خدا
 فرمود باطل کرد هر چه در عالمیت بود و مردم را بعد از او داشت هم چنین قائم چون برخیزد باطل میکند هر چه داریم

بدن بود و دست مردم و مردم را و امیدار و بعد پس از این حدیث شریف معلوم شد که آنچه باطل میفرماید چیز است
 که آیات غیبت شایع شده است بر اینها و قیاسها و سهوا و عجبها و عدل را ظاهر میفرماید اینهاست که خلاف
 عدلست سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و از این جهت است که تشبیه فرموده انیرمان را بر زمان جاویدت
 و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود چون قائم برخیزد اسلام را بجا میفرماید و مردم را بدست
 میفرماید باینکه گفته شده است و جمهوری را و اعراض دارند و مستحق محبت شده است بجهت اینکه بدست
 میکند مردم را باینکه مردم از آن گمراه شده اند و بقائم مسمی شده بجهت اینکه قائم بحق میشود و ز راه خدمت
 حضرت باقر علیه السلام عرض کرد که اسم قائم علیه السلام را بفرمائید فرمود اسم او اسم من است
 عرض کرد آیا بسیرت پیغمبر صلی الله علیه و آله راه میرود فرمود همسیرت سیرت من است از راه
 انسر و راه نمیرود و فرمود که حضرت پیغمبر در امت پلین راه میرفت و مالیف میفرمود میان خلق او آنحضرت
 بقتل راه میرود و بآن امر کرده شده است در کتابی که با اوست پس از این حدیث معلوم میشود که تقییر
 دادن سیرت باین کیفیت است بر دشمن دین و ایمان و از حضرت باقر علیه السلام سؤال کردند که قائم
 علیه السلام بچه سیرت در میان مردم راه میرود فرمود مثل پیغمبر آنچه از پیش است خراب میکند و سلام را
 تجدید میفرماید و این حدیث صریح است در اینکه باسلام دعوت میفرماید و در حدیث دیگر است از انسر و
 که میفرماید حکمت عطا کرده میشود در زمان او حتی اینکه زن در خانه خود بکتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله
 علیه و آله قضاوت میکند پس معلوم است که همان سنت است و در حدیث دیگر میفرماید که چون بزواج
 بسیرت رسول خدا راه میرود و اخبار بسیاری است در ذکر نماز جماعت در آنوقت و زکوة و سایر
 عبادات و از جمله آنحضرت است مسلم میشود که نوع شرع را تغییر نمیدهد ولی نکته در مقام هست که حضرت
 پیغمبر صلی الله علیه و آله بواسطه اعراض ملک تمام شرع خود را نشویند اظهار فرماید و باخبر ما را که بطور
 ما را فرمودند و پاره چیزها بحسب صلاح ملک اظهار فرمودند در آن زمان آن سر و بحسب صلاح ملک
 اظهار میفرماید و بسیاری تقییرها بر داشته میشود و حکامی چند که خلق تائب میشوند بشنودن آن حضرت بیان

میفرماید و همه اینها شرع رسول خداست صلی الله علیه و آله و تعلیم خود آنست و است و همه را جبرئیل بر او نازل کرده است. اینکه شرع دیگری نباشد نهایت تا آنوقت که تمام بود است مثلاً در زمان رسول خدا
بجای آنکه مردم تا نباشند حضرت مدام میفرمود و قضا را بشاید و مینه میفرمود و با اینکه عالم بود و چون
وزمان آنست و مقتضی اینست که حکم داد و راه و ندولی شاید و مینه حکم کنند پس آنحضرت آن پنج
حکم میفرماید و بسا در موردی مقتضی شود حکم آدم راه و راه میرو و ولی نه اینست که اینها خارج از شرع
رسول خداست بقوه با الله بلکه خود آنحضرت عهد فرموده است با فرزندان خود که چنین حکم فرماید و بسیاری
چیزها که خلق تا ب ندارند امروز بشنوند آن روز ظاهر میشود و هیچ یک خارج نیست از اسلام خلاصه
پس معنی اخبار اینهم نه اینکه خیال کنی که شریعت پیغمبر از میان برداشته میشود و قرآن تمام
میشود و آنوقت که قرآن دیگری و دین دیگری می آید و بلکه اصل لفظ جدید و لالت بر این ندارد که دین
دیگری بیاورد چنانکه در صلوات آنحضرت است اللهم جدد به ما نحن بن دینک و احی به ما بدل من کتابک
و اظهر به ما نغیر من حکمتک حتی یعود دینک و علی بدیه غضا جدیداً تا آنست و چگونه چنین میشود حال
آنکه آنحضرت دعوی این معین فرماید که من هستی پیغمبرم و خلیفه آنست و مردم معنی خلیفه اینست که دین
بنی را اظهار کنند نه اینکه دین دیگری بیاورد و اما آنچه شنیده که میفرماید من آدم و شیثم
و فلان و فلانم تا اینکه میفرماید من محمد و علی هستم تا آنست و باعث میشود که خلیفه نباشد و دین مستحلف
از میان بردارد چنانکه حضرت امیر علیه السلام هم همه این فرمایشات را میفرمود و مع ذلک رسول خدا
صلی الله علیه و آله بود و شرع او دعوت میفرمود و بسا چیزها هم که رسول خدا صلی الله علیه و آله با
فرموده بود که کفر و زنی ظاهر فرماید و آنحضرت ظاهر فرمود و ابداً خارج از اسلام محسوب نبود و همچنین
سایر ائمه علیهم السلام عبرت بگیر که حضرت صادق علیه السلام انقدر از احکام و شرایع را که مردم
نشنیده بودند بیان فرمود که اسم دین دین جعفری شد و مع ذلک امر امر رسول خداست هم
چنین نام که ظاهر شود دین دین محمدوی می شود و مع ذلک امر امر رسول خداست و ازین گذشته

در هیچ حدیثی ندیدیم که امام تشریف میآورد و مردم را آزاد میکنند که هر کس هر کار میخواهد بکند آنچه تو میتوانی
 بگوئی اینست که شرع جدید میآورد و نه بی شرعی جدید لغو ذبالتد اگر بنا باشد هر کس هر کار و ش میخواهد
 بکند بکند که این شرع است اینکه نمیشود چرا که شرع خداست نهایت میگوئی فلان خدا بر میآورد و خدا بگوید
 و اگر خواست با شتم بچل و قوه پروردگار چیز چینی از آن احکام روح افزا که آنحضرت ظاهر میفرماید بگویم
 میتوانم و الحمد لله ولی هر سخن جانی و هر نکته مقامی دارد خداوند خود ابصر است بحال خلق خود هر وقت مصلحت
 و اندازد ظاهر میفرماید اینقدر معین است که این مخرافات که اینمرد ذکر کرده است بکار مجوس ایام جاہلیت هم
 نمینخورد چه جای مسلم بعد از رسیدن تجد کمال ملی جمعی مردمان بی دین میخواهند هرزگی و بیدینی کنند و دیگر
 بهم که است پست و پناهی ریشی داشته باشد خود را با و بسته اند با آنکه خودش معتقد بخودش نبود باری بگویم
 بر سر مطلب پس کتاب جدید و شرع جدید همین کتاب بین و شرع متین است لا غیر نهایت کتاب احکا
 انزال الله میآورد و از شرع آنچه تحریف و تغییر داده شده است بیرون می کنند و آنچه از ترس
 دشمنان یا بملایمات دیگر بتقیه بیان شده است درست بیان میفرمایند و عمده تغییر شرع در این است
 که بر خلق بسیار سخت گرفته میشد و عین ملاطفت و رسول خدا صلی الله علیه و آله ملاطفت میفرمود

سؤال و کتاب بکار از حضرت صادق علیه السلام مرویت العلم سبعة وعشرون حرفا فجمع ما جئت
 به الرسل حرفین ولم یعرف الناس حتی الیوم غیر الحرفین فاذا قام قائمنا اخرج الخمسة والعشرين حرفا
 جواب علی چنین حدیثی روایت شده است و حدیث اینطور است و عوالم از حضرت صادق علیه السلام
 روایت کرده است که فرمود العلم سبعة وعشرون حرفا فجمع ما جئت به الرسل حرفان فلم يعرف الناس حتی
 الیوم غیر الحرفین فاذا قام قائمنا اخرج الخمسة والعشرين حرفا فبشانی الناس فضم اليها الحرفین حتی مشی سبعة
 وعشرين حرفا ولی نمیدانم وجه دلالت این حدیث بر مطلب حضرت چیست بلی در یکی از نوشته های ایشان دیده ام
 استدلال نموده اند باین حدیث شریف بر اینکه قدر و منزلت امام زمان علیه السلام از همه انبیاء و اولیا بیشتر است
 چرا که چیزی را عالمند و میرسانند که سایرین نمیدانند اما این حضرات باین سخن خود کافر شدند چرا که این عمل بخوار

امام میداند و او را بر خاتم و انبیاء و اولیاء خدا ترجیح داد و این کفر بحد است از این گذشته آنچه مسلم است
 که امام زمان عجل الله فرجه از پیغمبر و حضرت امیر و حسین صلوات الله علیهم اشرف میشوند و از سایر اشرف
 و با وجود شرافت ایشان بر هائی بر اینکه سایر ائمه اطهار سلام الله علیهم عالم باین حروف نمینند و ایم
 بر این کتاب و سنت و اجماع شیعه بر این قائم شده است که ایشان همه عالم با کائنات با یکدیگر
 هستند حتی حضرت صادق علیه السلام میفرماید آن حرئی را که امام میفرماید و همه از او فرار می کنند من
 میدانم بلکه بسیار پیغمبران بسیاری از آن حروف را میدانند و ابلاغ این حروف هم دلیل اشرفیت نمیشود
 چرا که جمیع آنچه با ایشان رسیده است از پیغمبر صلی الله علیه و آله نهایت آنست و هر چه را علیا است ابلاغ
 فرماید و وقتش در زمان خود آن بزرگوار رسیده بود ابلاغ فرمود و باقی را بخلیفه خود سپرد و همچنین آن بزرگوار موقع
 هر چه رسیده اظهار فرموده است و باقی را سپرده بهم چنین همگی و دایعه را با امام زمان علیه السلام سپردند و ایشان
 بهم موقع هر چه در زمانشان برسد اظهار میفرمایند و ابلاغ نکردن بجهت عدم صلاحیت زمان دلیل است بر
 ناقص بودن مبلغ نمی شود بلکه ابلاغ امر عظیم هم دلیل افضل بودن میشود چنانچه می بینی که حضرت ابراهیم
 علیه السلام امر اعظمی از نوح ابلاغ فرمود و با اینکه نوح اشرف بود و هم چنین یوسف با علم اعظمی اظهار میشد
 با اینکه حضرت ابراهیم نیز از سایر اشرف بودند غیر از خاتم و نوح صلی الله علیه و آله و علیهم السلام پس
 سخن این مصنف و استدلال او بسیار بیجا و بی موقع بود و هر گاه جناب سائل هم محض رفع همین شبهه سؤال
 فرمودند که الحمد لله معین شد که سخن خطاست این علم را بنسبورت شیعه سایر ائمه هم داشتند و بواسطه
 پیغمبر صلی الله علیه و آله با ایشان رسیده است ابلاغ و حروف از آنرا تا حال نموده اند بر حسب صلاح
 وقت و امام علیه السلام ابلاغ سایر را میفرماید و سخن دیگر آن شخص مصنف اینست که علمی که از همه پیغمبران
 و اولیاء مخفی بوده است مردم عوام چگونه توقع دارند بفهمند و مقصودش باین سخن جبران فرخات این
 مرد است که هر گاه علما بجهار نفر جاہل بخواهند بفهمانند که سخن آن انیمد معنی و غیر مرتبط است بگویند که اینها
 از آن علماست بیچاره جهال باین ساکت شوند حتی اینکه در جایی از کتاب خود هم جبارت نموده و ذکر کرده است

که اگر جواب سوالاتی از اوست می بینید که نمی فهمید محل بر عدم اطلاع نکنید بلکه از رسولی و اهل بیت و اهل بیت
 چیزها بر روز میگرد که مردم نمی فهمیدند پس چه قدر جبارت عظیمی نموده است و این خلق جاہل تمکین می کنند
 باری بطور اختصار عرض میکنم حدیث روایت شده است و صحیح است امام علیه السلام بیت هفت
 حرف علم را اظهار میفرماید حال انصاف ده این سخن را هر مدعی باطلی میتواند بگوید که منم آن امام
 و همان امام که این حدیث را فرموده میفرماید و از ده نفر از سادات قبل از ظهور حق دعوی باطل میکنند
 و مدعی امامت میشوند همه اینها هم مسلم این سخنها یا از قبیل اینها را میگویند آیا بر همه ما واجبست که عقب
 همه برویم لغو بذات یا آنکه باید طالب حقیقت شد و پیروی حق را نمود شک نیست که باید طالب حقیقت
 حال خود انصاف ده خداوند از برای حق چه علامت قرار داده است لیسلی دارد یا محض حرفست
 بلا شک بلا دلیل نمیتوان از پی کسی رفت حال این اشخاص سخنها دارند و مقام غرض و جمال هم فتنه
 ایشانرا می پذیرند از جمله آیاتی از قرآن ذکر می کنند که نازل شده است درباره اشخاصی که تکذیب
 از رسول خدا صلی الله علیه و آله نمودند و با آنسر و جبارتها کردند و میگویند حال هم امر همین طور است عرض می کنم
 این سخن که معنی ندارد هر حقی در دنیا مکذب داشته و مصدق هم داشته است چه پیغمبر بوده چه غیر پیغمبر
 هر باطلی هم همین طور بوده و هست حال بعضی آنکه آیه درباره مکذبی و ذم او وارد شده است مطلقا در
 همه جا نمیتوان خواند خداوند فرموده اول یومئذ للمکذبین و هم چنین تجب مصدقین و مؤمنین را هم
 فرموده حال هرنا عقی در ملک و عوقی کند و برای مکذب خود بخواند و یل یومئذ للمکذبین شرح خواهد کرد
 یا آنکه آیه وصف مؤمنین را برای مصدق خود بخواند چه نفع خواهد بخشید این آیات دلیل او نمیشود حال اول
 تو حقیقت خود را اثبات میکنی آیات را بخوان و هم چنین برهان شدیدی برای خود می آورند که مکفر
 بچه بود و فریاد کرد و بانذک زمان امرش منتشر شده است عرض میکنم اولاً که این سخن را بعضی حرف
 میگویند منتشر شد خبر ولی باین اسم که مردی مجنون برخواست است و جمعی الواطه دور او جمعند
 و خیال فساد دارند و اول در شیراز هر روز او را بر دند و مجلس حکومت توبه دادند و توی شیر

بسیار زنده است و از آنکه زنده خورده خورده خبر این اسم منتشر شد و یا عی بر سلطان شد و مسلم کسی که یا عی بر سلطان
 بشود و اسمش زود منتشر شود و آن انتشار و باندی که دلیل حقیقت است باندی اسم نور و خیر است هر انشا
 اسم عمر هم همه ممالک را بدت قلیلی پر کرد و هزار و یک شهر هم تسخیر کرد و سلطنت او هم خیلی قوی شد که همه
 سلاطین عالم ذیل شدند پس این دلیل حقیقت عمر هم میشود و لغو و بابت گفت شینا و در خوب آورده :
 لیک سوراخ و عالم کرده آن شدیدی که دلیل حقیقت است تصدیق و شدید خداست مشهور شدن اسم
 شخص و زیاد شدن پیروان او هر کس در عالم ادعای چنین امر بزرگی کند خبرش منتشر شود و جمعی مردمان جا بل هم تابع میشوند
 بلکه عرض میکنم همین دلیل خدا بطلان او را ظاهر کرد که مرد جا بلی نادانی برخواست و نمیدانست بچاره چه ادعا
 پاره فرخفات گفت عقلا سخن او خندیدند و نفر جا بل بجهت خیال دنیا و ورش را گرفتند آخر خداوند او را تمام
 کرد و بمقتضای وعده خود که وعده فرموده است که هر کس ادعای امامت بیا تل کند خداوند عمرش را کوتاه
 میکند آخر هم بجهت اینکه امرش مشتبّه نماند خداوند چنین کرد که کلوه بر سیمانی که او را آویخته بودند خورد و او قتل
 کرد و در طویل با جانی مثل آن پنهان شد او را گرفتند و کشتند و جسدش را جانور را خوردند تا بر عالم و جا بل معین شد
 که این امام منیت پس اگر میخواهند بشناسند لال کنند اینطور استدلال کنند و پس از او هم جمع بجای بی دینی باز
 ابعی سر خود گذارند و بی دینی می کنند و راه میروند خلاصه چه عرض می کنم که خجالت میکشتم از تو این جمال چه جای ذکر
 اقوالشان و هم چنین اخباری چند دلیل خود میاورند که سائل سئله است و ذکر فرموده اند و جواب عرض میشود و مقام
 اعتراض میکنید که علم میخواهند از این مرد را بکتاب و سنت عرضه کنند و حال اینکه او صاحب شریعت است عرض
 میکنم ثبت العرش ثم انقش اما صاحب شرع که جز پیغمبر صلی الله علیه و آله کسی نیست بعد از آن سر و فرمودند بخت
 امیر علیه السلام که انت منی بمنزله هرون من موسی الا انه لابی بعدی ثانیاً امامت اگر ثابت شد صحیح است
 میزان شخص و سنت چیز دیگری در شخص او عرض میکنم که خداوند میزانی قرار داده است که من بفهمم که امام چه طور کسی
 است که تصدیق کنم یا نه بلا شک چنین میزانی هست و این از لطف خداست و نمیتوان منکر شد حال این میزان
 چیست عقل خود من است یا غیر عقل من اما عقل من که میزان میشود چرا که ناقص است و عقول مردم مختلف است

هر کسی عقلی دارد و مقتضای عقل خود چیزی نمی پسندد پس خداوند بقول ما وانکذروا است و ویدس حج
 سابقین را که بعد از اقامه برهان خدائی بر حقیقت خود مردم را بقول خود وانکذروا که ما موثر بقتل بودند منکر را
 کشند اگر ما موثر بطور دیگر بود بطور دیگر کردند و اگر عقل خلق حجت بود میتوانستند بگویند که اعدایمان شما را قبول
 نکرده است ایشانم از انهامی پذیرفتند پس لامحاله میزان حاجت این میزان خارج چه خواهد بود نصفا
 ده تا بفهمی اگر حجت اول حج است که میزان را خود میداند چه طور ظاهر کند چنانکه حضرت آدم کرد معجزات
 می آورد و آیات تنیات ظاهر میکند و اگر از جهت های بعد است یا باین بنی سابق و حجت سابق بر شخص او
 نص کند که فلان حجت است و این کافی از همه بر این است و لو برهان دیگر هم داشته باشد اگر نفس شخص
 نشد بصفات و علاماتی که از حجت سابق رسیده است یا او را شناخت دیگر راهی مانده ایم حال این صفات
 یا از اخبار او کتاب او یا سیرت خود او که باز بواسطه اخبار با میرسد بغیر این قسم محال است که ما بفهمیم
 که امام است ما از اخبار فهمیده ایم که امام چنین است و چنان از چیز دیگر و باز خداوند تمام حجت را فرموده
 اینکه بعد از تربیت حج رسیدن اخبار عقول ما هم کلیاتی از صفات را میفهمد ولی نه اینست که مستقل ما بنها بشویم
 باز مرجع کتاب سنت است پس آنروز که امام علیه السلام ظاهر شود چاره من چیست جز رجوع بهمین
 کتاب و سنت کنم و امام را بهمین باشناسم و از این جهت است که ائمه سلام الله علیهم علامات صفات
 امامت را فرموده اند و الا چه طور میشود که حق را از باطل متمیز داد حال که این مقدمه را و انشی عرض میکنیم احکام
 کتاب و سنت و قسم است پاره ایست که بکلم همین کتاب و سنت ممکن است تغییر کند و اختیار در دست امام است
 من ما بینا امام را امتحان نمیتوانم بکنیم بلا شک مثلا نماز را بعباده می کنیم و الا آن ضرورت ثابت است که این
 حق است و غیر این باطل اگر امام تغییر دهند من نمیتوانم بگویم که مسلمین رو بقبله می کنند چرا که میزان امام است
 ولی آنچه از علامات امام میفرمایند من نمیتوانم تاویل کنم چرا که اگر بنا بر این باشد برای امام علامت ثابتی نمینماید
 پس حجت خداوند ناقص شود و بنده کان بر خدا حجت دارند بلی ممکن است پاره چیزها را هم قبول کرد که شیا
 تاویل شود یا نشود مثلا بنا بود روز جمعه شریف بیاورند شنبه شد یا فلان روز فلان علامت ظاهر شود

فلان روشد یا فلان علامت نشد همه اینها ممکن است ولی علامات خاصه امامت باید با او باشد و سابق
 بر این اشاره باین مطلب شد عقل من اگر چه بر آسه حجت نیست ولی عرض کردم که بر بیت حج فهمیده است اینست که در
 حدیثی میفرماید که خداوند عقل بتو داده است که صادق را از کاذب تمیز دهی و تصدیقش کنی پس لابد علامات
 امامت که ظاهر شد مردم میفهمند و مقرر از روی معرفت اقرار میکنند و منکر بعد از یقین انکار میکنند حال از علامات
 امامت چه در دست دارند این اشخاص بحضرت انیکه آیه از قرآن را بی موقع بخوانی و تاویل کنی یا فضایل امامت را
 بی دلیل برای کسی اثبات کنی که حرف نمیشود و سابقا قدری از علامات را عرض کرده ام باز بجهت استحکام بیان
 این مطلب را اینجا تکرار نمودم حال مناسبت همین مقام عرض میکنم که سلیمان امام که تشریف میاورد آن بیت پنج
 حرف پنهان را آشکار میفرماید امام که میفرماید این دو حرف هضم باز ظاهر میشود و شک نیست که آن بیت و
 پنج حرف بلباس این دو حرف باید ظاهر شود و از علم این دو حرف است علم سخن وری حال حکیم یا فرخات
 این شخص که اینها پنج قاعده درست نمیداد با علم آن دو حرف هضم که درست نمیداد باقی مراتب چه طور
 در این عبارات رکیکه ظاهر شده است باری چه عرض کنم والله اگر تکلیف خود را میدادستم که سکوت است باید
 متعرض این حجت نمیشدم ولی حکیم که لابد هم و عجب اینست که این مصنف در کتاب خود و عده آمدن و جلال هم داد
 اما نجاست کشیده اسم بر دکنایه گفته است از ترس اینکه مبادا عاقلی بفهمد و بگوید و جلال بعد از ظهور چه معنی
 دارد اما معنی این حدیث شریف را بآن نحو که میتوان شرح داد و دست نمیدارم بیان کنم چرا که همه مقصود
 ما اینجا ابطال باطل است نه بیان حقایق اشیا و لیکن چون سائل سلمه الله طالب فهم معنی اخبار هم بوده
 بطور ظاهر مطلبی عرض میکنم بدانکه خداوند عالم جل شانہ اول چیزی که آفرید اسمی از اسمهای بزرگ خود بود که او را
 آفرید و آن اسم مبارک مثل اسمی دنیوی مرکب از حروف نبود و تنطق با آن نیست چنانکه در حدیث عمران صامی
 میفرماید آن اسم مبارک را چهار جزء قرار داد و چهار مقام ظاهر فرمود یکی از آنها را مخصوص بخود فرمود و سه را به پیروان
 و امان و مؤمنان و غیر ایشان علی سب شانم و مقام عنایت فرمود و این سه مقام جبروت و ملکوت و ملک است
 و آن یکی که پنهانست امکان است و مشیت که مخصوص علم آن بخداوند عالم جل شانہ است و میتوان هر یک از اینها

کلمه شمر و چنانکه در حدیث عمران گاه تعبیر از آنها با سئامی آورند و از برای هر یک از این اسماء مرتبه است
 از کرسی تا خاک و اما عرشیت مقام معنویت کل است در واقع یا آنکه مجموع هر یک شمش عرش است
 و برای هر یکی جوی است و سته زمبیت و هفت مرتبه میشود که کلیات مراتب سه عالم است بحساب اگر
 چه زمبیت و هفت میشود ولی در واقع زمبیت و هفت هزار است یا دویست و هفتاد و هزار قل و کان البحر
 مدا و الکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا حال از زمبیت و هفت حرف یعنی
 از مراتب کلیات خداوندی درین مدت مدید و حرف ظاهر شده است که حرف عناصر ملکوتیه باشد
 و علم فلک قمر که علم حیات است و از این جهت است که میفرماید استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما
 یحکم پس این شرع مبارک بجهت پیداشدن حیات است در مردم از این جهت است که هر کس شترع شد زنده
 میشود و پاک میشود و اما از علوم سایر افلاک و سایر عوالم منور باین مردم نیاموخته اند و چون امام
 ظاهر شود و چشم مثالی مردم باز شود آنوقت علم عوالم غیبیه و افلاک ظاهر خواهد شد و اما بحال
 ابداعات مردم از آن علوم خبری ندارند بلی فی الجمله نسیم هو رقیبای وی و زیدین گرفته است و مردم اطلاعی
 پیدا کرده اند از این جهت است که عامه مردم طالب امام شده اند و در جستجو برآمده اند و انتظار می
 دارند و پیشتر باین امر باین شیوع نبوده است بلکه از همان نسیم است که طالبان نادان دعاوی باطل
 می کنند چرا که انسان قتی که چیزی را فهمید و انقدر شعور ندارد که خود را نگاه دارد و از دین بیرون رود
 و براه راست افتد ادعای باطل مسکیند اما وقتی که هیچ نفهمد ادعای بیجم بخوابد کرد و بازی امروز هنوز
 از آن علوم پیزی ظاهر نشده است و چون امام علیه السلام تشریف بیاورند آن علوم حکم را ظاهر
 میفرمایند مثلاً یکی از آن علوم علم عطار و است امروزه مردم از این علم اطلاع ندارند اگر اطلاع
 داشتند جن میدیدند و با ایشان سخن می گفتند بعد از آنکه امام ظاهر شود مردم جن را می بینند و ایشان
 محشور میشوند و بکذا علوم مکتوبه ان اظهار نمود آنوقت ظاهر میشود و میندازد که بیکه میفرماید از آن علوم
 ظاهر نشده است مگر و حرف مراد این باشد که احدى آن علوم را ندارد بلکه مراد عام است از تکلیفات

عامة و الا خواص صریح بقدرشان خود از ان علوم نصیب ایشان شده است نمی بینی میفرماید سلیمان علم عالمین
والاخرین یعنی علم محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام را میداد پس باید از ان علوم بداند که گفته شود از علم محمد
و علی است است و هم چنین بجا بر جعفری پنج ملکوت نشان دادند از آنچه ابراهیم علیه السلام ندیده بود و خلاصه
مطلب اینست که خواص بسیاری از ان علوم را بداند نهایت حد کسی بقدرشان در رتبه خود میداند و چون
امام طاهر شود علوم ایشان هم کاملتر میشود و اما محاله سایرین هم میگویند

سؤال در کافی در حدیث جابر در لوح فاطمه در صفت قائم علیه السلام میفرماید علیه کمال موسی
و بهاء عیسی و صبر ایوب و فیل و لیانه فی زمانه تنهادی و سهم کاهتهادی رؤس التکرک و الیم فقیهون
و یحرقون و یکنون خائفین مرعوبین و جلین تصبغ الارض بدمائهم و یفشوا الیل و الرزق فی فسانهم اولئک
اولیائی حق

جواب بلی این حدیث است و جابر روایت نموده است از حضرت فاطمه ^{علیها السلام} و این ملا عین بعد از آنکه دیدند
آن مقرر و غلبه که برای امام علیه السلام است در وقت ظهور بر ایشان حاصل نشود چندان صبح که غلبه ایشان
گشته شدند و سردای ایشان را از بدن جدا کردند معذرتی برای خود پیدا کردند که اصحاب امام این طور میشوند
اولا عرض میکنم از همان قبیل سخن سابق که در این حدیث فرمودند که اصحاب امام را دشمنان او میگویند
فرمودند که هر مدعی که اصحابش گشته شدند امام است رؤوم و رؤس هم جنگ کردند و جمعی از طرفین گشته شد
حال طرفین چگونه میتوانند دعوی امامت کنند حدیث است که شخص مدعی باطل برمیخیزد و دوازده نفر از سادات
برمیخیزند و دعوت بنفس خود می کنند مسلم سلاطین هم نمی نشینند که حضرات هر چه میخواهند میکنند قلع و قمع
نمایند پس از انقرار همه امامند چنین نیست و خود ما اولین هم چنین خبری از عالمی گشتند پس تو که میخواهی این حدیث
را درباره خود تاویل کنی اولاً بر این حقه بر اثبات مطلب بیاور و آن خواص امامت است و از این گشته عرض
میکنم که این کیفیت دخلی بوقت ظهور ندارد بلکه در ایام غیبت است چرا که در وقت ظهور بعض اخبار و آثار و کتبات
خدا و وقت محتر و غلبه و سلطنت امام است و آنروز آن بزرگوار زمین را پر از عدل و داد میفرماید اما در زمان

عنایت که وقت دولت باطل است از چنین خواهد بود و از زمان رحلت امام حسن عسکری علیه السلام تا کنون و بعد از این تا آن روز که امام شهید شود همه زمان امام است علیه السلام و از آن روز تا کنون همین چه قدر شیعه کشته شده اند و سر ایشان از بدنشان جدا شده است اگر از تاریخ و سیر اطلاق داشته باشی میدانی که چنین بوده بلکه عرض می کنم اینقدر از شیعه تا کنون شربت شهادت چشیده اند که خداوند عدد ایشان را میداند این معنای دیگری که از این بلا عین کشته شدنند عدد بسیار کمی است که اسم ایشان قابل ذکر نیست که در حدیث لوح ذکر شود بخصوص از اصحاب برکت از ائمه اطهار پیش ازین شهید شده اند و اسم هیچک در حدیث لوح نیست پس آن قتل که وعده فرموده اند لا محاله قدر معنی به است و آن تقدیر است که در این مدت مدید اتفاق افتاده است و بعد از این در وقت خروج آن علما که وعده فرموده اند خواهد شد و اما آنوقت که امام ظاهر شود وقت قدرت و خون خواهی است نه اینکه سر شیعه را باطراف بلاد بیه برند بلی در جهاد با کشته شوند ولی آن کشته شدن غیر از این کشته شدن است که در این حدیث میفرماید و اگر نخواهی بدانی این مطلب را رجوع کن باخبار و آثار و ظهور امام با بفرمی که چه میشود و همین حدیث لوح را برسی در مشارق روایت نموده است با اختلاف در الفاظ و آنچه روایت میکنند بیل اولیاء و فی غیبه و بنا بر این روایت که مطلب ظاهر است و این عبارت صحیح بنظر می آید

سؤال فی روضه الکافی عن معصوم بن وهب عن ابی عبد الله علیه السلام قال اعرف الزوراء قلت جعلت فداک یقولون انما بغداد قال لا ثم قال علیه السلام دخلت الری قلت نعم قال اتیت سوق الدواب قلت نعم قال اتیت حبل الاسود عن یمن الطريق ملک الزوراء یقتل فیها ثمانون رجلا من ولد فلان کلتم

یصلح للخلافه قال من یقتلهم قال یقتلهم اولاد العجم
جواب این حدیث هم از جمله احادیثی است که حضرات برای خود کج روایت میکنند تا دلیل میکنند چنانکه مصنف ایشان در کتاب خود روایت کرده است آنوقت میگوید حال ملاحظه فرمائید که زوراء موافق این روایت ارض ری است و این اصحاب را در آن مکان بدترین عذاب بقتل رسانیدند و جمیع این جهات قدسی را عجم شهید نمود چنانچه در حدیث مذکور است غرض میگویم که روایت اینطور نیست اختلاف دارد با آنچه ایشان میگویند و ثانیاً معنی آن اینطور

نیست در روضه کافی روایت چنین کرده است که لقیل فیما ثمانون الفامن ولد فلان و در نسخه دیگر روایت
 کرده ثمانون الفامن ثمانون رجلا من ولد فلان هشتاد هزار پادشاه و تفاوت کلی دارد و فقط را بر
 کرده اند بجهت اینکه با عدد مقبولین در سال فتنه میرزا علی محمد درست آید بعد از آنکه چهار پادشاه
 اسلام کردند و اراده قتلش را نمودند و خداوند آن وجود فایض اجود را نصرت نمود و هر کس از ایشان در طهران
 بست آید کشند یا تادیب نمودند و ظاهرا بعد از آن قریب هشتاد نفر بود که گرفتند و چه کشند و چه
 کردند حال پاره از مرخرف کویان این حدیث را کج روایت کردند که با آن عدد درست آورند و نشد چرا که
 بعد از کج کردن هم معنی نیست بنیاید بجهت اینکه از ظاهر حدیث معلوم است که زوراء که نشان میدهد بنحیه
 از این شجره است چنانکه برای اهل اطلاع ظاهر است و ظاهرا حدیث هم نیست که همان شجره قدیم زوراء
 باشد چرا که فرمودند زوراء را میدانی کجاست راوی عرض کرد میگویند بغداد است فرمودند بعد خواست
 زوراء را نشان دهد فرمودی رفته عرض کرد بلی فرمود بسیار در دواب رفته عرض کرد بلی فرمودند آن کوه سیاه
 که بطرف دست است راه افتاده است دیده عرض کرد بلی فرمود این زوراء است و این حدیث منتها
 دلالتش اینست که زوراء نزدیک شجره قدیم ری است بلی کعب الاحبار گفته است که زوراء ری است و ثبات
 مراد او هم اینست که زوراء در مملکت ری است و بهر حال این شجره خاص که الآن بر پاست شجره قدیم
 نیست و معلوم نیست که زوراء هم باشد و در لغت زوراء را اسم آن جبل گفتند اند و از این گذشته که میفرمایند همه از
 اولاد فلانند یا هشتاد نفرشان اولاد فلانند و مراد از اولاد فلان ظاهرا اولاد عباس است و ابداح
 این هشتاد هزار هم از این حدیث معلوم نمیشود و اینکه فرموده اند که همه برای خلافت صالحند تعریف ایمان ایشان
 نیست بلکه مراد بیان شخص و بزرگی ایشانست یعنی از نجباء و اکابرند و مراد پادشاهت است و مراد خلافت
 حقه نیست چرا که برای خلافت حقه جز دو ازوه کس دیگر صلاح نیست و رسم نیست که مؤمنین را خلفاء بنخوانند
 اگر بگوئیم هم بزرگان ایشان را خلیفه بنخوانیم مراد نیابت است پس عیب است لال یا بنی حدیث می کنند برای
 ایشان نفی ندارد بلی احتمال میرود که این حدیث خبر از قتل حسن کیزی باشد شاید در زوراء جمعیت کثیری

تقبل رسانیده باشد چرا که درری مثل عظیمی کرده است و اما بیان معنی زوراء علی حسب سؤال السائل عرض کنیم
 بتحقیق برای من معین نشده است اخبار هم در این باب مختلف است اما دلالت اسم چندی مقام را زوراء گفته
 اند یکی جلی است درری و آن همین است که در حدیث میفرماید یکی بغداد است و از این حدیث چنین برآید بظاهراً
 که بغداد زوراء نیست ولی از اخبار دیگر چنین معلوم است که بغداد است و بغداد را زوراء گفتند لان
 ابوابها الداخله جعلت مفررة عن النجاسة و شاید مراد امام علیه السلام هم در این حدیث است که بغداد زوراء
 نیست بلکه مراد اینست که آن زوراء که حال میگویم و شاعر گفته است بغداد است بلکه درری است و شاعر میگوید
 و یخرب الزوراء منهم لدی ضحی ثمانون الفاضل با سحر البدن و امام علیه السلام همین سر را اول میخوانند بعد
 واقعه را بیان میکنند و در مثنوی الارب ذکر کرده است که زوراء زمینی بود مرا حجت بن الجلاح را و چاه مغاک و در تکت
 و زمین دور و قدح و کمان او نیست از نقره و دجله بغداد و بغداد لان ابوابها الخ و معنی است بمدینه نزدیک
 مسجی و نام بازار مدینه و خانه بود و حیره و زمینی است نزدیک فی خیم و خانه است عثمان بن عفان را و بعضی شرح
 همین حدیث گفته اند میان شط فرات و دجله وضعی است که آنرا میگویند و گویا این حدیث اشاره است بقتل
 مأمون با طاهر و مراد از دجله فلان عسکر و دجله است ایسم و جمعی است جیه از معانی حدیث خلاصه چون این لفظ
 در لغت از الفاظ مشترکه است نمیتوان مطلقاً گفت در هر مقام که مراد از زوراء فلان مقام است بلی بغداد مشهور است
 باین اسم و اولاً اینست که در هر مقام که ذکر شود ملاحظه فرمایید را نمود در این حدیث که صریح است که مراد از این جلی است
 که درری است و مقامات دیگر هم که قریه این است که مراد بغداد است محل بغداد میشود بهر حال این حدیث محل اشکال نیست
 سؤال و فی حدیث المفضل سئل عن الصادق علیه السلام کیف یا مولای فی ظنوره فقال علیه السلام
 فی سنة ستین لظن امره و یعلو ذکره

جواب این حدیث هم از جمله احادیثی است که حضرات تاویل بر او خود می کنند باین ملاحظه که این مرد
 مبدع حشره التبع الاول و الثانی در سنه هزار و دویست و شصت بدعت در دین خدا گذارده است و در این مقام
 چند عرض مراست که برابر باب دانش و بصیرت پوشیده نخواهد ماند اولاً این فقره از همان حدیث معروف از مفضل است

و بسیار هم مفصل است و این فقره را در نسخ با اختلاف روایت کرده اند و پاره از نسخ است که قال المفضل یا مولای
فکیف فی ظهوره علیه السلام قال الطهر من سنة الستین امرة و یعلو ذکره تا آخر و کتاب محجة روایت کرده است
که قال المفضل یا مولای فکیف به و ظهوره علیه السلام قال یا مفضل الطهر فی سنة الستین امرة تا آخر و این واضح از
نسخ سابقه است ولی ما بهیم فی سنة الستین بنظر مصنف می آید و بنظر من اصح نسخه عوالم است که فرمود یا مفضل
یطهر فی سنة الستین امرة تا آخر و ماخذ همه کتاب حسین بن حمدان است معلوم میشود که نسخه که سایر روایات مثل
سید باشم و غیره از کتاب حسین بن حمدان داشته اند مغشوش بوده است و اگر ملاحظه کنی می بینی که دو لفظ
بسیار نزدیک یکدیگرند شبهه زود مشتبیه میشود و یستبیین هم زود مشتبیه یستبیین و اما دلیل بر اینکه فی سنة
یستبیین اصح است چند چیز است یکی اینجمله معنی فی سنة الستین درست می آید مگر کلفت چرا که بحسب
ظاهر این لفظ در مقامی گفته میشود که خود عدد شصت منظور باشد که شصت سال از هجرت یا بعثت مثلا باشد
و مسلما حضرت صادق علیه السلام بعد از ائمة بودند پس چه طور درست می آید این فقره و اگر خواستیم مثل بابیه
تاویل نمایم بسیار بعد از صواب است و امری موهوم است و از این گذشته که رسم نیست این نحو بیان کنند و بحال
که بسیار بعد است این نحو معنی و وجه دیگر آنکه از صدر حدیث تا این مقام هر چه مفضل سؤال از وقت میکند حضرت
بابر بان بیان میفرمایند که وقت معین ندارد و میگوید سؤال کردم از مولایم حضرت صادق علیه السلام که آیا از برای
ما مولی منتظر مهدی علیه السلام وقت معینی هست که مردم بدانند فرمود حاشا که وقت شود برای ظهور او وقتی که
شیعیان مابدانند عرض کردم پس از فرمود بجهة اینکه آن ساعتی است که خدا میفرماید و یملؤنک عن الساعة تا آخر
آیات و آن ساعتی است که میفرماید و عنده علم الساعة و فرمود و ل یظنون الا الساعة
تا آخر آیه و فرمود اقرب الساعة و انشق القمر و قال ما یدریک لعل الساعة تكون قریبا لتعجل بها الذین لا یؤمنون
به تا آخر عرض کردم چیست معنی بیارون فرمودند میگویند کی تولد کرده است و که دیده و کجا هست و کی ظاهر
میشود و همه این سخنان را محض استعجال امر خداوند و شک نمودن قضا و میگویند تا اینکه میگوید عرض کردم آیا وقت
برای او معین نمیشود فرمود ای مفضل وقت برای او معین نمیشود هر کس بر او وقت معین کند خود را شرک خداوند

گرفته است و علم او و ادعای این نموده است که بر سر خداوند آگاه شده تا اینکه عرض میکنید کیف بدو ظهور حال
 تواضاف بدو که حضرت باین تفصیل نیز از توقیت میفرماید آنوقت چگونه توقیت میفرماید پس مسلم آن
 نسخ با غلط است و نسخ عوالم صحیح است و وجه دیگر باز از ادله اینست که جواب امام علیه السلام مستلماً مطابق
 سؤال است مفضل علیه الرحمه میگوید کیف بدو ظهور پس سؤال از کیفیت بدو ظهور میکند امام لامحاله جواب کیفیت
 میفرماید نه از وقت و این رسم بیان جواب است و اگر احیاناً بکوفتی طور دیگر جواب فرمودند محض حکمتی دیگر است
 پس بروایت عوالم جواب مطابق سؤال خواهد شد و بر فرض که سئستین هم باشد در نزد ما معنی صحیح دارد
 که خود این حدیث شهادت بصدق آن میدهد و تاویل مثل قول آنها هم لازم ندارد عرض میکنم در خود این حدیث
 میفرماید در سنه دویست و شصت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رحلت میفرماید و آنسر و غایب
 میشود و شخص او را در این غیبت مؤمنین می بینند و شاکین نمی بینند و امر و حکم آنسر و نافذ است
 و در سنه شصت و شش غایب میشود که احدی آنسر و را نمی بیند حال چون این را دانستی عرض میکنم اگر سنه
 سئستین درست باشد معنی را چنین میتوانیم کنیم که مفضل از بدو ظهور آنحضرت سؤال کرد و بدو ظهور
 آنسر و را بتدائی تنطق با بامت است پس آنحضرت فرمود در سنه سئستین امرش ظاهر میشود و آسمش
 بلند و شاید صدق این معنی که عرض شد اینست که میفرماید در آنوقت آنحضرت با اسم و کنیه و لقب خوانده
 میشود و اسم او بر زبان همه کس می افتد تا حجت بر ایشان تمام شود و ما اسم را ب مردم آموخته ایم و نسب او را بیان
 کرده ایم تا مردم بگویند که ما اسم و نسب او را نمیدانستیم و معین است که این نظر زیان بحال غیبت آنست است
 چرا که میفرماید اسم و نسب او را برای مردم گفتیم که ذکر کنند و بگویند و آنحضرت معروف است و حجت خدا بر ایشان تمام شود
 اگر مراد بیان وقت ظهور کلی بود مناسب بود که اسمی از ظهور و آثار و علامات و معجزات هم میرسد خاصه که آن
 وقت چه حاجت است که مردم بگویند اسم عارف شوند معاینه می بینند شخص ایشان را و با شمشیر بگردن ایشان می
 گذارند که حق با ایشان است برهان ایشان معجز است و سایر آیات و قرینه دیگر اینکه حضرت بعد از این بیان
 میفرماید ثم يظهر الله و عده به و ثم تراخی را میرساند و مسلم حضرت سخن را مکرر تفرموده است پس آن ظهور قبل

از اینست اینجا بیان ظهور اسم و صفة است اینجا بیان ظهور شخص و حدیث مفصل است و مرا مجال آنکه
 جمیعش را نقل کنم نیست و الا ذکر میکردم معنی میکردم تا بدانی که برکت غوث اعظم عجل الله فرجه علی المراد عرض میکنم
 و این عرضها منظور نظر فیض منظر حضرت صادق است علیه السلام نه آن تاویلات و بیان بمعنی بطریقی
 مفصل و مبهره فی الجمله اینست که امر ولادت امام علیه السلام بر اکثر مشتبّه ماند و نمیدانستند و در ایام حیات
 حضرت امام حسن علیه السلام هم آنحضرت معروف بهم کس نبودند و شیعه مرخص نبودند که اسم آنحضرت را ببرند
 بجهت تقیه و بحسب ظاهر هم ماموم بودند و تنطق با امامت نمیزمودند و هرگاه بعد از حضرت امام حسن علیه السلام
 ظاهر میشدند و علانیه دعوی امامت مینمودند یا میبایست امر خود را ظاهر کنند و بقوت و قدرت سلطنت
 راه روند یا مثل آب که آرام صبر کنند و تقیه فرمایند قسم اول و قتش نبود و خلق تحمل نداشتند و بقسم دوم اگر
 راه میرفتند ایشان را شهید میکردند مثل سایر ائمه اطهار علیهم السلام و اگر وجود خود را هم حفظ نمیزمودند از شهید
 شدن بمعجزه با وجود ظهور علاء ذکر ایشان میشد بجهت غلبه دشمن بجای آنکه این محل ذکر آنها نیست پس از آنجهت
 غایب شدند که دست اعداء با ایشان نرسد و ذکر خود را در میان گذاروند و نواب قرار دادند و بواسطه اخبار بسیار
 اسم و نسب و صفت آنحضرت هم که میان شیعه معروف بود پس در غیبت صغری و کبری خورده خورده اسم مبارک
 ایشان بلند شد و در مجالس محافل نبا کردند گفتن و شنیدن اعادی هم چون میدیدند بحسب ظاهر امام در میان
 نیست و دست ایشان بر پیشی نمیرسید که او را از میان بردارند اختلاف دول هم شد بنی عباس هم روز بروز
 امرشان ضعیف شد نمیرسیدند بمنع شیعه از ذکر امام و مشغول بقبض خود شدند خورده خورده آنحضرت معروف شدند
 تا این زمان که می بینی بجهت عارف و عامی شیعی و سنی پیود و نصاری و مجوس آن حضرت را شناخته اند بلکه آن
 حضرت با وجود غیبت از اجداد ظاهرش معروف تر شده است و طوری امر ظاهر شده که منکری کا نه باقی نمانده
 است و اگر آنحضرت ظاهر بودند شیعه که ایشان جمع میشوند محال بود که اعادی آرام بگیرند و البته سعی
 در خمود و ذکر میکردند و این عادت مردم است که وقتی که ذکر غایبانه و اخلاص صفت از ایشان خواستی تسلیم
 دارند همین که پای عمل در میان آمد دشمن میشود اینست که قبل از ولادت آنسرور سلاطین بنی عباس میدانستند

این مراد و ذکر میگردند و عرفی نداشتند و لکن امام حتی را بقتل می رسانیدند حال آنکه از همین طو است با امام شایب
 که مال و سلطنت و ملک را و اگر چه نزاعی دارند پس مسلم ساکت میشوند بواسطه سکوت ایشان خورده خورده
 امر شایع میشود بطوریکه در همه ولجاء رسوخ میکنند که آنحضرت امام واجب الاطاعت است پس کجای تبه نالین
 غفلت ظاهر میشود و آنوقت همه کس تمکین میکنند تا کفاری که خدا می شناسد آنها را پس از این جهت در این حدیث
 شریف فرمود که اسم و نسب را برای مردم گفته ایم پس اسم آنحضرت معروف میشود و لو که المشرکون و در اخبار
 دیگر میفرماید وقتی ظاهر میشود که همه کس اسم آنحضرت را بدانند و اما اخباریکه وارد شده است و اسم نبی و معنی
 دارد یکی معنی ظاهر یکی معنی باطن اما باطنش از اسرار خداست و مخصوص بابل تراست و اما ظاهرش چنانکه از حدیث
 ظاهر میشود اینست که آنسر و چند اسم دارند یکی اسم باطن نبوت است یکی اسم ظاهر اسم باطن را باید که تو م داشت
 و اینهم اسراری دارد و اینست که مقصود اینست که این حروف را نباید گفت بلکه هزار نکته باریکتر می توانست
 هزار تری دارد که اگر ظاهر شود مردم کافر میشوند اگر اینست ظاهرش پس چه خواهد بود باطنش و تا ویش ولی صدقه شخص به
 کتمان این اسرار کمتر است از اظهار و لکل بنا مستقر و سوف تعلون بهر حال که آن اسم را نباید برد چنانکه از حدیث ظاهر میشود
 و مراد معنی آن اسم است نه حروف و استغفر الله من الجبارة علی التسمیه و حاشا ان اسمیه و لکن کنیت عنه لابل
 العیان و یعرفه من له عینان اینست که شخصی از یکی از نواب پرسید که آیا امام را دیده فرمودی بادی و عین دیده ام
 آنوقت اشاره کرد و بگردن خود باد و دست یعنی گردن چاق بزرگی دارند عرض کرد اسم ایشان چیست فرمود حاشا
 که اسم بر من نمی فرموده اند و شاید مراد از کلفتی کردن اسم عاره باشد چون جمال چنین می پنداشتند ملک بی حساب
 شده است باین لفظ فرمود که گنای از سلامتی و سلطنت و قدرت صاحب ملک است و شاید هم واقعا گردن
 مبارک ایشان کلفت است و بعضی اخبار هم دالالتی بر فربهی آنسر و دارد بهر حال که آن اسم خاص را نباید برد
 نه همه اسماء و القاب و کنیه را پس بسیار سامی و القاب معروف میشوند بهر حال که مراد از این ظهور و نشانه
 ستین این ظهور است نه چیز دیگر و اگر بر روایت عوالم هم بخوانیم باز این معنی مستقیم است و بدو ظهور از بهمان
 وقت میتوان گرفت آنحضرت بشبه ظاهر میشود و اسم مقدس کجیه امتحان مردم چنانکه ظاهر است و اگر ظهور

ظاهر شود
 آنوقت

امر و اسم را هم و ظهور که بعد میشود بحکیم باز معنی درست میآید ولی ثم را بجهت تاخیر بیان میگیریم یا آنکه در همان وقت هم میگوئیم
 اول اسم انسر و بلند میشود و شخص انسر در همان اصل که می بیند بعد سایر بلاد انسر و زبانشا به کندی اسم انسر و
 از وقت خروج سفیانی و دجال و زنده شدن مردگان و بلند شدن اود ماه رمضان از آسمان بلند میشود و در هر جا
 گفتگو میشود تا خود آنحضرت ظاهر شود و همه درست است و صحیح و آنچه بداندنا من کلها المخرج پس معنی حدیث
 شریف ظاهر شد و تا ویلی که ایشان نموده اند بکلی سجا و بی برهانست زیرا که دانستی فقط صحیح همان فی شبهه
 یستبیین است و بر فرض که صحیح فی شبهه استین هم باشد دانستی که مراد حقیقت محالست امام وقت ظهور واقعی را
 در مقامیکه خود اثبات میفرماید که جایز نیست توقیت کردن توقیت فرماید و اصل توقیت نکردن هم نهرا نکته دارد که
 در سینه ایشان مکتوم است و غیر نمیداند که سرش چیست و نه از بی بیرون می آید و نه بقلبی جاری میشود تا آن زمان که خود انسر و
 ظاهر شود و معلوم شود که مرادشان چه بوده و از همه بجهت گذشته بتا و لیم اگر راضی شویم بگوئیم این شبهه استین
 یقین وقت مبهمی است و ضرر ندارد همان عرض سابق را می کنیم که کجاست علامتهای امامت آن علامات که
 حتم است در امامت چنانکه سابقا گذشت اگر هست میتوان متحمل مشاق شد و حدیثی را هم تاویل نمود ولی هرگاه اصل
 درست نشد چه لزوم کرده است که شخص تاویل کند و چون سابقا علامات امامت گذشت دیگر عاده نمی کنیم ولی باز
 قاعده عرض میکنیم بجهت اصل انصاف که هیچ تاویلی درست نیست مگر با ظاهری مطابق باشد اگر با ظاهری مطابق نشد
 چه از ظواهر کونیه که کتاب کونی خداوند است و چه ظواهر شرعیه که همه تعبیرات از کتاب کونی است این تاویل
 متبع نیست و ممنوع است اگر چه در واقع نفس الامر درست هم باشد چرا که ما جا بلیم و برای خود و در ظواهر امور
 نباید سخن بگوئیم چه جای بواطن و تاویلات و خداوند در آیات بسیار ما را از قول برای تاویل بخلا و رای بخی
 فرموده است پس بنا بر این فرض میکنیم شخصی است از رعیت تو اسم این را تاویل اتا میگذاری و هیچ شایهی
 در ظاهر برای آقائی این نمی بینی و صفات آقائی ابد از این ظاهر میشود و آنوقت هر چه در اخبار در محال با آقا با وارد
 شده است در باب سلوک با تاویل میکنی و هر چه در عالم محتمل است که تاویل با تا شود و باره او معنی میکنی پس گاه
 اسم او را سما میگذاری بجهت بلندی رتبه او گاه آقا بش میخوانی بجهت فضل و جودش گاه بحرش گاه بحرش می نامی

گاه کعبه گاه منی گاه مروه گاه صفا اینک عمل سیاحت است تو اول آقا بودن این غلام زکی را بابت ظاهری
 چه آیه چه حدیث چه علامتی که عقلا به پسند ثابت بکن آنوقت هر چه دولت میخواهد بکومتقت باشد چه عرض میکنم و از این
 نحو بیان لذت ببر که پشت دین بجدایتهاست میشود حال انصاف بدو تو این کو ساله ساعری را بدون سبب
 میخواهی امام بنامی نه آیه نازل شده که میرزا علی محمد شیرازی امام است نه حدیثی وارد شده است نه یک صفتی
 از صفات امامت در اوست نه خودش بچاره باورش شده بود ملا حسین بشیرونی و امثال او دأما برای او باب
 می پسند و مرفقاتش را اصلاح میکردند آخر همه بک رفتند حال تو چنین کسی را امام گفته پس مرفقاتش را کتاب
 جدید و بختهایش را شریعت تازه نام گذاردی و هر چه هم از احادیث در صفات و حالات امام و متعلقات آنها
 وارد شده است همه را تاویل باومی کنی این که درست نمی آید و عملی خطاست لا اقل یکی از اینها را موافق یک
 ظاهری معنی کنی سلامت تراست اگر خواسته باشی درباره این مرد متمسک بحدیثی شوی که پس از آن بتوانی
 اخبار مناسبه بآن حدیث را تاویل با و بنمایی من بتوانم نشان میدهم احادیثی چند وارد شده است که
 قبل از ظهور امام علیه السلام مبدءهای بسیار حرکت می کنند موافق روایتی شصت علم حرکت می کند و موافق روایتی دوازده
 نفر از سادات مدعی بیاطل میشوند بگو اینهم یکی از آنهاست آنوقت هر چه در صفة مبدء وارد شده است در شان
 او بخوان چه بظاهر چه بتاویل حق این عمل صحیحی است چرا که علامات مبدء بودن را در ظاهر و دوائی از صدق این
 اسم بر او نیست و اما اگر بخواهی اسم حقی بر سر او بگذاری قابل هیچ اسم نیست بلکه عرض میکنم اگر بخواهی او را
 از علماء سوء بخوانی قابل نیست چرا که اهل علم نیست

سؤال فی البحار ان فی قائمنا اربع علامات من علامات نبی موسی و عیسی و یوسف و محمد صلی الله
 علیه و آله اما العلامة من موسی الخوف و الانتظار و اما العلامة من عیسی ما قالوا فی حقّه و العلامة من یوسف
 السجن و التقیة و العلامة من محمد صلی الله علیه و آله ما مثل قرآن

جواب شاید حدیث را بمعنی خواسته روایت کند در عبارت هم سهو هست و باینمضمون احادیث
 متعدده است و کتاب عوالم روایت کرده است عن ابی بصیر قال قال ابو عبد الله علیه السلام ان فی حجاب

بذالامر سننا من الانبياء من موسى بن عمران ونسبه من عيسى ونسبه من يوسف ونسبه من محمد صلى الله عليه
 وآله وعليهم السلام فاما نسبه من موسى فخائف يرقب واما نسبه من عيسى فيقال فيه ما قيل في عيسى وآله
 نسبه من يوسف فالستر جعل الله بينه وبين الخلق حجابا يرونه ولا يعرفونه واما نسبه من محمد صلى الله عليه وآله
 فينتدى بهداه وسير سيرة وعن أبي بصير قال سمعت ابا جعفر عليه السلام يقول في صاحب الامر نسبه
 من موسى ونسبه من عيسى ونسبه من يوسف ونسبه من محمد صلى الله عليه وآله فاما من موسى فخائف يرقب واما
 من عيسى فيقال فيه ما قيل في عيسى وآله من يوسف فالسجن والتقية وآله من محمد فالقيام بسيرة وتبيين آثاره ثم
 يضع سيفه على عاتقه ثمانية اشهر ولا يزال يقتل اعداء الله حتى يرضى الله قلت وكيف يعلم ان الله عز وجل قد
 رضى قال لم يقى الله عز وجل في قلبه الرحمة وبان مضمون حديث ويكرههم هست وسائل رحمه الله اشكالي در
 معنی حدیث مذکور است ولی مراد ایشان نفی تحریف غالین و تاویل جاہلین است که از جمله اخباریکه بر مراد
 خود تاویل ناقص میکنند یکی این حدیث است اما تاویل و تحریف ایشان اینست که میگویند در این شخص همه آنچه
 در این حدیث فرموده اند هست و طبر بآثار مثل قرآن مخصوص میگویند که اصلاح این کتاب ملعون بشود یعنی قرآن
 نیست قرآنست و حدیث را مشاهده نمودی که لفظش حسیت و از عدم فصاحت این الفاظ که در سوال است
 معین میشود که این عبارت ب نیست چه جای اینکه عبارت امام باشد و سائل سلمه الله بعینه همان عبارت
 حضرات را نقل کرده مگر کلمه علامات که میگوید اربع علامات من علامات بنی تصحیف است و در عبارت
 آنها چنین است که اربع علامات من اربعة بنی و تو میدانی که لفظ اربعة بنی غلط است بحسب عربیت و آثار
 مثل قرآن موافق فصاحت نیست میبایست مثل القرآن بگویند بهر حال که این عبارت تحریف دارد و اما تاویلات
 جاہلان ایشان یکی در سنت موسی است که خائف یترقب مقصود اینست که انیم و هم خائف بوده است و
 منتظر آما آن عرض سابق که سر جای خود است که عرض کرده ام مگر ترتب العرش ثم النقش اول تواشبات
 امامت را بر همان نثری بکن آن وقت اخبار را تاویل با و بنما همه مبدءین در دین خاصه در این اوقات
 با قوت سلطان مسلمین خائفند و مترقب وقت همه مفسدان و دزدان خائف مترقبند پس این قاعده بایست

گفت در همه صفت موسی نفوذ باشد بر روز و در تو حالت موسی را بفهم و وجه مناسبت را بین پس معنی این سخن را
 بفهم و چون میخواهم بر حسب سوال فی الجمله شرحی هم کرده باشم بیان حالی هم می کنم اما وجه مناسبت آن
 حضرت با موسی از جهات بسیار است و حضرت در این دو حدیث این وجه را بیان فرموده اند و در احادیث
 دیگر و جوه دیگر را در حدیثی نیستند ساجدین علیه السلام است که میفرماید و اما من موسی فالتخوف لغنیته
 و در حدیث دیگر از حضرت باقر علیه السلام که میفرماید و اما شبهه من موسی بن عمران فدوام خوفه و طول غنیته
 و خفاء ولادته و عقب شیعه من بعده بما لقوا من الاذى و الهوان الى ان اذن الله عزوجل فی ظهوره و نضره
 فایده علی عدوه حال انصاف بده اگر چه خجالت میکشیم و الله که بیان کنم ولی چاره ندارم همین که شخص متصدی امری
 شد بایست کاملش کند حدیث مختصر همان یکی نیست که بخوانند بر عوام مشتبه کنند تا و این باطل اینها همست
 بایست همه درست بیاید از حضرت موسی علیه السلام مختصرش اینست که کاهنان و مجتبان خبر دادند که در
 فلان شب در بنی اسرائیل نطفه پیغمبری بزرگ بسته میشود و در این شبهه تولد میکند فرعون علیه اللغه قدغن
 کرد که در آن شب معین کنی که همه شوهران از زمان جدا شوند و تا صبح مراقبت نمود که کسی جماع نکند از آنجا که قضای
 مبرم بود و در خانه خود فرعون عمران بازو خود مادر موسی علیه السلام جمع شد و نطفه موسی منعقد شد و فرعون
 غافل بود بعد قدغن کرد که شکمهای زنهای حامله را شکافتند و بچه ها را بقتل رسانیدند خداوند حمل مادر موسی را
 پنهان داشت و ظاهر نشد تا وقت ولادت موسی پس آن زن مؤمنه تنهایی وضع حملش شد و بالهام
 خداوند بچه را در تابوتی گذارد و باب انداخت پای قصر فرعون آمد و فرعون ظاهر او را و لا ندانست آن طفل را بخانه
 خود برد و آن سیه زن او فرستاد مادر موسی و آن طفل را شیر داد و بزرگ کرد و مادر موسی پنهان بود و هیچ کس نمیدانست
 که کیست تا آنکه بزرگ شد و بان یقضیل که معروفست فرار فرمود و آن مرد قطبی را کشت و منتظر امر خدا بود که کی
 امر میرسد که بیرون رود و فرعون در جستجوی او بود و شریف بزرگوارها می چید که نزد شعیب بود و بگشت
 خداوند با نعمت داده بود و دارای رسالت و نبوت و قدرت بود و در نبودن او بنی اسرائیل دلیل دست
 فرعون بودند و مخدول و منکوب آنحضرت آمد و با او بود هرون وزیر و برادر او پس حضرت خداوند فرعون

غالب شد و آنچه شد حال بدین که بعینه حکایت موسی حکایت امام زمان است علیه السلام اول سبب که چهل
 نرسد پنهان بود و هیچ کس مطلع نبود و فراغت امت مترصد این بودند که نگذارند چنین مولودی پاکیزه و موجود شود
 حضرت صادق علیه السلام میفرماید که بنی امیه و بنی عباس چون دانستند که زوال ملک ایشان و ملک امرا
 و جباران ایشان بر دست قائم ماست عداوت کردند و دشمنی کشیدند و اهل بیت پیغمبر را کشتند که شاید بتسل
 قائم برسند و محالست که چنین شود تا آخر حدیث و ولادت آنسر و پنهان ماند که هیچ کس خبر نشد مگر خواص اهل بیت
 امام حسن علیه السلام و بعد از ولادت هم کسی نمیشناخت آنسر و را با اینکه فرعون زمان اطلاع بر وجود طفلی از آن
 حضرت داشت بعصم از میان مردم پنهان شدند و بیرون رفتند شیعه ایشان بدست دشمنان مجذول
 و منکوب ماندند و آنحضرت در انجبال خائفست از جهة شیعه خود که بدست دشمن افتاده اند و مترقب سید
 امر خداوند که کی ظاهر شود و چون وقت برگشتن شود باز دولت بنی عباس خواهد بود که از نوع همان فراغت
 وقت غیبت باشند پس تشریف میآورد و مظهر و منصور و با اوست پیغمبر خدا عیسی که بمنزل هرون است
 و با اوست عصای موسی و سنک او پس خداوند او را نصرت میکند و ملک را تسخیر میکند پس امنیت
 شباهت آنسر و موسی حال بگویم که اینم و مبدء چه شباهت دارد اما خلفاء مولد که همه کس میدانند
 که شیرازی است و پدرش میرزا رضا و فایان وقت تولد کرده است از طفولیت ببول و غایط بازی
 میکرد و راه میرفته اما غیبت او که از وقت ولادت تا روز ادعای میان مردم بوده و همه معاشین
 او او را بحسب و نسب شناسخته اند اما خوفش که نمیدانم چه مراد ما اولین است پیش از ادعای بعد است
 اگر بعد را میگوئی که امام بعد از ظهور ترسی از کسی ندارد بلکه اصحاب او ترس ندارند موسی هم بعد از
 آمدن با آن عصا از کسی نمیرسید و اما قول خدا تعالی که میفرماید و جس موسی دلالت بر ترس خود نمیکند
 بلکه حضرت امیر علیه السلام میفرماید لم یوحس موسی علی نفسه بل اشفق من غلبته انجبال و دول الضلال و اقبال
 ادعای که تا چندی که ریاضت نگشیده بود و دیوانه نشده بود در این خیالها نبود که برسد آنوقت هم
 که در سلک طلاب بود که در این خیالها نبود چنانکه معاشین او میدانند آنوقت هم که حبط

و باغ پیرا کرد و او عا کرد بر فرض هم که خائف بوده خوف تنها که دلیل نمیشود پس شباهت ایشان موسی
 چیست بلی کو ساله که سامری در عهد موسی علیه السلام ساخت خیلی شبیه است الا اینکه آن خوار و
 این نداشت ملا حسین مثل سامری این کو ساله را ساخت که امت را فاسد کند و خداوند نکند و باری
 و دانستی که یک شباهت آنحضرت روحی فداه موسی علیه السلام امنیت که چون ظاهر شود مظهر
 و منصور میشود و شیعیان او عزیز میشوند این مرد که آن ساعت که او عا کرد اول وقت خودش
 و شیعیانش شد الان سی و هشت سال است که خروج کرده و تا حال دوستانش سرتوتش
 راست کنند و در هیچ مجلس اسم او را نمیدانند ببرند و هنوز جمعی از رؤسا و ایشان در عک مجبوند
 این کدام مظهر حضرت است بلی دل خود را خوش میکنند و چای و پلوئی میخورند و عیش میکنند که مظهریم
 اگر بنا باشد مظهر تاویلی اسم مظهریت صدق کند پس همه شیعه مقتولین در زمان غیبت مظهرند و اسرار
 ایشان مظهرند بجهت اینکه درجه انسروی و ایمان دارند چه اختصاص با این زمان و این وقت
 دارد و اما سنت عیسی که فرمود در باره او میگویند آنچه درباره عیسی گفتند چیز است که در خیار
 دیگران فرموده اند در حدیثی حضرت سجاد علیه السلام میفرماید و اما من عیسی فاختلاف الناس
 فيه و در حدیثی حضرت باقر علیه السلام میفرماید و اما من عیسی فقیال ان مات ولم میت و همان حضرت میفرماید
 و اما شبهه من عیسی فاختلاف من اختلف فيه حتی قالت طائفة منهم ما ولد و قالت طائفة مات و قالت
 طائفة قتل و صلب و هم چنین است امر در قائم علیه السلام در ولادت آنسر و اختلاف شد و پس از
 غیبت گفتند مرده است حضرت صادق علیه السلام میفرماید و اما غیبه عیسی فان اليهود و النصارى
 اتفقت على انه قتل و کذبهم الله عز و جل بقوله و ما قتلوه و ما صلبوه و لكن شبه لهم کذک غیبه
 القائم علیه السلام فان الامة تنکر با من قائل بغیر هی با نه لم یولد و قائل بقول انه ولد و مات و قائل کفر
 بقوله ان عادى عشرنا کان عقیما و قایلا یمرق بقوله انه یقعدى الى ثلث عشر فصا و قایلا یعصى الله عز
 و جل بقوله ان روح القائم علیه السلام تنطق فی بینخل غیره حال چه میگوید در شباهت این شخص عیسی

ولادت او که محل اختلاف نیست و گفته شدن او هم که محل شبهه نشد قبلاً ساینده و عارف و عامی
همه میدانند و اگر نخواهی تاویل بکوی این صفة صفت مهدیت علیه السلام و روح مهدی از بدن سیرا علی محمد
تتعلق کرده است که آخر حدیث تو را رد میکند که میفرماید بعضی چنین میگویند و این فرمایش بر دو همین بابیه و هشال
ایشان وارد شده است و از معجزات است در واقع که از پیش خبر داده اند مثل سایر ملاحم و غیبات که فرموده
و اما صفت یوسف آنهم چند چیز است در حدیثی میفرمایند که سخن است و در حدیثی میفرمایند و اما شبهه
من یوسف بن یعقوب فالغیة من خاصته و عامته و احتفاؤه من اخوته و اشکال امره علی ابیه یعقوب علیه
السلام مع قرب المسافة بینه و بین ابیه و اهله و شیعة و در حدیثی میفرمایند شباهت او به یونس و یقیناً است
و در حدیثی میفرمایند صاحب هذا الامر فی شیهة من یوسف بن امته سوداء یصلح امره فی لیلۃ واحدة و در حدیثی
هم که گذشت بلفظ ستر میفرمایند اما شباهت آنحضرت به یوسف در این صفات که امری ظاهراًست خداوند
او را از چشم دوستان و دشمنان خود پنهان کرد مثل اینکه یوسف اینطور بود و احدی حتی یعقوب بطاهر
نمیدانست که جاست و اما یقیناً آنحضرت در چند مقام بود از اخوان و در کنگان و در مصر از عزیز و زینحای یقیناً
میفرمود و میفرمود من کیستم و در جن از زندانیان و بعد از عامه خلق تا آنروز که خدا خواست که ظاهر شود برای برادران
و هم چنین امر امام که از وقت ولادت تا زمان ظهور یقیناً باید در هر حال و هم چنین یوسف مستور بود
بنقاب خود و برادران او را نشناختند با اینکه مجلس ایشان بود و چنین است امر امام که در پس پرده است
و بسامیان مردم راه میرود حتی اینکه میفرمایند بر فرستهای ایشان کام میریزند و او را نمی شناسند و اما بحسب
ظاهر آنحضرت را کسی زندان نکرد ولی خود آنحالت برای ایشان زندانست چرا که زندانی کسی است که ممنوع
از بیرون آمدن باشد و آنحضرت ممنوع از ظهور است حال این صفات کدام یکش در این مرد
یافت میشود بل چون او عای باطل کرد قدری او را زندان کردند اینک نقلی نیست همه در دوان و مبدعان و
یا غیان زندان میکنند از این گذشته مراد امام این نیست که قائم علیه السلام را پس از ظهور کسی حبس می کند
پس از ظهور وقت سلطنت است و او دیگران را حبس میکند و اگر لغو ذبالت چنین شود که شباهت به یوسف نیست

چرا که یوسف بعد از زندان سلطنت کرد و صاحب قوت و قدرت شد امام هم بعد از زندان غنیمت و تقیه سلطنت
 باید فرماید این مرد بعد از زندان شسته شد و جسدش را هم در شکم جانور زندان دیگر کردند و ز قیامت از شکم
 جانور مخرج شود پس چه چیز این تاویل را درست می‌تواند بیاورد و نهیهات هیات چه قدر جایز است شباهت
 امام تجدید زکواتش که امری ظاهری و بین است حاجت بیط مقال نیست و عرض کردم لفظ حدیث بعینه
 و هم چنین در آنحضرت شباهت از سایر نبیاست موافق اخباری چند مثلاً شباهت بنوح ارد و طول
 عمر و البطاء امر یعنی بسیار بطی ظاهر می‌شوند و دشمن را هلاک می‌کنند مثل اینکه نوح علیه السلام چندین سال با امت
 صبر فرمودند و بعد از سالها نفرین فرمودند و بعد از سالها اثر استجاب دعا ظاهر شد و هم چنین
 شباهت بخضر علیه السلام دارند در طول عمر حال طول عمر این مرد کجا بود و اینکه تمام عمرش حیال
 بیشتر نبود اگر باز می‌گویی روح مهدویت از او بروز کرده و او طولی العمر است عرض میکنم اولاً که از حدیث دینی
 که این قول خطاست ثانیاً در روح نبامیت که طول عمر مگویند از این گذشته که همه ارواح زنده اند و
 طولی العمر چه اختصاص با آنسر و در او پس طول عمر روحانی منظور نیست طول عمر در بدن باید باشد و مسلماً
 این بدن طولی العمر نبوده است ولی بدن امام علیه السلام طولی العمر است مثل خضر علیه السلام و هم
 چنین در آنسر و صفاتی از صالح است که صالح پیغمبر علیه السلام پنهان شد بعد ظاهر شد همچنین آنسر
 پنهان شده است بعد ظاهر می‌شود و همچنین در آنحضرت از انبیاء بسیار علامتهاست بلکه عرض میکنم
 علامت همه پیغمبران در آنسر و راست از این جهت خود را با اسم همه میخواند و میفرمایند آدم من نوح
 بآن الفاظ که در حدیث وارد شده است و همچنین در بیان این حدیث شریف هم کافیت نشاء الله
 و جناب سائل سلمه الله در آخر سؤالات خود چنین فرموده اند که باطن این اخبار را هم عرض نمایم و هر چه
 از اخبار هم معارض آنهاست روایت کنم اما ذکر باطن را بطور صراحت در این رساله دوست
 نداشتم چرا که مرادم ابطال باطل بوده است و شاید بدست این ماولین جالبین سفت همین طور
 که خداوند خواسته که بی بهره باشند از علوم بهتر است چه لزوم کرده است که اطلاع بر باطن حق و مایل

پیدا کنند و اما سایر اخبار را بقدریکه مجال داشته ام روایت نموده ام و حاصل الضمان را کافی است و بقدر
 میسر بمواطن هم اشارت کرده ام ولی تصریح نموده ام و الحمد لله سایر رسائل ما کافی است شخص طالب را دوست
 میدارم که خاتمه هم باقی این رساله بنویسم و رفع یازده شبهات دیگر هم بشود ان شاء الله

خاتمه آنچه از رساله این شخص که مکرر ذکر شد مستفاد میشود از مذهب اینها اینست که طریقتی را
 پیش گرفته اند و استدلال بآیاتی چند هم میکنند و سابقا از محی الدین ابن عربی هم در تفسیر منسوب با و این بیان را
 دیده ام و بعضی آن تفسیر نسبت بشیخ الریس داده اند و محتمل است که از ملا عبد الرزاق هم باشد هر حال از هر یک
 هست مختصر سخن ایشان اینست که رجعت و آخرت همه در همین دنیا است و معنی رجعت اینست که ارواح
 سابقین تعلق بگیرد بآبادان لاحقین و میشود که شخصی سالها هم زیست کند و آرامی روح خود باشد و بگوئی روح
 یکی از سابقین با و تعلق بگیرد و استشهاده میجویند باینکه این شخص صفات رفیله و اخلاق خبیثه داشت چه میشود که
 یکمرتبه بر میگردد و اخلاق خوب پیدا میکند معلوم میشود که نفس دیگر با و تعلق میگیرد پس ارواح بسیار بر میگردد و به
 همین طریقی تعلق بایدان بعد میگیرد بلکه بسا همه یک بدن تعلق میگیرد و ارواح امم هم بر میگردد و تعلق بایدان
 بعد میگیرد پس بنابر اعلی ذلک حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رجعت سایر انبیاء بودند و امت ایشان رجعت
 امم سالفه و استشهاده میکنند بآیاتی تحت که خداوند افعال سابقین را در خطاب نسبت بلا حقیقین میدهد و میفرماید
 قل قدامکم سل من قبلی بالبنیات و بالذی قلتم فلم قلتموه هم و هم چنین آیات دیگر که نزدیک این معنی است
 و هم چنین حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود اما البنیون فانا و هم چنین حضرت امیر علیه السلام میفرماید من آدم
 من نوح و هم و بعد از این ایشان همان انبیاء هستند و امت همان امتها مؤمنین سابق بصورت مؤمنین
 لاحق در آمده اند و کفار بصورت کفار و همین قاعده میگویند زمان بابهم رجعت خاتم صلی الله علیه و آله
 است و امت ایشان بلکه قیامت را هم همین قاعده در دنیا میگیرند مثل تناسخیان نهایت بعضی از طایفه
 آنها رجوع ببدن حیوان و نبات و جمادات را هم تجویز کردند و این را رخ و فسخ می نامند همان رجوع ببدن بنیان را
 گفته اند این یک سخن مطلب ایشان است بلکه در آن رساله استدلال میکنند باینکه اگر بگویند که میفرماید بگویند

لایشل عن ذنبه انس و لاجان پس باین حساب و کتابی هم در قیامت نفوذ باند لازم نیست و بنا بر این پس منافی
 نمیکند و خاتم بودن رسول خدا صلی الله علیه و آله را با اینکه این شخص دعوی نبوت کند چرا که گاهی میگوید همان خاتم
 رجعت کرده گاهی میگوید معاد است و قیامت شده بلکه گاهی تصریح باین میکند که این ظهور ظهور الوهیت
 است نفوذ باند نه خاتمیت و استدلال باینکه میگویند که میفرماید محمد رسول الله و خاتم النبیین یا آخرایه
 آیه را تاویل بمراد خود میکند عرض میکنم که توارز روی بصیرت نظر کن آن تناسخی که امام علیه السلام نمی میفرماید
 و قائل بآن را تفسیر نماید غیر از اینست که ایشان میگویند حال که معام شد قول ایشان اینست ما هم اگر
 جواب ایشان بحدیث بدیم و بگوئیم نمیتوانند بگویند که توحیدیت سابقین را میخوانی و امام ظاهر
 شده است چرا که ایشان که قائل بظهور شده اند و رجعت از باب احتمال دادن تناسخ است که ارواح
 ماضین در ابدان لاحقین بروز کرده است حال با نظر کرد که چندین چندی میشود یا نه پس برهان باید
 طلبید و برهان از قول خود این اشخاص که مدعی این فقره هستند نمیتوان آورد چرا که ایشان مدعی هستند
 و قول مدعی حجت نیست مگر با برهان نیری از غیر قول خود مدعی و قول آنکس که برهانست مسلم آنکس است
 که ثابت شده باشد حقیقت او و آنکس آنست سابقین هستند پس رجوع میکنیم بآل محمد علیهم السلام می بینیم
 مبرهنه این قول را رد فرموده اند و گویا بعدینه همین قول حضرات سابقین است که رد فرموده اند چرا
 که اینها قائلند باینکه رجعت شده است و شراخی است و نشری است و قیامت برپا شده است
 و کتاب بکار الانوار روایت کرده است که شخص زندقی از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد که
 خبر ده مرا از کسانی که قائل شده اند بتناسخ ارواح از کجا گفته اند این سخن را و چه برهان دارند فرمود
 قائلین بتناسخ منهاج دین را پشت سر انداخته اند و برای خود زینت داده اند ضلالت را و نفوس
 خود را در شهوات انداخته اند و کمان کردند که آسمان بخالی است و چیزی از آنچه گفته اند در آن
 نیست و کمان کردند که مدبر این عالم بصورت مخلوق است و حجت ایشان اینست که روایت شده
 است که خداوند آدم را بر صورت خود آفرید و گفت اندیشی و جنتی نیست و خلق مبعوث نمی شوند

و نشری نیست و قیامت نزد ایشان بیرون رفتن روح است از قالب خود و دخول در قالب دیگر اگر محسن است در
 قالب اولی در قالب بتری بر نور میگذرد و در دنیا بیشتر شود و اگر مفسد باشد یا عارف نباشد بدن بعضی پاپان
 یا حیوانات مشوه الحلقه تعلق میگیرد و نه نماز میکنند و نه روزه میگیرند و نه عبادتی مگر همینکه میگویند معرفت باید داشت
 بان کس که معرفت او واجب است و همه شهوات دنیا را حلال و مباح میدانند مثل زنا و زناهای با خواهران و دختران
 و خاله با و زنهای شوهر دار و هم چنین مباح میدانند میت و خون و حمر را پس مقالة ایشان را قبیح شمرده اند
 همه خلق و لعنت کرده اند ایشانرا همه اعم و بعد از آنکه از ایشان برهان خواستند بر مدعایشان حیران
 شدند و مقالة ایشان را تکذیب نمود و توریه و لعنت کرد و ایشانرا فرقان و گمان کرد و دنیا و جود این اینکه خدای
 ایشان منتقل میشود از قالبی بقالب دیگر و اینکه ارواح از لیه در آدم بود بعد در قالب دیگر آمده است تا امروز
 در هر یکی بعد از دیگری پس هر گاه خالق در صورت مخلوق باشد پس بچند لال مسکنی بر اینکه او خالق
 مخلوق خود است که بصورت اوست و گفتند که ملائکه از فرزندان آدمست هر کس با علی در جهایمان سید و بامتحان
 در آمد و خالص شد ملک میشود پس کاه مثل بضاری میشوند در اقوالی و کاه مثل دهرین میشوند میگویند همه اشیاء
 بر غیر حقیقت پس بنا بر این بر ایشان واجبست که گوشت نخورند چرا که همه دواب در نزد ایشان از فرزندان
 آدمند که بصورت حیوان در آمده اند و جایز نیست خوردن گوشت اقرباء تا آخر حدیث شریف و در اینجا حدیث
 اثبات میفرماید معا و را و شتر ارواح و ابداً ترا بقضی و شخصی سوال کرد از آنحضرت از تسبیح فرمود آن اولی که را
 تسبیح کرده است و مامون سوال کرد از حضرت امام رضا علیه السلام یا ابا الحسن چه میفرمائی در قائلین تسبیح فرمود
 هر کس قائل تسبیح شود کافراست بخدای عظیم و کذب جنت و نار است حال نظر کن و بین قول ایشان
 با قول تسبیح چه اختلاف دارد و حال عبارت شخص مصنف ایشانرا بعینه نقل می کنم تا بدانی که مطلب ایشان
 همین است که امام رو میفرماید میگوید در اثبات اینکه این زمان زمان رجعت است و قیامت جمعی از مجاهدین
 آن جمال همیشگی و محرومان از کعبه لایزال از روی استناده عرض نمودند آن الله عمد الینان لا تؤمل رسول
 حتی یأتینا بقریان تا کلام النار که مضمون آن اینست که پروردگار عهده کرده است بما که ایمان نیاوریم رسول

مگر اینکه معجزه بابل و قایل را ظاهر فرمایند یعنی قربانی کنند و آتشی از آسمان بیاورد و اورا بسوزاند چنانچه
 در حکایت بابل شنیده اید و در کتب مذکور است آنحضرت در جواب فرمودند قد جا کرم سل من قبل بالبیّنات
 و بالذی قلتم قلتم قلتم هم ان کنتم صا دقین که ترجمه آن اینست که آنحضرت فرمودند آید بوسی شما پیش از
 من رسولهای پروردگار با بیّنات ظاهرات و با نچه شما می طلبید پس چه اکتفید آن رسول پروردگار را
 اگر هستید از راست که بیان حال انصاف دهید بر حسب ظاهر انبیاء که در عهد آنحضرت بودند
 کجا در عهد آدم یا انبیاء دیگر بودند که چند سال فاصله بود از عهد آدم تا آن زمان مع ذلک چرا آن
 جوهر صدق نسبت قتل بابل را و یا انبیای دیگر را بعد از زمان خود فرمودند چاره نداری یا اینکه لغو و بانه نسبت
 کذب و یا کلام لغو با آنحضرت بدی و یا بگوئی آن اشتباه همان اشتباه بودند که در عصر بنیستین و مرسلین
 معارضه نمینمودند تا آنکه بالاخره همه را شهید نمودند درست در این بیان تفکر فرمائید تا نسیم خوش عرفان از منبر
 رحمان بوزد و جان را از میان خوش جانان بحدیقه عرفان رساند این بود که مردم غافل چون معالی این
 بیانات بالغه کامله را ادراک نمی نمودند و جواب را بجان خود مطابق سوال نمی یافتند لهذا نسبت عدم علم و
 جنون بآن جواهر علم و عقل میدادند و همچنین در آیه دیگر میفرماید تعزنا بابل زمان و کانا من قبل سیقحون علی الیه
 کفر و اقل جائم ما عرفوا بفاطمه علی الکافین میفرماید بودند آنیکروه که با کفار مجاهده و قتال نمینمودند در راه
 خدا و طلب فتح نمینمودند برای نصرت امر الله پس چون ایشان را آمد آن کسی که شناخته بودند کافر شدند
 با و پس لعنت خدا بر کافران حال ملاحظه فرمائید که از این چنین استفا و میشود که مردم زمان آنحضرت همان رمی
 بودند که در عهد انبیاء قبل برای ترویج آنشرعیت و ابلاغ امر الله مجادله و محاربه نمینمودند و حال آنکه مردم عهدی
 و موسی علیه السلام زمان آنحضرت بنمود دیگر آنکه آنکسی را که از قبل شناخته بودند موسی بود صاحب توره و عیسی بود
 صاحب انجیل مع ذلک آنحضرت میفرماید چون آمد بوسی ایشان آنیکه او را شناخته بودند که عیسی باشد
 یا موسی باز کافر شدند و حال آنکه آنحضرت نظر بظاهر موسوم با ستم دیگر بودند که متحد باشند و از مدینه دیگر ظاهر
 شدند لبان دیگر و شرع دیگر آمدند مع ذلک چگونه آیه ثابت میشود و ادراک میکند و حال حکم رجوع را ادراک

فرما که چه صریحی در خود فرغان نازل شده و احدی تا الیوم درک آن ننموده حال چه میفرمائید اگر میفرمائید
 که آنحضرت رجعت انبیا قبل بودند چنانچه از آیه است فادعیثود و هم چنین اصحاب او هم رجعت
 اصحاب قبل خواهند بود چنانچه از آیات مذکوره هم رجعت عبا قبل واضح و لایح است و اگر انکار کنند بر
 خلاف حکم کتاب که حجت اکبر است قائل شده اند پس همین قسم حکم رجوع و بعث و حشر را در آیات ظهور
 مظاهر نبوت ادراک نمائید رجوع ارواح مقدسه را در اجساد صافی نیره بعین رس ملاحظه فرمائی و
 حجات جهل و نفس ظلمانی را بآب رحمت علم رحمانی پاک و منزله نمائی که شاید بقوت یزدانی و هدایت
 سبحانی و سراج نورانی بسیل صبح هدایت را از شام ضلالت تمیز دهی و فرق گذاری بعد اثبات
 میکند وحدت حقیقت پیغمبران را و اینکه همه در یک مقامند و یک منزله و اگر بکنیف بگویند رجعت
 باقی همست راست است و متمسک میشود بفرمایش پیغمبر مصلی الله علیه و آله که فرمود اما البتة یوفانا
 و بقول خداوند و اما امرنا الا واحدة تا اینکه میگویند و هم چنین ثابت است در هر ظهور بعد صدق رجوع ظهور
 قبل و چون رجوع انبیا موافق و مطابق آیات و اخبار ثابت شد رجوع اولیا هم ثابت و محقق
 است و این رجوع اظهر از آن است که دلیل و برهان محتاج شود مثلاً ملاحظه فرمائید از جمله انبیا
 نوح بود که چون مبعوث بنبوت شد و بقیام الهی بر امر قیام فرمود و نفسی که با و مؤمن و با و مراد عن
 شد او فی الحقیقه بحیوة جدید مشرف شد و در حق او صادق آمد حیاة بدیع و روح جدید زیرا که او قبل از
 ایمان بخوان و از عان بظهور نفس او کمال علایق را با اموال و اسباب متعلقه بدینا از قبیل زن و فرزند و اطعمه و
 اشربه و امثال ذلک داشته بقسمی که اوقات لیل و نهار را مصروف بر اخذ زخارف و اسباب لغزش
 داشته و همت در تحت اشیاء فانیه گماشته و از این مراتب گذشته قبل از ورود در لجه ایمان بجد و دوات با
 واجد او و اتباع آداب و شرایع ایشان چنان راسخ و محکم بود که اگر حکم لقتل او میشد گاه هست رضا
 میداد و راضی بر اینکه حرفی از امور ثقلیدیه که در میان قوم بود بقتضی نماید نمیشد چنانچه قوم نداء انا جذا
 ابائنا علی آله و انا علی آثارهم لمقتدون بر آوردند و همین گروه با همه این حجات محدوده و حداثا

مذکور و آنکه صهبای ایمان را از کاس آیه ایتقان از یاد می‌نوشیدند بآلمه تقلب
 میشدند و تقسمی که از زن و فرزند و اموال و ائصال و جان و ایمان بلکه از کل ماسوی میگذشتند و تقسمی
 غلبات شوق الهی و جذبات ذوق صمدانی ایشان را اخذ مینمود که دنیا و آنچه در اوست به پرکاهی نداشتند
 آیا حکم خلق جدید و رجوع در این می‌نشود و همچنین ملاحظه شد که این نفوس قبل از قورغبانیت جدید الهی جان
 خود را بصد سزا حلیه و تدبیر از موار و هلاکت حفظ مینمودند و تقسمی که از خاری حتر از می بستند و از رویای
 فی المثل فراموش مینمودند و بعد از شرف بقو کبری و عنایت صمد سزا جان را یگان اتفاق میفرمودند بلکه نفوس
 مقدسشان از نفس تن سیراز و کثیر از این جنود در مقابل گرد می‌مفت تالم می نمودند مع ذلک چگونه میشود که
 اگر این نفوس بعینه همان نفوس قبل باشند اینگونه امورات که مخالف عادات بشریه و منافی بهوا
 جسمانی است از ایشان ظاهر شود تا اینکه میگوید اینست که در هر ظهور بعد از نفسی که سبقت با میان از
 کل من علی الارض و شربت زلال معرفت را از جمال احدیه نوشیدند و با علی معارج ایمان و ایتقان
 و انقطاع ارتفاع بستند حکم رجوع النفس قبل که در ظهور قبل باین مراتب فایز شدند بر این اصحاب
 ظهور میشود اسماء و رسماء و فعلاً و قولاً و امر ازیر آنچه از عباد قبل ظاهر شد از این عباد و بعینه ظاهر
 و هوید اگشت مثلاً اگر شاخسار کلی در مشرق ارض باشد و در مغرب هبسم از شاخه دیگر آنکل ظاهر
 شود اطلاق کل بر او میشود و دیگر در این مقام نظر بر آنچه عطری است که در هر دو ظاهر است پس نظر را از
 حدودات ظاهر ظاهر و منزه کن تا بهمه را بیک اسم و یک رسم و یک ذات و یک حقیقه مشاهده نمائی
 و اسرار رجوع کلمات را در حروفات نازله ملاحظه فرمائی تا اینکه تصریح میکند بر رجوع اصحاب حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله در زمان باب و میگوید همان ثبوت و رسوخ و انقطاع را بعینه ملاحظه نما
 در اصحاب نقطه بیان راجع شده تا آنکه همین قاعده اثبات میکند که روح خاتم صلی الله علیه و آله
 رجوع در سیر از علی محمد نفوذ یافته کرده و منافی ختمیت نیست و نظر باختصار یک منظر و مطلوب است تا
 عبارات او را نقل نکردیم ولی آنچه نقل شد عین عبارت است اگر غلطی از قلت سواد ملاحظه شود از او

والله متعالی

کتاب مساکین تقویم

العوج ارضیات عالم الرانی
والحکم الصمدانی وحید العصر وفرد
الدهر التامی عن الدین تحریف التعالین
وانحال المبطین وناول الحابلین کما یت
برهان القاطع وقاطع البرهان حضرت
الاحل الاعظم مولانا حاج محمد
خان کرمانی مد ظله
القاسم

شاه معصوم
شاه ابنه





